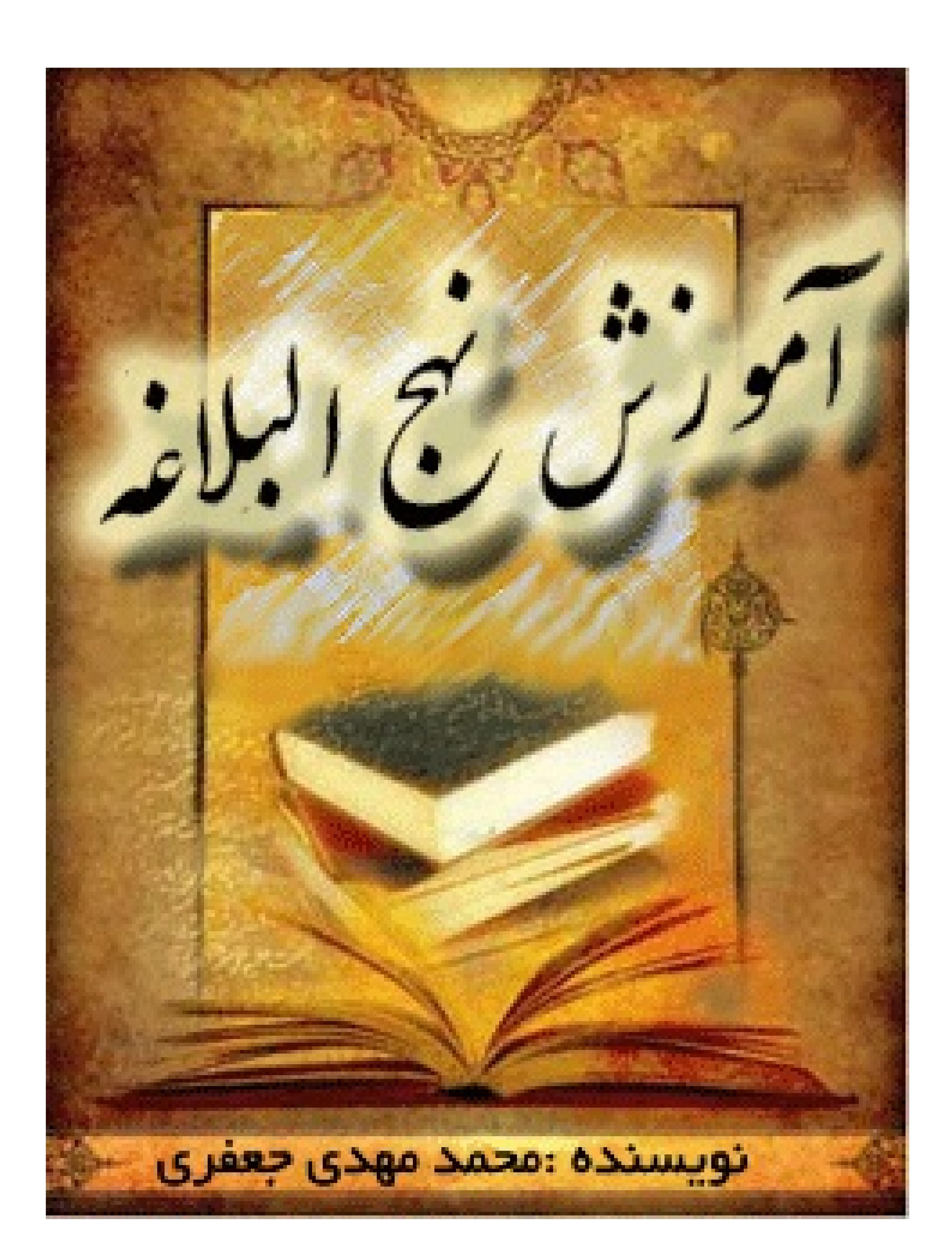


آموزش نهج البلاغه
نویسنده :محمد مهدی جعفری



آموزش نهج البلاغه

نویسنده:

محمد مهدی جعفری

ناشر چاپی:

موسسه چاپ و نشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آموزش نهج البلاغه

مشخصات کتاب

سرشناسه: جعفری، محمد مهدی، ۱۳۱۸ -

عنوان و نام پدیدآور: آموزش نهج البلاغه= How to learn nahjal-balaqat / نگارش پژوهش محمدمهدی جعفری.

مشخصات نشر: تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۲ج دریک مجلد (۵۶۶ ص).

فروست: دین= RELIGION.

شابک: ۶۶۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۲۵۴-۲

يادداشت: چاپ دوم.

يادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

يادداشت: نمایه.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق.. نهج البلاغه -- راهنمای آموزشی

شناسه افزوده: ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. سازمان چاپ و انتشارات

رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۹۵/ج ۶۷ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۵۳۱۰۴

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بیکران و سپاس بی پایان ویژه و شایسته ی الله آن وجود واجبی است که گویندگان ستایش هرگز به سطحی سزاوار از ستودن او نتوانند رسید، و شمارندگان با هیچ وسیله ای نعمت بیکران او را نیارستند به زیر آمار و شماره کشید، و کوشندگان به هیچ حال در به جای آوردن حق پروردگاریش نتوانند چنانکه باید کوشید.

و درود بسیار بر پیامبر بزرگوار که پرچمدار هدایت بشر با معجزه ی جاویدان قرآن است، و زیبایی سخنش برتر از گفتار هر انسان، سخنی که بشر گرفتار در زمان و جهان، از آوردن همانند آن، یا بخشی کوچک از آن، ناتوان است، و گروندگان را پذیرش چهره ی خدایی زیبایش شایان، زیرا آدمیان پویا به سوی خداگونگی و «شدن» را رهنمودی است در هر دو جهان، و با پیشرفت و گسترش پیوسته ی اندیشه ی بشر راهنمای عملی است جاویدان. هر کس از سرچشمه اش نوشد زندگی همیشگی یابد، و آن کس که به فراگرفتنش کوشد خورشید شناخت بر خاوران دلش تابد. و کسی که با آن نشست، با توشه ای پربار از کنارش خیزد، و

چون به ژرفایش فرو رود، خوشه ای از مرواریدهای آبدار بر کنارش ریزد. همدم آشنایان با روشنایی و نور درخشان دارندگان بینایی است. برونی بس زیبا دارد و درونی با ژرفا. پرتوافکن بر فراز راه بس دراز و پر پیچ و خم بشریت، و فرمان انسان ساز در پهنای تاریخ پرفراز و نشیب آدمیت. زیباترین گفتار، و دلها را بهاری پر برگ و بار، سینه ها را با روشنایی خود از

[صفحه ۱۲]

گمراهیها رهنمودی، و جانها را با درمانهای خود از هر بیماری بهبودی. از چشمه اش همیشه آبی گوارا بجوشد، و دریای خروشانش هرگز نخوشد.

و درود راستین، در هر بامداد و پسین بر خاندان پاکیزه اش باد که این پرچم را پس از وی پیوسته برافراشته نگاه داشتند، و بار سنگین راهنمایی جهانیان را به هیچ روی بر زمین نگذاشتند، بویژه بر نخستین پیشوای به حق، خداوند فصاحت و بلاغت، و پروردگار انصاف و عدالت، چکاد تسخیر ناپذیر دانش و حکمت، و پرچم همیشه در اهتزاز پویندگان راه توحید و معرفت، و قهرمان همیشه پیروز در میدانهای رزم، و رهبر پیوسته آماده ی عزم جزم. سخنش را «از گفتار آفریدگار فروتر و از گفتار آفریدگان برتر» گفته اند، و ژرفپیمایان دریای ادب مرواریدهایش را با فروتنی شایسته ای در پیشگاهش سفته اند.

و خشنودی پروردگاری، در هر نسیم سحری، بر روان پاک و پویای سخنشناس بزرگ و گوینده ی سترگ، سید رضی، وزد که هر ستایش شایسته ای، در برابر گرداوری سخنان امیرالمومنین، او را سزد. و از آن روز که گوهرهای گرانبهای سخنش را در رشته ی زیبا و پایای «نهج البلاغه» به نظم کشید، و افسری گوهرنشان بر تارک ادبیات جهان بر نشانید، تا کنون همه ی گوهریان

و سخنشناسان و زیبایی پسندان خریداریش را به صف ایستاده اند، و پذیرایی از دانش ژرفش را به جان آماده گردیده اند، بازار شرح و تفسیرنویسی بسی پر خریدار، و انجمنهای ادب و فرهنگ چهره ی زیبایش را چشم به راه دیدار!

امیرالمومنین (ع) سرشتی پاک، و بهره های خداداده ای تابناک داشت، و در روزگار رواج و رونق ادبیات در جزیره العرب پا بدین جهان گذاشت، و آسمان درخشان و دشتهای بیکران و خورشید فروزان و ماه تابان در آن سرزمین تافته، بهره های بیشتری بدو ارزانی داشت، و از آنها بهتر، در آغاز زندگانی، در دامان سرشار از مهربانی پسر عموی بزرگوارش پرورش یافت. همان شخصیت والایی که

[صفحه ۱۳]

خود در پرتو عنایتها و صیانتهای پروردگار به بار می آمد تا آمادگی پذیرش سنگینترین بار امانت انسان، و بزرگترین راز رسالت جهان را بیابد، و بشریت را در راه راست راهپیمایی به سوی کمال انسانی، و نزدیک شدن به پیشگاه والای خداگونگی راهبر شود. او خود «افصح العرب» در سراسر جهان بود، و نشان پیامبری او آیت بلند سخنوری، قرآن بود. و علی (ع) آن جوان با استعداد از این دو سرچشمه ی سرشار و گوارا بسی نوشید، و با ذخیره ای فراوان برگرفته از همه ی آن بهره ها، پس از پیامبر گرامی اسلام در این راه همی کوشید، و جهانی را از آموزشهای از برون زیبا و از درون با ژرفا بهره مند ساخت. هیچگاه میدان نبرد او را از آموزش با سخنان گرم و آتشین باز نداشت، و در دوران خانه نشینی، تعلیم وظایف اجتماعی را با پندها و کلمات شیرین، فرو نگذاشت. این سخنان که تفسیر کتاب مجید و شرح سنت سدید بود، با چنان زیبایی

و فصاحت و بلاغتی از زبان گویایش سیل آسا بر سر مردم می بارید که زمین پهناور دوست و دشمن را زنده و پویا و آماده ی بارور شدن می کرد. دوست در برابر شیرینی الفاظ و گوهرهای معانی دل می باخت، و دشمن برای بهره بردن از دستورهای زندگیسازش برای خود توشه ای فراهم می ساخت، و همچنان در سینه ها و دلها و نوشته ها و رساله ها دست به دست می شد، تا اینکه در دوران گسترش فرهنگ اصیل و عمیق اسلامی، و روزگار اندیشه ی آزاد انسانی، و ارجمندی دانشمندان والاـ جایگاه، و ادیبان و نویسندگان بزرگ پایگاه، به دست شاعری بیهمتا و توانا، و گوهرشناسی تیزبین و دانا، از فرزندان پاک آن بزرگوار، و از آزاداندیشان با ذوق عالیمقدار، آموزشی ژرف در همه ی ابعاد زندگی دانشمندان را ارزانی بخشید، و خورشیدی روشن بر فراز راه سخنوران و گویندگان بدرخشید. زلال گوارایش تشنگان حقیقت را سیراب کرد، و دم زندگی بخش گوینده اش مردگان طریقت را حیاتی دوباره داد، و جویندگان شریعت را فراتی پهناور فرا دیدشان بداشت.

نهج البلاغه ی علی (ع) پیوسته در درازنای تاریخ و ژرفنای جان بشریت و پهنای روزگار، زندگیبخش، جنبش آفرین، بیدار ساز و خرد برانگیز بوده است. در

[صفحه ۱۴]

هیچ دوره ای از دوران اسلامی از زندگی دور نبوده است، لیکن همگان در مسیر زندگی، چنانکه شاید، از آن کتاب با ارزش بهره مند نشده اند، همان گونه که از کتاب و سنت خدا و رسول نیز چنانکه باید، برخوردار نشده اند.

و اکنون که دوره ی بازگشت به قرآن و خویشتن اسلامی مسلمانان فرا رسیده سزاوار آن است که نهج البلاغه ی علی (ع)، در راستای قرآن و سنت رسول خدا، دو سرچشمه ی اصلی تعالیم و معارف اسلامی، با شیوه ای درست و

هماهنگ با آموزش و پرورش روز، در همه ی مراحل و دوره ها و شوون اجتماع، در مدرسه و مسجد و دانشگاه، در مزرعه و بازار و کارگاه، و در خانه و انجمنهای دوستان و هر باشگاه، آموزش داد، و معارف و تعالیم اسلامی را در همه ی زمینه های اعتقادات و اخلاقیات و اجتماعیات از علی (ع) آموخت، و هر دو جهان را توشه ای رهایی بخش اندوخت.

نخست باید خود فرا گرفت و شیوه ی آموزش آن را به دست آورد، و آنگاه به صورت برنامه ی آموزشی مرتب، یاد داد تا تاثیر گذارد و گرد ستبر بداموزیهای سده های تاریک نادانی و سطحی نگری و تعصب را از دلها بزداید.

به دنبال چنین هدفی، و به سفارش و تشویق بنیاد نهج البلاغه، و به راهنمایی دانشمندان و کارشناسان تعلیم و تربیت، به نوشتن کتابی برای آموزش نهج البلاغه در رشته های عمومی علوم و مهندسی دانشگاههای ایران، پرداختم، و پس از گذشت مدتی و نوشتن مقداری، آن را به عرض صاحبنظران در یکی از کنگره های جهانی نهج البلاغه رسانیدم. برخی از دانشمندان پسندیدند و به تشویق نویسنده برای ادامه ی کار به همین شیوه، زبان گشودند، و برخی دیگر از آنان به یاد آوری کمبودها و نادرستیهایی از آن نمونه برای اصلاح و بهسازی نوشته یاری فرمودند، لیکن بنیاد نهج البلاغه به حق یادآوری کرد که وظیفه ی نخست، یعنی تربیت عده ای برای تدریس درست و با شیوه ی علمی این کتاب، هنوز انجام نگرفته بیم آن می رود نهج البلاغه نیز به سرنوشت معارف اسلامی دچار گردد. این سخن را پسندیدم و از ادامه ی کار، هم به

[صفحه ۱۵]

همین دلیل و هم به علت گرفتاریهای بسیار آموزشی و پژوهشی، خودداری کردم، اما در ضمن

تـدریس نهـج البلاغه، به عنوان قرائت عربی چهار (و نه قرائت سه که بعدها سـفارش شد) در رشـته های ادبیات فارسـی، و نثر عربی ۲، در دوره ی کارشناسـی ارشـد ادبیات فارسـی، و متون حـدیث و نهـج البلاغه، در رشـته ی زبان و ادبیات عرب، و در کلاسـهای خصوصـی به دانشـجویان رشـته هایی غیر از دو رشـته ی یاد شـده، آن نوشـته ها را تا انـدازه ای به معرض آزمایش گذاشـتم، و نتیجه ی سودمنـدی از آن گرفتم. بـدین جهت تصـمیم گرفتم بـا وجود رفع نشـدن کمبود معلم برای تـدریس نهج البلاغه، بدین مهم، یعنی انتشار این کتاب به همان اندازه که موفق به تالیف آن شده ام، دست یازم تا در نتیجه ی گسترش آن، هم خود انگیزه ای برای تکمیـل کـار بیـابم، و هم از برکت وجود سـخنان علی (ع) در اجتمـاع، کسـانی برای یـاد گرفتن و یاد دادنش تشویق شوند، و کسان دیگری از افراد با صـلاحیت به ادامه ی چنین کاری، بهتر و بیشتر، اقدام کنند، و برای دوره های تخصصـی، چنـانکه هـدف بنیـاد بوده است،ماننـد رشـته هـای زبـان و ادبیات فارسـی، زبان و ادبیات عربی، حقوق، مـدیریت، اقتصـاد، تعلیم و تربیت، علوم اجتماعی، سیاسـی و دیگر رشـته های علوم انسانی نیز، کتابهایی پر بار برای آموزش نهـج البلاغه بنگارند. به امید توفیق از پروردگار و دستگیری امیرالمومنین در همه کار.

در پایان از سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز که در انتشار این کتاب کوشید و پس از مدتها تعطیل شدن این نوشـته، مرا به ادامه ی آن واداشت، سپاسـگزارم، و امیدوار که آثار ارزشـمندی از فرهنگ اصـیل اسـلامی- ایرانی به جامعه ی بشری عرضه دارد. ان شاءالله.

[صفحه ۱۷]

مقدمه

جلد نخست نهج البلاغه، با سخنان امیرالمومنین (ع)، و همراه

با کاروان پیوسته پویای زنـدگانی پربرکتش آغاز شـد، و پس از جنگ جمل که امام کوفه را به عنوان مرکز زمامـداری برمی گزیند، ما هم از آموزش های گرانبهای آن بزرگوار در زمینه های یکتاپرستی و شـناخت، آفرینش، هدایت، حقوق اجتماعی و تاریخ سود جستیم.

جلـد دوم بـا اسـتفاده از درسـهای انسـان سـاز امیرالمومنین (ع) دربـاره ی تربیت و سـپس اخلاق آغاز می شود، آنگاه به روال تاریخی زندگانی امام بازگشـته جریان پیکار صـفین و مصـر و دست اندازیهای تجاوزگران شام به سـرزمینهای زیر فرمان امام، خوارج و نبرد نهروان و سـرانجام شـهادت امام را دنبال می کنیم، و با شـهادت امام، جلـد دوم و همه ی آموزش نهج البلاغه به پایان می رسد.

مـدتی چـاپ و انتشـار جلـد دوم به تاخیر افتاد. تا این که سال ۱۳۷۹ که به دو عیـد غـدیر در آغاز و در پایان آذین بسـته شـده است، سال امیرالمومنین امام علی بن ابی طالب نامیـده شد، و به درخواست دانشـجویان و تایید و تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی، قرار بر این شـد که نهـج البلاـغه در همه ی رشـته هـای دانشـگاهی تـدریس شود. و اجرای این مهم بر عهـده ی نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشـگاهها گذارده شد. معاونت فرهنگی نهاد پس از بررسـی این کتاب، آن را برای آموزش نهـج البلاـغه پسـندید، و سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسـلامی هم تصـمیم گرفت هر دو جلـد را یکجا به چاپ رساند.

[صفحه ۱۸]

در جلد نخست ویراسـتاری کوتاهی انجام شد و اینک هر دو جلد در یک مجلد، از ولادت تا شهادت امیرالمومنین، و برخی از مهمترین درسـهای گرانبهـای آن امـام بزرگ، به علاـقه منـدان تقـدیم می شود، بـدان امیـد که این کتاب انگیزه ای شود برای موانست همیشگی با

نهج البلاغه و آموختن درسهای گرانسنگ و والای امیرالمومنین علیه السلام.

سید محمدمهدی جعفری

دانشگاه شیراز- خردادماه ۱۳۷۹

[صفحه ۱۹]

نشانه ها:

ط: خطبه

ك: كلام

ر: رساله، كتاب، نامه

وص: وصیت

دعا: دعا

ج: جلد

ص: صفحه

نهج: نهج البلاغه

[صفحه ۲۳]

با نهج البلاغه آشنا شویم؟

سخنوری در نخستین روزگاران اسلامی

هر انقلاب عظیمی در میان امتها پدید آید، خواه دینی باشد و خواه سیاسی، خواستار زبانهایی گویا از سوی انقلابیون می باشد تا بتواند اصول و مبادی انقلاب را تایید کند و گسترش دهد، و منطق دشـمنان را محکوم سازد، و این امر تنها با سخنرانی برای جمعیتها و نیروهای یاریگر در مراسم و جشنها و شوراها میسر می گردد.

ظهور اسـلام امری عظیم و جلیل و مهم بود که در جهانماننـدی نداشت، و بزرگترین حادثه ای بود که زبانها را از بند گشود، و سخنوری را از نهانگاه بیرون آورد، عقلها را به شگفتی انداخت و جانها را فریفته ی خود ساخت.

ظهور اسلام سرآغازی بود برای ایجاد دگرگونی وسیع در امر سخنوری، زیرا رسول خدا (ص) خطابه را وسیله ای ساخت برای تبلیغ دین حنیف، و در تمـام دورانی که در مکه بود، در انجمنهـا و بازارهـا آیات قرآن را تبلیغ می کرد، و در این ضـمن برای مردم خطبه می خوانـد، و وجدان خفته شان را بیدار می ساخت. پس از هجرت به مدینه نیز به خطابه های خود ادامه داد، و در زمینه های گوناگون گسترش داد، و در ضـمن آنها حدود حکومت و نظام زندگی شایسته برای یک مجتمع مبتنی بر برادری و برابری و همکاری و هماهنگی در راه حق و خیر را برای مردم بیان می کرد.

در روزگار خلفای راشدین، علاوه بر خطبه های جمعه و عیدین و موسم حج، به هر مناسبتی نیز خطبه ای ایراد می شد، و از هر موقعیتی برای سخنرانی سود

[صفحه ۲۴]

می جستند و

امت را برای رفتن به جنگ، یا فراخواندن به امری، یا موعظه های دینی تشویق می کردند.

سرانجام عثمان با شورشی که علیه او برانگیخته شد به قتل رسید، و مردم علی بن ابی طالب (ع) را به امارت و زمامداری برگزیدند. فتنه ی جمل و واقعه ی صفین پیش آمد که در هر دو نبرد سخنوران بسیاری میان دو گروه متخاصم ظهور کردند و یاران را به جنگ دشمن برمی انگیختند. در راس خطبای عراق، شیخ الخطباء و فحل البلغاء علی بن ابی طالب (ع) قرار داشت، و در راس شامیان معاویه بن ابی سفیان. جنگ صفین به نیرنگ حکمیت و ظهور خوارج و نبرد نهروان انجامید، از ظهور اسلام تا اندکی پیش از شهادت امام، فضای جهان اسلام سرشار از سخنرانیهای گوناگون می باشد که همگی در راه نشر و تبلیغ دین و هدفهای مذهبی و سیاسی ایراد می گردید.

کوتاه سخن آنکه سخنوری در این روزگار به اوج تکامل رسید، و زبان و ادبیات عربی در هیچ دوره ای از لحاظ کثرت خطباء و فراوانی خطیبان به پایه ی صدر اول نرسید، زیرا همه ی سخنوران بطور خالص عرب بودند.

به گفته ی جاحظ: علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، پس از رسول خدا از همگان فصیحتر و دانشمندتر و زاهدتر بود، و در مورد حق سختگیر، و پس از پیغمبر، امام خطبای عرب بطور مطلق به شمار می رود. [۱].

جرجی زیدان می گوید: مشهورترین خطیب صدر اسلام امام علی بن ابی طالب است. برای دموستن، خطیب مشهور یونان شصت و چند خطبه ذکر کرده اند که نصف آن را هم به اشتباه به وی نسبت داده اند، و این خطبه های امام علی است که چند صد خطبه شماره کرده اند. [۲].

شیخ محمد عبده گوید:

در میـان دانشـمندان و سخنشـناسان زبـان و ادبیـات عربی کسـی نیست که نگویـد: کلاـم امام علی بن ابی طالب، پس از کلام خدای متعال و پیغمبرش (ص) شریفترین و برترین سخن و سرشارترین کلام از لحاظ مواد، و

[صفحه ۲۵]

دارای بهترین شیوه است و بیشترین معانی و محتوای باجلال و شکوه را در بر دارد. [۳].

علی (ع) خود در این باره گوید:

زمام سخن در دست ما است، ریشه های درخت تناور سخنوری در زمین ذهن ما جای گرفته شاخه هایش بر سر ما سایه افکنده است. [۴].

برای اطلاع بیشتر از این موضوع می توانید به منابع زیر مراجعه بفرمائید:

البیان و التبیین، جاحظ

تاریخ ادبیات زبان عربی، جرجی زیدان

تاریخ ادبیات عربی، شوقی ضیف

الوسیط فی الادب العربی و تاریخه، الشیخ احمد الاسکندری و الشیخ مصطفی العنانی.

[صفحه ۲۷]

دانشوری و سخندانی و سیاست و اجتماع در قرنهای چهارم و پنجم در بغداد

از آن جـا که حکومت بنی امیه بر پایه ی فریب و نیرنگ پایه گـذاری شـده بود و با جنایت و سـتمگری به کار خود ادامه داد، دیری نپایید و چون لقمه ای ظاهرا چرب و شیرین که درون آن زهر باشد چشیده شد، و سپس به دور پرتاب گردید، [۵].

بنی عبـاس که بـا شـعار: «گرفتن انتقـام خون حسـین» و به نـام طرفـداری از آل علی، در سـال ۱۳۲ هجری بسـاط امویـان را در نوردیدند و به جای آن سـفره ی خویش گستردند، از شـیوه ی عمل آنان پیروی کردند، لیکن با عبرت گرفتن از سـرانجام بنی امیه، راه تازه ای برای حکومت کردن در پیش گرفتند:

در یکصد سال نخست روزگارشان ضـمن تثبیت حکومت و تحکیم قدرت، مردم را با فلسـفه های وارداتی، بویژه ی فلسـفه ی یونان، و مباحث کلامی انحرافی سرگرم ساختند. خلفای این دوره، بخصوص هارون و مامون، به شیوه ی حکمرانی خسـروان ساسانی، به کار

گرفتن عناصر با فرهنگ ایرانی، تظاهر به طرفداری از امامان شیعه و اندیشه های علمی آنان و فلسفه ی اعتزال و اختیار، توجه نشان می دادند.

با مردن الواثق در سال ۲۳۳ ه. و به خلافت رسیدن برادرش متوکل، دوره ی دوم عباسیان آغاز می شود. و در این دوره شیعیان سخت مورد تعقیب و آزار و شکنجه واقع می شوند، علم و عقل مطرود می گردد، مشرب فلسفی شیعه و معتزله مورد تنفر است، عقیده ی خلق قرآن و جدل و بحث در عقاید و آراء باطل و ممنوع می شود، و

[صفحه ۲۸]

دستور می دهند که تنها باید از شیوخ و محدثان سنت و جماعت در حدیث و ظاهر تقلید کرد. در این دوره اهل دانش و اندیشه از بغداد فرار می کنند. ترکان که به طمع قدرت و ثروت از ماوراءالنهر آمده بودند مسلط می شوند، و این عوامل باعث ضعف شدید دستگاه خلافت می گردد، تا اینکه سرانجام احمد پسر بویه که کرمان و اهواز و واسط را تصرف کرده بود، بغداد را هم در سال ۳۳۴ به تصرف درآورد، و خلیفه ی عباسی المستکفی از او استقبال کرد و سمت امیرالامرایی و لقب معزالدوله به وی داد، و به نام او سکه زده شد. آل بویه از این تاریخ قدرت را به دست گرفتند، و با ورود آنان به بغداد که مذهب تشیع داشتند، دوره ی سوم عباسیان آغاز می گردد.

ویژگیهای این دوره که تا سال ۴۴۷ ادامه دارد، به شرح زیر است:

- آل بویه خود دوستدار دانش بودند و علاوه بر ادبا و دانشمندانی که به عنوان کارگزار و قاضی و نویسنده در دستگاه آنان به سر می بردند، وزرایی مشهور چون ابن عمید، صاحب بن عباد، شاپور بن

اردشیر و مهلبی خود سرامد دانشمندان و ادیبان و مشوق آنان بودند.

- آل بویه چون شیعه بودند، از آزادی فکر و حاکمیت عقل سخت طرفداری می کردند، و زمینه ی تمرکز همه ی دانشهای روز را در بغداد، و وسیله ی رشد و گسترش آنها را در جهان اسلام فراهم کردند.

- رفاه اقتصادی و آسایش اجتماعی آن دوره خود زمینه ی بسیار مناسب و مساعدی برای پیشرفت دانش و گسترش پژوهش به وجود آورد.

- نهضت فرهنگی آن دوره میوه ی رسیده ی برخورد فرهنگها در دوره ی نخست عباسی است، ولی در جهتی بر خلاف نظر موسسان به سیر خود ادامه داد.

- ظهور دائره المعارفها، تعدد در رشته های دانش، ظهور دانشگاهها در کنار مساجد، تاسیس کتابخانه های بزرگ و بسیاری دانشمندان در هر رشته ای از علوم نیز از جمله ویژگیهای این دوره است.

[صفحه ۲۹]

از لحاظ شعر و ادب نیز این دوره شکوفاترین دوران به شمار می رود، از جمله ویژگیهای ادبی این دوره:

- فراوانی شاعران در همه ی گوشه و کنارهای جهان اسلام، ظهور طبقه ی وزیران و قاضیان و امیران و دیگر مسوولان حکومتی و ثروتمندان در میان شاعران و شعر گفتن بسیاری از فقها و علما و دبیران و فلاسفه و پزشکان در موضوعهای تخصصی خود می باشد.

مشهورترین شاعران این دوره متنبی (ف ۳۵۴ ه.)، همدانی (ف ۳۵۷ ه.)، سری الرفاء (ف ۳۶۲ ه.)، سلامی (ف ۳۹۳ ه.)، شریف رضی (ف ۴۰۶ ه.)، مهیار دیلمی (ف ۴۲۸ ه.) و ابوالعلاء معری (ف ۴۴۹ ه.) هستند.

نثر و بلاغت نیز، پا به پای شعر، پیش رفت و همان ویژگیها درباره ی آن هم صادق است. از جمله نویسندگان بزرگ و برجسته ی این دوره عبارتند از: ابن العمید (ف ۳۶۰ ه.) وزیر

رکن الدوله، ابوبکر خوارزمی (ف ۳۸۳ ه.) از پیشوایان لغت و نسب، ابو اسحاق صابی (ف ۳۸۴ ه.) کاتب انشای خلیفه و عزالدوله، صاحب بن عباد (ف ۳۸۵ ه.) وزیر آل بویه و بزرگترین مشوق ادبا و شعراء و علماء، بدیع الزمان همدانی (ف ۳۹۸ ه.) نویسنده ی مقامات و ثعالبی (ف ۴۲۹ ه.) خاتم مترسلین.

بزرگترین فقها و دانشمندان شیعه: شیخ صدوق (ف ۳۸۱ ه.)، شیخ مفید (ف ۴۱۳ ه.)، سید مرتضی علم الهدی (ف ۴۳۶ ه.) و شیخ طوسی (ف ۴۶۰ ه.) نیز در این دوره می زیستند.

در چنین دوره ی پر بار و کم مانندی است که سید رضی، شاعر و ادیب و دانشمند بزرگ این روزگار، گزیده ای از سخنان امیرالمومنین علیه السلام را گرد آوری می کند و «نهج البلاغه» می نامد.

[صفحه ۳۰]

برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه کنید به منابع زیر:

جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغه العربیه، ج ۲.

شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی، ج ۵.

[صفحه ۳۱]

زندگی سیدرضی گردآورنده ی نهج البلاغه

شریف ابوالحسن محمد الرضی الموسوی در سال ۳۵۹ ه. در بغداد متولد شد. جد هفتم او از سوی پدر طاهر ذی المناقب ابواحمد الحسین، امام موسی الکاظم (ع) است و جد مادریش امام زین العابدین (ع).

پدرش حسین نقابت خاندان ابی طالب، امیری حج و نظر در مظالم را به عهده داشت. معزالدوله ی بختیار از امرای آل بویه وی را از این سمتها بر کنار کرد، لیکن حسین تن به خواری نداد. تا اینکه عضدالدوله در سال ۳۶۷ وارد بغداد شد و دولت آل بویه را یکپارچه کرد، و در سال ۳۶۹ پدر رضی را دستگیر و در قلعه ی فارس به زندان انداخت و املاکش را مصادره کرد. در آن هنگام ده سال بیشتر از زندگی رضی

نمی گـذشت و به سـرودن اشـعار آغاز نهاده بود، چون شـنید که مطهر بن عبـدالله وزیر عضدالـدوله به پدرش گفته است: «چه اندازه در برابر ما به اسـتخوانهای پوسـیده می بالی!» و مقصودش نیاکان وی از امامان شـیعه بود، از این اهانت سـخت به خشـم آمـده قصـیده ای در هجو مطهر سـرود، در آن قصـیده ضـمن هجو و تهدیـد آن وزیر، پدر خود را می سـتاید و بدو افتخار می کند. شگفت آنکه این قصیده ی بلند و استوار کار کودکی دهساله است و به نبوغی پیشرس دلالت دارد.

شریف هیچ مالی از کسی نمی پذیرفت و شعر خود را هم وسیله ی کسب مادیات نساخته بود، بلکه مدح خلفا و ملوك و امراء را بر پایه ی روابط دوستانه، یا منظورهای

[صفحه ۳۲]

سیاسـی گذاشته بود و به همین مناسبت در نظر آنان جلال و شکوه بسیاری داشت. بهاء الدوله به وی لقب «رضی ذی الحسین» داد. شـرف الـدوله پـدرش را آزاد کرد و بهاءالـدوله علاوه بر بازگردانـدن مسـئولیتهای پیشـین به وی، نظارت بر امور سادات خانـدان ابی طالب در سراسـر مملکت را هم بر آنها افزود، لیکن حسـین ترجیح داد به استراحت بپردازد و تا هنگام درگذشت، همه ی آن کارها را به تدریج به شریف رضی واگذار کرد.

رضـی در نزد دانشـمندان روزگار خود در بغداد دانشـهای گوناگونی آموخت: از ابوعلی فارسـی و ابن جنی و مرزبانی، نحو و لغت، از قاضـی عبدالجبار، مکتب اعتزال، از شـیخ مفید، فقه و اصول عقیده ی امامی، و از اسـتادان تفسـیر و حدیث و فلسـفه و کلام و علوم بلاغی نیز سود جست.

در اشعار عاشقانه ی شریف درکی راستین و احساساتی آتشین موج می زند. وی در غزلیات خود کمال عفت و پاکی را

رعایت کرده است، و بیشتر اشعار او با زندگی و تاثرات ذهنی او پیوند دارد.

مرثیه نیز در اشعار شریف جایگاه خاصی دارد. مراثی بسیاری برای مادر و پدر و استادان و دوستان خود چون ابن جنی و ابی اسحاق الصابی گفته است. لیکن بیشترین مرثیه های او درباره ی جدش حسین بن علی (ع) است. سادگی و متانت کلمات مرثیه های او باعث شده بود که نوحه خوانان در بغداد و کربلا این ابیات را به صورت نوحه می خواندند.

سید رضی در نثر نیز استاد بود و از جمله آثارش بجز تالیف نهج البلاغه در سال ۴۰۰ ه.، کتابهای ذیل است:

المتشابه فی القرآن، مجازات الاثار النبویه، تلخیص البیان عن مجازات القرآن، الخصائص و کتابهای دیگر.

وفات او در بغداد در سال ۴۰۶ اتفاق افتاد.

[صفحه ۳۳]

برای اطلاع بیشتر به منابع زیر مراجعه کنید:

شوقی ضیف، تاریخ الادب العربی، ج ۵

مناهل الادب العربی، شریف رضی، شماره ی ۱۴

دیوان شریف رضی.

جعفری، سید محمدمهدی، سید رضی، تهران، طرح نو، چاپ دوم ۱۳۷۸.

[صفحه ۳۵]

نهج البلاغه نمی تواند جز از علی باشد!

سید شریف رضی، ادیب بزرگ و شاعر نامدار و سخن شناس بیمانند، چنانکه شیوه ی ادیبان است، و همانگونه که از نام و عنوان نهج البلاغه برمی آید و برابر با گفتار روشنش در دیباچه ی نهج البلاغه، گزیده ای از زیباترین سخنان امام را گرد آورده است تا سخنوران و گویندگان را بلاغت افزاید، و دانش پژوهان را به کار آید، و نه آنکه می خواسته مجموعه ای از احادیث، یا کتابی در مسائل فقه، و یا تاریخ بنگارد که ملزم به آوردن سند و ماخذ و منبع باشد، و شاید هرگز گمان هم نمی برده است که برخی از افراد در درستی انتساب این سخنان به امیرالمومنین شک روا دارند، و آنها

را از دیگران یا از خود گرداورنده بپندارند.

نخستین کسی که در درستی نسبت این سخنان به امیرالمومنین تردید روا داشته است، ابن خلکان اربلی (ف ۶۸۱ ه.) نویسنده ی کتاب: «وفیات الا عیان» است که بیش از دویست و پنجاه سال پس از تالیف نهج البلاغه، در ذیل شرح حال سید مرتضی، برادر سید رضی، بی هیچ دلیلی می گوید:

«مردم درباره ی کتاب «نهج البلاغه» گردآوری شده از کلمات الامام علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، اختلاف پیدا کرده اند که آیا او مولف آن کتاب است یا برادرش رضی؟ و نیز گفته اند: این کتاب از سخنان علی نیست، بلکه آن شخص که گردآورنده است، سازنده ی آن کلمات هم هست.» [۱۱].

ابن خلکان در این باره هیچ دلیلی ارائه نمی دهد، و همه ی کسانی که پس از وی

[صفحه ۳۶]

این ادعا را به زبان آورده اند، همچون: ابن اثیر جزری (ف ۷۳۹ ه.) در کتاب مختصر الوفیات، علامه ی ذهبی (ف ۷۴۸ ه.) در کتاب میزان الاعتدال، صلاح الدین صفدی (ف ۷۶۴ ه.) در کتاب الوافی بالوفیات، علامه ی شافعی (ف ۷۶۸ ه.) در کتاب مرآت الجنان، ابن حجر عسقلانی (ف ۸۵۲ ه.) در لسان المیزان و ابن العماد حنبلی (ف ۱۰۸۹ ه.) در شذرات الذهب، همان سخن ابن خلکان را تکرار کرده اند.

از میان نویسندگان و مورخان جدید و معاصر نیز کسانی همچون: احمد امین نویسنده ی پرکار مصری، خیر الدین زرکلی نویسنده ی الاعلام، جرجی زیدان نویسنده ی مشهور مصری، شوقی ضیف نویسنده ی مصری و از مستشرقین نیز: بروکلمان و کلمان هوار تقریبا همان سخن ابن خلکان را تکرار کرده اند، لیکن دلائلی نیز ابراز داشته اند.

دو نکته در این میان مطرح است: نخست آنکه گردآورنده و سازنده ی این سخنان سید مرتضی

است، دوم آنکه همه ی این سخنان یا بیشتر آنها سختگی است و به علی (ع) نسبت داده شده است.

نکته ی نخست از سر ناآگاهی است، زیرا سیدرضی در دیباچه ی نهج البلاغه می گوید که کتاب «خصائص» را نوشتم و در آنجا ... و هیچ کس نگفته است که کتاب خصائص نوشته ی سیدرضی نیست و نیز در کتابهای دیگرش مانند: مجازات آثار النبویه (ص ۴۰) و در چهار جای دیگر آن و در کتاب «حقایق التاویل»، از کتاب دیگر خود نهج البلاغه نام می برد، بنابراین انتساب آن به سیدمرتضی، سخنی بی پایه و نادرست است.

در مورد ساختگی بودن همه یا برخی از خطبه ها و دلائلی که برای این ادعا ارائه شده است در کتب مفصل، چنانکه در ذیل این فصل معرفی خواهند شد، پاسخ داده شده است. تنها یک نکته در این جا یادآوری می شود و آن اینکه برخی از خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار نهج البلاغه در منابع و ماخذی نقل شده است که آن منابع و ماخذ مورد قبول و اطمینان مخالفان هست و لذا نمی توانند منکر صحت آن سخنان بشوند، پس اگر آن سخنان مسلما از امیرالمومنین علی (ع) است، با توجه به سبک سخن و شیوه ی بیان و چگونگی لفظ و معنی، یا شکل و محتوی، دیگر سخنان

[صفحه ۳۷]

به چه کسی می تواند تعلق داشته باشد؟ آیا سیدرضی و یا سیدمرتضی که خود کتابهای فراوان دارند، می توانند این چنین سخن بگویند که یکی در ردیف خاکیان باشد و دیگری فراتر از افلاکیان؟ آیا در مقایسه ی سخنانی از نهج البلاغه که صدور آنها از امیرالمومنین حتمی است، با سخنان سخنوران دیگر، می توان سخنی را در سطح آنها قرار داد، جز

سخنان دیگری که در نهج البلاغه نقل شده است و شما آنها را از امام نمی دانید؟

از همه ی اینها گذشته ۱۷ خطبه و نامه و کلمه ی کوتاه حکمت آمیز را سیدرضی با ذکر منبع و یا سند نقل کرده است.

اکنون ببینیم دیگران درباره ی سخنان امیرالمومنین و یا نهج البلاغه، چه نظری دارند؟

مسعودی مورخ نامدار (ف. ۳۴۶ ه) می نویسد:

«از خطبه های آن حضرت که مردم در سایر مقاماتش حفظ کرده اند چهار صد و هشتاد و اندی خطبه است که همه را بالبدیهه ایراد کرده است و مردم آنها را قولا و عملا از وی گرفته دست به دست گردانیده اند.» [۱۲].

شمس الدین حنفی مشهور به علامه ابن الجوزی (ف ۶۵۴ ه.) می گوید:

«علی کلماتی را به زبان می آورد که سرشار از عصمت است، با میزان حکمت سخن می گفت و خدا با این کلام، مهابت و شکوهی بر او افکنده است. این کلمات به گوش هر کس برسد به شگفتی و حیرت دچار می شود، خدا در سخن گفتن نعمتی به وی ارزانی داشته است که توانسته حلاوت و ملاحت را یکجا گرد آورد و سحر بیان و زیبائی فصاحت را با هم درآمیزد، نه می توان کلمه ای از آن انداخت و نه با حجت و دلیلی با آن مسابقه داد. سخنگویان را به ناتوانی می اندازد و

[صفحه ۳۸]

گوی سبقت از همه ی مسابقه دهندگان می رباید، سخنانی که نور نبوت بر آن پرتوافکن است و دریافتها و مغزها را به حیرت و شگفتی دچار می کند.» [۸].

ابن ابی الحدید (ف ۶۵۶ ه.) شارح نهج البلاغه می گوید:

«و اما فصاحت، آن حضرت علیه السلام امام الفصحاء و سیدالبلغاء است و درباره ی سخنان او گفته اند: «دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق» مردم خطابه و نویسندگی

را از او فرا گرفتند.» [۹].

و از معاصران، استاد شیخ محمد عبده (ف ۱۳۲۴ ه. ق)، که نهج البلاغه را به اختصار شرح کرده است، می گوید:

«و در میان دانشمندان و ادبای زبان عربی کسی نیست که نگوید: کلام امام علی بن ابیطالب، پس از کلام خدای متعال و پیغمبرش، شریفترین و برترین سخن و سرشارترین کلام از لحاظ مواد و دارای بهترین شیوه است و بیشترین معانی و محتوای با جلال و شکوه را در بر دارد.» [۱۰].

نویسنده و مورخ و نقاد بزرگ معاصر عباس محمود عقاد مصری می گوید:

«در کتاب نهج البلاغه نور آیات توحید و حکمت الهی چنان درخشان و پرتوافکن است که بررسی و تحقیق هر شخص سرگرم به عقاید و اصول خداشناسی و حکمت توحید را در بر می گیرد.

... دیوان او که به «نهج البلاغه» موسوم است، شایسته ترین دیوان در میان کتابهای عربی بدین نامگذاری است. بودن مقداری مطلب مشکوک در آن، مانع اشتمال آن بر بخش صحیح النسبه ی آنها به وی و صحیح الدلاله به اسلوب او نمی شود، چه بسا امکان دارد اخلاق و مزاج در آن کتاب

[صفحه ۳۹]

برای قانع کردن، دلایلی بس نیرومندتر از سندهای تاریخی باشند، زیرا مهر «شخصیت علوی» از پشت سطرها و از میان حروف پدیدار است و چون خوب دقت کنی و گوش فراداری، صدای امام را از آن سوی آنها می شنوی نه صدای دیگری را و بر تو سنگین می آید که میان صاحب تاریخ و صاحب سخن غرابتی به نظرت برسد.» [۱۱].

دکتر طه حسین، پس از ذکر جمله ای از امام در پاسخ کسی که فریفته ی شخصیتها شده بود می گوید:

«من پس از وحی و سخن خدا، جوابی باشکوه تر و

شیواتر از این جواب ندیده و نمی شناسم.» [۱۲].

برای آگاهی بیشتر به کتابهای زیر مراجعه کنید:

جاحظ، البیان و التبیین.

عباس محمود العقاد، عبقریه امام علی

استاد شهید مرتضی مطهری، سیری در نهج البلاغه

سید محمد مهدی جعفری، پژوهشی در اسناد و مدارک نهج البلاغه و آشنائی با نهج البلاغه و پرتوی از نهج البلاغه.

سید عبدالزهراء حسینی، مصادر نهج البلاغه و اسانیده (چهار جلد)

استاد علیخان عرشی هندی، استناد نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید مرتضی شیرازی

دکتر طه حسین، علی و فرزندان

مسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده

ابن الجوزی، تذکره الخواص.

[صفحه ۴۱]

موضوع و محتوای نهج البلاغه

نهج البلاغه کتابی تخصصی نیست که دانشمندی متخصص در رشته ای از دانشها تالیف کرده باشد، بلکه پرتوی است درخشان از هدایت قرآن که انسان را از جنبه ها و ابعاد گوناگون مورد توجه قرار داده در مسیر معینی می اندازد و به سوی هدف بینهایت راهبری می کند.

در عین حال، چون نهج البلاغه گزیده ای از سخنان امیرالمومنین است که در موقعیتها و مناسبتهای گوناگون بیان گردیده است و سید شریف رضی بیشتر به جنبه ی فصاحت و بلاغت آنها نظر داشته است، می توان موضوعات چندی در این کتاب دید که برجسته ترین و بیشترین آنها به شرح زیر است:

توحید و معرفت، شامل توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و عبادی و بیان علم و قدرت و عدالت و دیگر صفات ذاتی او و شیوه ی درست معرفت.

نبوت و هدایت، هدف از بعثت انبیاء شیوه ی عمل و تبلیغ پیامبران، امامت و ولایت، هدایت در هستی.

اسلام و قرآن، معرفی و تعلیم و تبلیغ.

کائنات و خلقت، هدفداری در خلقت، حرکت در مخلوقات، آفرینش جهان، آفرینش انسان و ویژگیهای آفرینشی انسان.

رهبری و سیاست و اقتصاد و اجتماع، شرایط و وظایف و حقوق و شایستگیهای رهبر، حقوق

مردم، روابط مردم با یکدیگر، عدالت اجتماعی و برابری، عدالت و قسط

[صفحه ۴۲]

اقتصادی، مالیات و درآمدها و روش گرفتن آنها، تربیت و تعلیم، روابط اجتماعی، جهاد و صلح.

موعظه و حکمت، شناسانیدن این جهان، زهد، تقوی، آموزشهای اخلاقی، زیانهای فردی و اجتماعی، بخل و حسد و ترس و تشویق به جود و شجاعت.

تاریخ و عبرت، آموزش دیدن از حوادث تاریخی، درک قوانین حاکم بر حرکت مجتمعهای انسانی، بیان اوضاع اجتماعی جهان در روزگار بعثت، آینده نگری، شخصیتها، مردمشناسی، همبستگی انسانی، فتنه ها و بلاها، موضعگیریهای شایسته در فتنه.

احکام و عبادات، ایمان و هجرت و جهاد، ارکان دین، آثار عملی نماز و زکاه و امر به معروف و نهی از منکر، فلسفه ی احکام.

معاد و قیامت، حشر، حساب، بهشت، دوزخ و زندگی اخروی.

دعا و تضرع و استغفار، نمونه ای از دعاها و استغفار و تعلیم صلوات بر پیغمبر.

این بود نمونه ای از برجسته ترین عناوین و موضوعاتی که در نهج البلاغه به چشم می خورد، حال ببینیم شکل نهج البلاغه و محتویات آن چیست.

نهج البلاغه در سال ۴۰۰ هجری بوسیله ی سید شریف رضی تالیف شده بوسیله ی مولف در سه بخش کلی مرتب گردیده است:

بخش اول- خطبه ها و کلمات امیرالمومنین، شامل ۱۲۵ خطبه و ۱۱۱ کلمه و ۴ قول که ۱۲ قطعه از خطبه ها یا کلمات دعا است.

چون سید رضی گزیده ای از هر یک را آورده است، در این بخش به خطبه ای برمی خوریم (خطبه ی ۱۹۲ القاصعه) که بیش از ۱۷ صفحه از کتاب را در بر گرفته است و گزیده ای یک سطری از خطبه ای نیز به چشم می خورد.

بخش دوم- نامه ها، شامل ۶۳ نامه، ۱۲ وصیت و سفارش و بخشنامه، ۲

[صفحه ۴۳]

فرمان، یک دعا و یک پیمان نامه، که

فرمان امام به مالک اشتر با حدود ۲۰ صفحه مطلب بلندترین قسمت از این بخش و نامه ی ۲۷ با دو سطر مطلب کوتاهترین قطعه ی برگزیده در این بخش به شمار می رود.

بخش سوم- حکمتها، شامل ۴۸۰ جمله ی کوتاه حکمت آمیز که حکمت شماره ی ۱۴۷ با حدود ۲ صفحه بلندترین و حکمتهای ۱۸۷ و ۴۱۸ و ۴۳۴ هر یک با دو کلمه از کوتاهترین حکمتها به شمار می روند و همه ی این حکمتها تحت عنوان: «قال علیه السلام» آمده است. در میان حکمت ۲۶۰ و ۲۶۱، نه جمله ی کوتاه از کلمات غریبه ی آن حضرت تحت عنوان «و فی حدیثه علیه السلام» بوسیله ی سید رضی توضیح داده شده است.

محتوای معنوی و موضوعی نهج البلاغه، چنانکه پیش از این نیز گفته شد، تفسیر و توضیح قرآن و احادیث پیامبر اکرم و در واقع، معارف اسلامی است، لیکن آنچه با نگاه نخستین و سطحی می توان از نهج البلاغه دریافت بدین شرح است:

در ۱۲۲ مورد به آیات قرآن استشهاد شده است، در ۱۱ مورد آیات تفسیر شده است و در ۹۶ مورد کتاب خدا وصف شده است. در سایر موارد نیز می توان با دقت و ژرف نگری آثاری از آیات قرآن و حدیث نبوی یافت.

در ۳۸ مورد، بطور صریح، در نهج البلاغه احادیث نبوی نقل شده است. و به ۱۵ بیت و ۴ مصرع از اشعار دیگران تمثل گردیده است.

کوتاه سخن اینکه نهج البلاغه، پس از قرآن و احادیث نبوی و تحت تاثیر شدید این دو منبع، از بزرگترین و ژرفترین و پهناورترین دریاهای معارف بشری و آموزش انسانی است، انسان معرفت جوی و دانش پژوه را شایسته است دل بدین دریا زند و به شناوری در آن بپردازد، اگر

همه ی گوهرها را به دست نیاورد، مرواریدهایی به فراخور تلاش خود به چنگ خواهد آورد.

[صفحه ۴۴]

برای اطلاع و آگاهی بیشتر در این مورد به منابع زیر مراجعه شود:

سید محمد مهدی جعفری، آشنائی با نهج البلاغه

دکتر سید جواد مصطفوی، رابطه ی نهج البلاغه با قرآن

استاد شهید مرتضی مطهری، سیری در نهج البلاغه

دکتر صبحی الصالح، فهرست های نهج البلاغه

علی انصاریان، الدلیل علی موضوعات نهج البلاغه یا نهج البلاغه ی موضوعی

محمد دشتی و کاظم محمدی، معجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه

شیخ محمد حسن آل یاسین، نهج البلاغه از کیست؟، ترجمه ی محمود عابدی.

هیات تحریریه ی بنیاد نهج البلاغه، با نهج البلاغه آشنا شویم.

مصطفی اسرار، دانستنی های نهج البلاغه.

سید هبه الدین شهرستانی، در پیرامون نهج البلاغه، ترجمه ی میرزاده ی اهری.

[صفحه ۴۵]

شیوه ی پژوهش در نهج البلاغه

پژوهش و بررسی در هر رشته ای از دانش یا در هر کتاب، شیوه ی خاص خود را دارد و این ویژگی پس از رعایت نکات کلی و اولیه ایست که برای هر تحقیق و بررسی بایسته به نظر می رسد. نکات کلی ضروری برای هر تحقیق بدین قرار است:

داشتن تصمیم، احساس نیازی دردمندانه برای تحقیق، برخورداری از اخلاص و نیت پاک، توکل همه جانبه به خدا، ایمان داشتن به هدف تحقیق، دارا بودن پشتکار و شکیبایی و بردباری در جریان پژوهش.

کارهای زیر برای هر بررسی و تحقیق بایسته است:

روشن کردن موضوع تحقیق، فراهم ساختن وسائل کار، اعم از کتاب و کاغذ و مانند اینها و ریختن یک برنامه ی منظم و

مرتب.

پس از به وجود آمدن حالات نخستین و فراهم ساختن امور دسته ی دوم، به شیوه ی خاص تحقیق می پردازیم که در این جا شیوه ی پژوهش و بررسی در نهج البلاغه مورد نظر است:

۱- داشتن آشنایی با نهج البلاغه به اندازه ی لازم، چنانکه در فصلهای گذشته نمونه ای از این آشناییها را مورد بررسی قرار دادیم. البته

برای پژوهشگر آشنایی بیشتر و گسترده تری لازم است و شایسته است بدین منظور به منابع عمیقتر و مفصلتری مراجعه کند.

۲- فراهم ساختن نسخه ی صحیح و مطمئنی از نهج البلاغه و شرح یا شرحهای

[صفحه ۴۶]

آن و در حد توان و ضرورت، دسترسی پیدا کردن به منابع و ماخذ و احیانا مستدرکهای نهج البلاغه.

۳- توجه بدین نکته که نهج البلاغه یک کتاب تخصصی که در موضوع ویژه ای و رشته ی معینی از علوم انسانی یا تجربی نگاشته شده باشد نیست، بلکه همانند دیگر منابع معارف اسلامی چون قرآن و احادیث نبوی، هدف اصلی آن: هدایت بشر به سوی پروردگار است و موضوعات گوناگونی که در آن دیده می شود، راههای متعدد این هدایت است که در مناسبتهای مختلف و به شیوه هائی خاص، در پیش پای انسانهای حقیقت جوی و دانش پژوه گذاشته شده، پس از قرآن و رهنمودهای رسول گرامی اسلام، بهترین و روشنترین وسیله برای پیمودن راه تکامل و تعالی و نیرومندترین انگیزه برای رفتن است.

۴- شایسته است پژوهش کننده در نهج البلاغه توجه داشته باشد که آنچه در این کتاب گرانقدر گرد آمده گزیده ای از سخنان، نوشته ها، فرمانها، دعاها، پندها و آموزشهای امیرالمومنین علی بن ابیطالب است و همچون قرآن از کلیت و جامعیت برخوردار نیست، از طرف دیگر، مانند احادیث و روایاتی که از رسول اکرم رسیده، دستخوش اختلاف در نقل، تکرار، کم و زیاد شدن و احیانا تحریف هم گردیده است، از این دو نکته گذشته، می توان گمان برد که برخی از کلمات و عبارات، یا از ابتدا تا هنگامی که بدست سید رضی رسید است، یا از آن پس تا امروز، دستخوش فراموشی سپارندگان آنها به یکدیگر، یا نویسندگان

و نگارندگانش در کتابها و احیانا اعمال سلیقه ها یا غرضورزیها یا نادانیها هم شده باشد، در عین حال، می توان از نهج البلاغه ی موجود، با توجه به ویژگیهایش که برخی از آنها برشمرده شد، کمال استفاده را برد و بیشترین بهره را به دست آورد و راه زندگی انسانی و افتخار آمیز را در این جهان و فلاح و رستگاری را در آن جهان جست و یافت.

۵- هماهنگی و انسجام و پیوند در میان مطالب گوناگون موجود در

[صفحه ۴۷]

نهج البلاغه، یکنواختی در معنا و یکپارچگی در موضوعات، به روشنی دریافت می شود، نباید در نهج البلاغه به دنبال موضوع خاصی رویم و آن را جدای از موضوعات دیگر بدانیم. در این نظام فکری و هدایتی: تقوی با جهاد، سیاست با اقتصاد، زهد با پویائی در زندگی، شناخت دنیا با تلاش در بهتر کردن وضع مجتمع، وظایف اجتماعی با تکالیف فردی از هم جدا نیستند، آموزشهای علوی در تربیت، با جهاد و روزه و زکات، گرفتن خراج و شیوه ی درست مدیریت و برخورد با مردم و تسبیح و تحمید و آموزش توحید با شریعت و طریقت و فلسفه و فرهنگ با اقتصاد و معیشت، درس گرفتن از تاریخ گذشتگان با برنامه ریزی برای حال و آیندگان، بر کرسی استادی نشستن و فتوی دادن با نشستن بر منبر قضاوت، به دست گرفتن اداره ی یک ناحیه با احراز فرماندهی یک سپاه، همه و همه در نهج البلاغه با هم پیوند دارند که در مجموع «یک نظام فکری توحیدی» را تشکیل می دهند.

۶- با توجه به نکات فوق، پژوهشگر ابراز تحقیق را فراهم کرده موضوع خاصی را که در نظر دارد بدین ترتیب پیگیری می کند:

الف: یکبار موضوع

را در نهج البلاغه یا منابع دیگر تحقیق می خواند و جنبه های گوناگون آن را به ذهن می سپرد،

ب: موضوع تحقیق را به موضوعات کوچکتر و عناوین فرعی تقسیم کرده هر یک را روی فیش (که قطعات یک اندازه ای از کاغذهای مختلف است) می نویسد،

ج: بار دوم به نهج البلاغه و دیگر منابع رجوع کرده، خصوصیات و نشانی هر یک را در هر کجا که دید روی فیش یادداشت می کند،

د: فیشها را جرح و تعدیل و مرتب و منظم و کم و زیاد و مقدم و موخر می کند، ۲آنچه را زائد یافته به کناری می گذارد، جای معین هر موضوع فرعی را مشخص می کند،

ه: پیش از انتقال موضوعات به روی کاغذ، مقدمه ای مربوط به موضوع برای

[صفحه ۴۸]

آماده کردن ذهن خود و دیگران می نویسد، آنگاه مطالب موضوع تحقیق را به شکل فصل و عنوان اصلی و فرعی می نویسد و ارتباط آنها را نشان می دهد و به شکلی تحلیلی در ذیل هر فصل یک برداشت شخصی و اظهار نظر می کند و سرانجام، یک جمع بندی و نتیجه گیری کلی هم در انتهای تحقیق به عمل می آورد،

و: فهرست مطالب در ابتدای کار، فهرست منابع و ماخذ مورد استفاده در انتهای تحقیق، فصل بندی و نقطه گذاری در سراسر مقدمه و متن و نتیجه گیری، یک روی صفحه و یک سطر در میان نوشتن از ضرورتهای ظاهری تحقیق، رعایت ارتباط منطقی در میان مطالب، استدلال در برداشتها و اظهار نظر تحلیلی، عدم تکرار موضوعات، آوردن شواهد لازم و بجا از قرآن و حدیث و شعر و نکات دیگر در محل خود نیز، از لوازم معنوی و محتوایی پژوهش است.

۷- توجه بدین نکته نیز ضروریست که رعایت انسجام و

ارتباط میان موضوعات مورد بررسی در نهـج البلاغه، با انتخاب یک موضوع معین و محـدود جهت تحقیق منافات ندارد، مهم آنست که مـا ارتبـاط مطـالب بـا یکـدیگر را بـدانیم، نه اینکه همه ی مطـالب را با هم درآمیزیم و نتیجه ی مشخصـی به دست نیـاوریم. مثلاـ: تقوی و زهـد و معرفی دنیـا، جهاد و سـیاست، اقتصاد و خراج و مالیات، تعلیم و تربیت، تاثیر قرآن یا حـدیث بر نهـج البلاـغه، شـعر و ادب و علوم بلاـغی، ضـرب المثل و مثلهای قرآن در نهـج البلاغه، فلسـفه ی تاریـخ، جهانبینی توحیـدی، شنـاخت، کائنـات و خلقت، اسـماء و صـفات الهی، فلسـفه ی زنـدگی، نبوت و امامت و ولایت، معرفی قرآن و اسـلام و رسول اکرم، قسط و عـدالت و انصـاف و مسـاوات، شـورا و مردم و مـدیریت، ظلـم و جـور و بی انصـافی و اجحـاف، جـود و کرم و شجاعت و صـله ی رحم، بخل و حسـد و دنائت و ترس، خودخواهی و تکبر، ایثار و فـداکاری، دعا و عرفان و توبه و اسـتغفار، ایمان و نفاق و کفر، یقین و علم و فضیلت و مانند اینها هر یک به تنهائی می تواند موضوع تحقیق در نهج البلاغه باشد.

[صفحه ۴۹]

منابع مورد استفاده برای آشنا شدن بیشتر با نهج البلاغه و بررسی و پژوهش:

آشنائی با نهج البلاغه، سید محمد مهدی جعفری، انتشارات امیر کبیر.

آیین جهاد از دیدگاه امام علی علیه السلام، هیات تحریریه ی بنیاد نهج البلاغه.

از علی آموز، بنیاد نهج البلاغه.

استناد نهج البلاغه، استاد امتیاز علی خان عرشی، ترجمه ی دکتر شیرزای، امیر کبیر.

الهیات در نهج البلاغه، لطف الله صافی گلپایگانی، بنیاد نهج البلاغه.

امامت در نهج البلاغه، استاد محمد تقی شریعتی، انتشارات بعثت.

انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، حسن حسن زاده ی آملی، بنیاد نهج البلاغه

با نهج البلاغه آشنا بشویم، هیات تحریریه ی بنیاد نهج البلاغه

بررسی اسناد و مدارک نهج البلاغه، دکتر

سید جواد مصطفوی، انتشارات حکمت

بیت المال در نهج البلاغه، آیت الله حسین نوری، بنیاد نهج البلاغه.

پرتوی از نهج البلاغه، سید محمد مهدی جعفری، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

پژوهشی در اسناد و مدارک نهج البلاغه، سید محمد مهدی جعفری، انتشارات قلم

تحلیلی از مدیریت اسلامی در پنج سال رهبری امام علی علیه السلام، غلامرضا اشرف سمنانی، موسسه ی انتشارات بعثت.

جامعه از دیدگاه نهج البلاغه، ولی الله برزگر کلیشمی، سازمان تبلیغات اسلامی.

جنگ و جهاد در نهج البلاغه، حسین شفایی، دفتر انتشارات اسلامی

جهاد از دیدگاه امام علی علیه السلام در نهج البلاغه، عباسعلی عمید زنجانی، وزارت ارشاد اسلامی

حکمت اصول سیاسی اسلام، علامه محمدتقی جعفری، بنیاد نهج البلاغه.

[صفحه ۵۰]

حکمت الهی و نهج البلاغه، شهید دکتر مفتح

حکمت نظری و عملی در نهج البلاغه، حجه الاسلام جوادی آملی

حکومت در نگاه علی، عباس فرحبخش و جواد شفیعیان، انتشارات قلم

خوارج از دیدگاه نهج البلاغه، حجه الاسلام حسین نوری.

درآمدی بر صنایع ادبی در کلام امام علی (ع)، کریم زمانی جعفری، انتشارات اطلاعات.

در پیرامون نهج البلاغه، سید هبه الدین شهرستانی، ترجمه ی میرزاده ی اهری مقدمه و تصحیح و تحشیه از علی دوانی، دفتر انتشارات اسلامی

درسهایی از نهج البلاغه، سلسله درسهای آیه الله منتظری

درسهای سیاسی از نهج البلاغه، محمد تقی رهبر، سازمان تبلیغات اسلامی

دنیا در نهج البلاغه، سید مهدی شمس الدین، وزارت ارشاد اسلامی

دعاهای نهج البلاغه، عباس بهروزی

الدلیل علی موضوعات نهج البلاغه، یا نهج البلاغه موضوعی، علی انصاریان

رابطه ی نهج البلاغه با قرآن، دکتر سید جواد مصطفوی، بنیاد نهج البلاغه

زن از دیدگاه نهج البلاغه، فاطمه ی علائی رحمانی، سازمان تبلیغات اسلامی.

سیری در نهج البلاغه، استاد شهید مرتضی مطهری

سعاده التربیه فی نهج البلاغه، الدکتور اسعد احمد علی، بنیاد نهج البلاغه.

شوری در قرآن و در نهج البلاغه، استاد جعفر سبحانی

صحابه از دیدگاه نهج البلاغه، داوود الهامی، انتشارات هجرت.

فرمان مالک اشتر، ترجمه ی حسین علوی آوی، با دیباچه ی محمد تقی دانش پژوه، بنیاد نهج البلاغه

قانون (ترجمه ی دستور معالم

الحکم) نوشته ی قاضی قضاعی، ترجمه ی دکتر حریرچی، انتشارات امیرکبیر

[صفحه ۵۱]

الکاشف عن الفاظ نهج البلاغه، دکتر سید جواد مصطفوی

کاوشی در نهج البلاغه (مجموعه ی مقالات سومین کنگره)، بنیاد نهج البلاغه

کلام جاودانه، استاد محمدرضا حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

مجموعه ی موضوعی نهج البلاغه و غررالحکم، به اهتمام علیرضا برازش

مسائل جامعه شناسی از دیدگاه امام علی (ع)، هیات تحریریه ی بنیاد نهج البلاغه.

معجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه، محمد کاظم دشتی ...، دفتر تبلیغات اسلامی

مواضع سیاسی حضرت علی (ع)، در قبال مخالفین، جلال درخشه، سازمان تبلیغات اسلامی.

نهج البلاغه از کیست؟ آیه الله شیخ محمد حسین آل یاسین، ترجمه ی محمود عابدی نهج البلاغه و گردآورنده ی آن (مجموعه ی مقالات) بنیاد نهج البلاغه

یادنامه های کنگره های نهج البلاغه، بنیاد نهج البلاغه

علاوه بر کتب فوق، به نهج البلاغه هایی که با ترجمه و بدون ترجمه منتشر شده است نیز لازم است مراجعه کنید.

[صفحه ۵۵]

آموزش نهج البلاغه

علی در فراز و نشیبهای این جهانی

علی (ع) فرزند ابوطالب پسر عبدالمطلب پسر هاشم و فرزند فاطمه دختر اسد پسر هاشم، ده سال و به قولی سیزده سال پیش از بعثت متولد شد. نام او را حیدر هم گفته اند و حیدر از نامهای شیر است. کنیه ی او ابوالحسن و ابوتراب است.

از سن کودکی در دامان پیامبر پرورش یافت و اخلاق والای انسانی را از او آموخت. چون محمد (ص) به پیامبری مبعوث شد بدو ایمان آورد و در گزاردن نماز به درگاه پروردگار یکتا، جز پیامبر خدا کسی بر او پیشی نگرفت:

«والله لانا اول من صدقه» [۱۳].

«اللهم انی اول من اناب و سمع و اجاب، لم یسبقنی الا رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، بالصلاه» [۱۴].

[صفحه ۵۶]

به خدا سوگند من بی گمان نخستین کسی هستم که او را راست دانست.

خدایا (تو می دانی) که من نخستین کسی هستم که (به حق) روی نهاد. و

(دعوت پیامبرت را همین که) شنید پذیرفت و پاسخ گفت، جز پیامبر خدا- که خدا بر او و خاندانش رحمت و درود فرستد- کسی در نماز خواندن بر من پیشی نگرفته است.

علی (ع) در تمام دوره ی سیزده ساله ی مکه، پا به پای رسول خدا در برافراشتن کاخ رفیع اسلام، پویا و نستوه حرکت می کرد، آزارها و شکنجه ها را به جان می خرید، تا اینکه رسول خدا مامور شد به یثرب هجرت کند، لذا برای اینکه توطئه ی قریش را خنثی کند، علی (ع) را در بستر خود خوابانید و خود از خانه بیرون رفت و به غاری پناه برد و پس از سه روز همراه با ابوبکر عازم یثرب شد. علی (ع) در آن شب به جای رسول خدا در بستر خوابید و نقشه ی قریش را برای شکستن پیامبر نقش بر آب کرد. سپس عازم یثرب گردید و در شهرک قبا به پیامبر و دیگر یاران پیوست و همراه آنان وارد شهر شدند. هشت ماه پس از ورود به یثرب- که اکنون به مناسبت ورود پیامبر اکرم بدان جا مدینه النبی نامیده می شد- رسول خدا هر یک از مهاجران را با یکی از انصار برادر خواند و دست علی (ع) را گرفته گفت: «این هم برادر من» [۱۵].

در تمام جنگها، جز تبوک، علی (ع) پرچمدار و قهرمان میدان بود، در جنگ بدر پرچمدار بود و بسیاری از سران کفر را او به هلاکت رسانید، در جنگ احد نیز، وقتی بر اثر نافرمانی عده ای از نگهبانان وضع میدان دگرگون شد و مسلمانان مورد تاخت و تاز مشرکان قرار گرفتند و غالب مسلمانان فرار کردند، علی (ع) با پایمردی

در کنـار رسول خـدا ایسـتاد و خود را سپر دفـاعی پیـامبر سـاخت، تا اینکه قریش میـدان را ترک کردنـد. در جنگ خیبر چون محاصـره به درازا کشـید و پیروزی به دست نیامـد، پیـامبر فرمود: «فردا پرچم را به دست کسـی خواهم داد که خـدا و رسول را دوست دارد و خـدا و رسولش (ص) او را دوست دارند، آنگاه علی (ع) را فراخوانده پرچم را بدو داد و گفت به نبرد ادامه ده تا خدا پیروزی را به دست تو فراهم کند و

[صفحه ۵۷]

روی از میـدان مگردان». [۱۶]. در جنـگ احزاب- که همه ی کفر بـا تمـام وجود به جنگ اسـلام و موجودیت کلی آن آماده پیامبر به اشاره ی سـلمان فارسـی گرد مـدینه خنـدق کنـده بود- قهرمان مشـهور عرب عمر و بن عبدود و نوفل بن عبدالله را به خاک هلاک افکند و همین امر سـبب شکست و فرار احزاب شد. [۱۷]. پس از فتـح مکه، رسول خدا به خانه ی کعبه درآمد و بتهـایی را که در دسـترس بود شـکست و بیرون ریخت و سـپس علی (ع) را فراخوانـده دوش خود را گرفت تـا علی (ع) بر آن فراز شده بتهایی را که در رفهای بالا چیده بودند فرو ریزد و کعبه را از آلودگی آنها بزداید. [۱۸].

پس از جنگ حنین پیامبر اکرم علی (ع) را به فرماندهی سپاهی به طائف فرسـتاد، علی (ع) مخالفان را شکست داد و بتهایشان را شکست و بتخانه هایشان را ویران کرد. [۱۹] در غزوه ی تبوک پیامبر علی (ع) را جانشین خود در مدینه و سرپرست خانواده ی خود کرد، علی (ع) گفت: ای رسول خدا، مرا در میان زنان و کودکان

می گذاری؟ رسول خدا گفت: «الا ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی، غیر انه لانبی بعدی؟» آیا خوشنود نیستی که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی (ع) باشی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست؟ [۲۰].

علی (ع) جایگاه خود و دیگر یاران با ایمان رسول خدا (ع) را در این سالها چنین وصف می کند:

«و لقد کنا مع رسول الله، صلی الله علیه و آله، نقتل آباءنا و ابناءنا و اخواننا و اعمامنا، ما یزیدنا ذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی مضض الالم و جدا فی جهاد العدو و لقد کان الرجل منا و الاخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین، یتخالسان انفسهما، ایهما یسقی صاحبه کاس المنون، فمره لنا من عدونا و مره لعدونا منا، فلما رای الله صدقنا، انزل بعدونا الکبت و انزل علینا

[صفحه ۵۸]

النصر، حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه و متبوءا اوطانه.» [۲۱].

ما پیوسته و پیگیر در کنار رسول خدا (ص)، در جنگهای با مشرکان و کفار، با پدران و فرزندان و برادران و عموهایمان می جنگیدیم و آنان را می کشتیم و این امر جز افزودن بر ایمانمان و پذیرش و فرمانبرداری بیشتر حق پیامدی نداشت. پیوسته راه گشاده ی حق را می سپردیم و در برابر نیش خارهای این راه پایداری نشان می دادیم و در جهاد با دشمن به تلاش پیگیر دست می زدیم. گاه می شد که هماوردی از ما با هماوردی از دشمن چون دو شیر نر با یکدیگر درآویخته هر یک می خواست جان دیگری را برباید و شرنگ مرگ را به حریف خود بنوشاند، گاه پیروزی ما را بود و گاه دشمن ما را،

همین که خدا باور و تلاش راستین ما را دید خواری و سرکوبی را بر دشمن

[صفحه ۵۹]

ما فرود آورد و پیروزی را به ما ارزانی داشت، تا آنگاه که اسلام در جایگاه خود برقرار گردید و دلها را چون آشیانه ای مطمئن به تصرف درآورد.

پیامبر اکرم در بازگشت از آخرین سفر حج، در محلی به نام غدیر خم، همه ی همراهان را گرد آورد، در زیر درختان ایستاده دست علی (ع) را گرفته بلند کرد و گفت:

«مردم، آیا من از مومنین به خودشان اولی نیستم؟ گفتند: بلی. گفت: این شخص ولی کسی است که من مولای او هستم، خدایا دوست بدار کسی را که دوستدار او است و دشمن بدار کسی را که دشمنی کند با او.» [۲۲].

سرانجام، در حالی که پیامبر سر بر سینه ی علی (ع) گذاشته بود به رفیق اعلی پیوست. [۲۳].

[صفحه ۶۱]

علی آموزگار وحدت در میان امت

پس از رسول خدا در امر جانشینی آن حضرت اختلاف پیدا شد. لیکن علی بن ابیطالب (ع)، پیش از هر چیزی در اندیشه ی حفظ دستاوردهای بیست و سه ساله ایست که پیامبر، چون امانتی بس گرانبها و بی بدیل، بدو سپرده است، او می بیند که درگیری و جنگ بر سر این حق، موجودیت اسلام را به خطر می افکند. امیرالمومنین خود را برای بر عهده گرفتن این مسوولیت از دیگران شایسته تر می داند و در حقانیت خود برای امر جانشینی رسول خدا کوچکترین شک و تردیدی ندارد، لیکن مسوولیت اجرایی و سرپرستی امور هدف نیست، وسیله ایست برای هدایت انسان به سوی خدا با حفظ اسلام، اسلام در آن شرایط تاریخی نهال نورسی بود که بوسیله ی تند بادهای سوزان دشمنان خارجی و آفات کینه توزیها و نفاق

داخلی به شـدت تهدید می شد، کوچکترین اقدام نا به جا و بیموقع، اگر چه در راه حق و برای حق باشد، آسـیبی جبران ناپذیر بـدان می رسانید، لذا پیشـنهاد افراد موقع نشـناس و فرصت طلب را برای بیعت نپذیرفت و با اراده ای آهنین و آهنگی اسـتوار و زبانی گویا و قلبی محکم، چون تندر خورشید و چون شیر غرید و در پاسخ آنان چنین گفت:

«ایها الناس، شقوا امواج الفتن بسفن النجاه و عرجوا عن طریق المنافره، وضعوا تیجان المفاخره، افلح من نهض بجناح، او استسلم فاراح. هذا ماء اجن و لقمه یغص بها آکلها. و مجتنی الثمره لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه.»

[صفحه ۶۲]

مردم! امواج فتنه و آشوب را با کشتیهای نجات بشـکافید و به پیش روید، از راه نازیدن به تبار و نفرات کناره گیرید و تاجهای بالیدن به یکدیگر را بر زمین بکوبید.

رستگار آن کسی است که با دست و بالی به قیام برخاست، یا تسلیم شد و خود را از آشوب رها ساخت.

این حکومت آبی است گندیده و لقمه ای که گلوی خورنده اش را می گیرد.

آن کس که میوه را پیش از رسیدن بچیند همچون کسی است که در زمین دیگری به کشت و زراعت پردازد.

[صفحه ۶۳]

آری، همینکه فتنه و آشوب مردمی را فرا گرفت، حق و باطـل در هم آمیخته بـا هیـچ وسـیله ای نمی توان آنها را از یک دیگر تشـخیص داد. علی (ع) مردم را به سوار شـدن بر کشتیهای نجات دینـداری و پرواپیشـگی در میان امواج تیره ی آشوب فرا می خوانـد و از آنان می خواهـد بـدین وسـیله راه پراکنـدگی و کینه توزی را به کناری نهنـد و متحد شوند و به افتخارات نژادی و قبیلگی

و تعصبهای کور جاهلی باز نگردند.

در چنین شـرایطی که پای مکتب و عقیـده در میان است، یا بایـد نیرویی داشت که با آن نیرو قیام کرد و باطل را از میان برد و حق را به حاکمیت رسانید، یا به مصـلحت عموم و برای حفظ مکتب که هدف اصـلیست، تسلیم شد و خود را به کناری کشید تا آتش و دود فتنه فرو خوابد و حق از میان باطلها رخ نشان دهد.

امیرالمـومنین امر حکومت و سـرپرستی و مسـئولیت اجرایی را وسـیله ای برای به رشـد رسانیـدن امت، به اجرا در آوردن حق و گسترانیـدن دیـن می دانـد، که اگر به صـورت هـدف درآیـد و سـتیزه جـویی بر سـر آن درگیرد، آبی می شـود گندیـده و از خاصیت افتاده، یا لقمه ای گلوگیر که نه تنها تشنگی و گرسنگی را رفع نکند بلکه موجب هلاکت نیز گردد.

موقع شناسـی و درک شـرایط زمان از ویژگیهای برجسـته ی یک انسان مسلمان متکامل است، که علی (ع) بیشتر از همگان از آن بهره مند بود و بر خوردش با مسائل نشان می دهد که پیوسـته اسـلام و قرآن را در نظر دارد و برای حفظ وحدت مسلمانان از هیـچ فـداکاری و گذشتی فروگذاری نمی کند و در این آزمایش سـخت که تجربه دیدگان و کار آزمودگان از پای درمی آیند، علی (ع) جوان از همگان بهتر آن را از سر می گذراند و به دیگران هم می آموزد که باید میوه را بعد از رسیدن چید! و این نکته اشاره ای به عدم آگاهی و درک عمومی مردم در آن شرایط است.

وحدت مسلمین پیوسته در برابر چشم علی (ع) است و بقای اسلام را بر هر چیزی برتر می داند، چنانکه در

نامه ای که به مردم مصر می نویسد چنین می گوید:

[صفحه ۶۴]

«اما بعد، فان الله سبحانه بعث محمدا- صلی الله علیه و آله و سلم- نذیرا للعالمین و مهیمنا علی المرسلین. فلما مضی علیه السلام، تنازع المسلمون الامر من بعده. فو الله ما کان یلقی فی روعی و لا یخطر ببالی، ان العرب تزعج هذا الامر من بعده- صلی الله علیه و آله و سلم- عن اهل بیته و لا انهم منحوه عنی من بعده! فمار اعنی الا انثیال الناس علی فلان یبایعونه، فامسکت یدی حتی رایت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام: یدعون الی محق دین محمد- صلی الله علیه و آله و سلم- فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله، ان اری فیه ثلما، اوهدما، تکون المصیبه به علی اعظم من فوت و لا- یتکم التی انما هی متاع ایام قلائل، یزول منها ما کان، کما یزول السراب، او کما یتقشع السحاب، فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل و زهق و اطمان الدین و تنهنه.» [۲۴].

[صفحه ۶۵]

اما بعد، بیگمان خدای سبحان محمد، صلی الله علیه و آله، را هشدار دهنده ی همه ی جهانیان و گواهی فرابین بر همه ی فرستادگان برانگیخت. همین که آن بزرگوار- علیه السلام- چشم از جهان فرو بست، مسلمانان در کار جانشینی او با یکدیگر به ستیزه برخاستند. سوگند به خدا هرگز در اندیشه ام نمی گنجید و در درونم نمی گذشت که عرب کار جانشینی را پس از پیامبر گرامی از خاندانش بیرون برد و آن را پس از حضرتش از من دور دارد. چیزی مرا نگران نکرد جز اینکه مردم را دیدم پیرامون دیگری گرد آمده اند تا با او بیعت کنند، دست از هر کاری برداشتم

و بیعت نکردم تا آنگاه که دیدم بازگشتگان از اسلام بازگردیده به نابودی

[صفحه ۶۶]

دین محمد، صلی الله علیه و آله، فرا می خوانند، لذا ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را به یاری برنخیزم، در ساختمان آن شکستگی و رخنه ای بینم، یا آنرا سراسر ویران بیابم که مصیبت چنین پیشامدی بر من بسی گرانتر است تا از دست رفتن سرپرستی شما که بیگمان بهره ی روزهایی اندک می باشد و چون سرابی ناپایدار از میان رفتنی، یا چون ابر روان زدودنی است، در نتیجه در آن پیشامدها به یاری برخاستم تا اینکه باطل بر کنار شد و نابود گردید و دین آرام گرفت و از آسیب رست.

[صفحه ۶۷]

علی مشاوری آگاه و امین

قرآن، راهنمای انسانها، در وصف مومنان پر تلاش که پیوسته آماده ی پذیرش فرمان پروردگار خود هستند و در بر پای داشتن نماز می کوشند و از بخشش و جهاد مال و جان دریغ نمی ورزند، می فرماید: «و امرهم شوری بینهم» [۲۵]: کار خودشان در میان آنان با تبادل نظر و مشورت و رایزنی انجام می گیرد. و خدای متعال به پیامبرش، با همه ی عظمت و آگاهی می فرماید: «و شاورهم فی الامر» [۲۶]: در امر (این جهانی که به مردم ارتباط دارد) با آنان رایزنی کن.

نظر دیگران را خواستن و بر رای و اندیشه ی خود افزودن، شکل دادن به اندیشه ی مشاور، به رشد و کمال رساندن نیروهای درونی او و افزودن بر نظر و اندیشه ی خویش است و سرانجام آفریده شدن اندیشه ای نو به سود مجتمع و مردم می باشد. و امیرالمومنین علی علیه السلام می گوید:

«من استبد برایه هلک» [۲۷].

هرکس در اظهار نظر خودکامگی و استبداد پیشه کرد هلاک شد.

بیگمان افرادی که تنها به نظر و

اندیشه ی خود متکی هستند و جز نظر خود را درست نمی دانند، بر اثر این خودخواهی و خودکامگی هلاک می شوند و چه بسا

[صفحه ۶۸]

دیگران را هم به هلاکت بیندازند و به سقوط و نابودی بکشانند. و نیز می فرماید:

«و من شاور الرجال شارکها فی عقولها» [۲۸].

هرکس با دیگران به رایزنی و تبادل نظر پرداخت در خردهایشان شریک شده است.

هر انسانی با داشتن خرد و اندیشه ای می تواند رای و نظر ویژه ای داشته باشد که دستاورد تجربه ها، دانشها و آزمایشهای او است و چون کسی از او نظر خواست و با او مشورت کرد این دستاورد را در اختیارش می گذارد و او را در خرد و اندیشه ی خود شریک می کند و سرانجام رشد و کمالی نو در مجتمع به وجود می آید.

علی (ع) با برخورداری از علمی فراوان و بصیرتی سرشار و قلبی پر گنجایش و زبانی گویا، در تمام بیست و پنج سال خلافت پس از پیغمبر اکرم، مشاور خلفا، بخصوص عمر، بود و آنان را در مشکلترین معضلات و تیره ترین مبهمات یاری و راهنمایی می کرد، بطوری که عمر بارها می گفت:

«اعوذ بالله من معضله لیس فیها ابوالحسن» [۲۹].

خدا کند هیچ مشکلی برای من پیش نیاید در هنگامی که ابوالحسن حضور ندارد.

به هنگام تقسیم زیورهای کعبه، برای رفتن به روم و تحویل گرفتن شهر بیت المقدس از مسیحیان، برای رفتن به جنگ ایرانیان به عنوان فرمانده سپاه، به هنگام تقسیم زمینهای متصرفی ایرانیان میان سربازان مسلمان و در موارد متعدد دیگر عمر با علی (ع) مشورت کرد و نظر او را به تنهایی، یا همراه با دیگران خواست،

[صفحه ۶۹]

علی (ع) نظر داد و طبق آن عمل گردید.

انسان موجودی است محدود که

به همه ی آگاهیها و زمانها و امور احاطه نـدارد و نمی توانـد تمام جنبه های مسائل را به تنهایی دریابد و لذا با مشورت کردن، دیگران را به یاری و پشتیبانی فرا می خواند و بر آگاهی خود می افزاید، چنانکه امام می فرماید:

«و لا ظهیر کالمشاوره» [۳۰].

هیچ پشتیبانی و یاوری مانند رایزنی با دیگران نیست.

«و لا مظاهره اوثق من المشاوره» [۳۱].

و هیچ به یاری یکدیگر شتافتنی استوارتر از رایزنی با یکدیگر نیست.

در این راه پر پیـچ و خم که فراز و نشـیبهایش رهرو تازه به راه افتاده را به خسـتگی می کشاند و بیراهه روی خود کامه را از پا می اندازد، راهنمایی آشنا به راه بایسته است و چراغی روشنگر شایسته و امیرالمومنین در این باره می گوید:

«و الاستشاره عین الهدایه» [۳۲].

درخواست رایزنی کردن چشم و چراغ راهنمایی است.

زیرا هیـچ رهروی بی چشم و چراغ نمی تواند از ناهمواریها و تیرگیهای راه بگذرد و بدون لغزیدن و پرت شدن در بیغوله ها و پرتگاهها خود را به هدف و مقصد رساند.

[صفحه ۷۰]

امیرالمومنین پیوسـته به آگاه ساختن مردم و آشنا کردن آنان به حقوق طبیعی و اجتماعی شان کمر همت بسته بود. در روزهای جنگ صفین، امام از فرصت ماه های حرام سود جسته به آموزش حقوق اجتماعی آنان و حقوق متقابل مردم و زمامدار ایستاد. در میان سـخن شخصـی به سـتایش امام پرداخت. امام سـخت برآشـفت و به سـرزنش کسانی که چنین با وی سخن می گویند ادامه داد و در پایان فرمود:

«فلاـ تکلمونی بمـا تکلم به الجبـابره، و لاـ تتحفظوا منی بما یتحفظ به عنـد اهل البادره، و لا تخالطونی بالمصانعه، و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل لی، و لا التماس اعظام لنفسی، فانه

من استثقل الحق ان يقال له العدل ان يعرض عليه، كان العمل بهما اثقل عليه، فلا تكفوا عن مقاله بحق، او مشوره بعدل.» [۳۳].

[صفحه ۷۱]

پس آن گونه سخنانی که با گردنکشان خودکامه می گویند با من نگویید، و چنان که در نزد خودخواهان تندخو محافظه کاری می کنند با من محافظه کاری نکنید، و با ظاهرسازی معاشرت نداشته باشید، و درباره ی من گمان نبرید که اگر سخن حقی به من گفته شد، آن را سنگین احساس کنم، و نه این که بپندارید که من خواستار بزرگداشت خود از سوی شما هستم، زیرا اگر حقی که به کسی گفته شود یا سخنی دادگرانه به وی نموده شود بر او گران آید، عمل کردن بر پایه ی حق و عدل بر او گرانتر باشد. لذا از سخن گفتن به حق یا دادن نظر مشورتی و رایزنی به عدل خودداری نورزید.

بنابراین، شورا یک اصل اسلامی است و در همه ی شوون زندگی اجتماعی ضروریست، چنان که پیامبر گرامی به فرمان خدای متعال با مردم به رایزنی در کارشان می پردازد و جانشینان پیامبر در اداره ی مردم و کشور، خود را نیازمند نظرهای پربینش و بسیار ژرف امام به حق می دانند و آن حضرت هم، با وجود اینکه از حق خود بی بهره است، لیکن برای جلوگیری از انحراف و به اجرا در آمدن اسلام و احکام آن، از دادن نظر مشورتی خودداری نمی کند.

[صفحه ۷۳]

علی دنیا را آنچنان که هست می شناساند

گروهی از سطح فرازین انسانیت فرود آمده چنان به زمین و زندگی این جهانی چسبیده اند که گویی هرگز از آن جدا شدنی در کار نیست و چنان بدین دنیا عشق می ورزند و بر گرد بهره هایش می چرخند و به زر و زیورهایش چشم دوخته اند

و به گرد آوری مال و منالش آزمندی نشان می دهند، که یک گام فراتر را نمی بینند و آینده ای در برابر نمی پندارند و از قامت خم شده ی خود بر روی کالاهایش، جای برتری را نمی نگرند.

وسیله را به جای هدف گرفته، سودها را به جای ارزشها پنداشته، به عوض آنکه با آن ببینند و به سبب آن بنگرند، بدان خیره شده اند و زرق و برقش چشم آنان را کور کرده است، هم از دنیا بیشتر از اندازه ای که بایسته است بهره ور می شوند و هم زبان بدگویی به سویش آخته با خشم و کینه به جنگش تاخته و سرانجام نیز خویشتن و سرمایه ی انسانی بدان باخته اند.

امیرالمومنین دنیا را وسیله ای می داند که می توان، در صورت شناخت درست، با آن به هدفهای والای انسانی رسید و در حد پست و پایین آن هم نماند. زهد حقیقی آن نیست که انسان از زیر بار مسوولیتها و وظایف اجتماعی خویش شانه خالی کند و تنها در اندیشه ی رهایی خود باشد و بس، بلکه از نظر امیرالمومنین زهد شناخت درست دنیا و بهره بردن از آن در حداقل نیاز و استفاده ی بجا و شایسته ی از آن برای رسانیدن خود به هدف و غنیمت شمردن فرصتهایش برای انجام وظایف فردی و اجتماعی است.

[صفحه ۷۴]

علی (ع) درباره ی دنیا چنین می گوید:

«و الدنیا دار منی لها الفناء و لاهلها منها الجلاء و هی «حلوه خضراء» و قد عجلت للطالب و التبست بقلب الناظر، فارتحلوا منها باحسن ما بحضرتکم من الزاد و لا تسالوا فیها فوق الکفاف و لا تطلبوا منها اکثر من البلاغ» [۳۴].

این جهان سرایی است که برای خود آن نابودی سرنوشت شده است و برای ساکنان

آن کوچ کردن و جدایی، «لعابی شیرین و منظره ای سبز و خرم دارد» با شتاب به سوی خواستار خویش گام برداشته است و دوستیش با دل نگران در هم آمیخته است، پس شما با بهترین توشه ای که در دسترس دارید از آن سرزمین رخت سفر بربندید و تا در آن زیست می کنید افزون از نیاز درخواست نکنید و بیشتر از آن اندازه که به مقصدتان می رساند نخواهید.

[صفحه ۷۵]

و در وصف آن می گوید:

«ما اصف من دار اولها عناء و آخرها فناء! فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب. من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من قعد عنها و اتته و من ابصربها بصرته و من ابصر الیها اعمته.» [۳۵].

چگونه از سرایی نشانی دهم که سرآغاز آن رنج است و خستگی و سرانجام آن نیستی و نابودی! در برابر داراییهای روا و حلال آن به حساب رسیدنی در کار است و در برابر داراییهای ناروا به دست آمده اش کیفری در انتظار است. هر کس در این جهان خود را بی نیاز احساس کرد فریب خورده از راه منحرف می گردد و آن کس که در آن به تنگدستی افتاد دچار اندوه می گردد، شخصی که برای دست یافتن بر آن به سویش شتافت خود را از دسترس او دور می دارد و کسی که

[صفحه ۷۶]

به دنبالش نرفت و به زمین نشست از او فرمان برد، آن کس که بوسیله ی دنیا به امور نگریست دنیا بینشی روشن بدو دهد و کسی که دنیا را هدف دانست و بدان خیره شد کورش گرداند و جز پدیده های ظاهر چیز دیگری را نتواند دید.

آری در نظر اسلام

دنیـا و همه ی نعمتهـای الهی و امکانـات این جهـانی ابزارها و وسایلی هسـتند که اگر به شـیوه ی درست و با آگاهی به وسـیله بودن آنها، مورد اسـتفاده قرار گرفتنـد، رساننده ی انسان به مقصد و هدف می باشـند، لیکن اگر آن ابزارها خود هدف شدند، انسان را در حـد خود، که بسـی پست تر از مرز انسانیت است، نگاه می دارند و نمی گذارند به پیش روند، چشـمشان از تابش زرق و برقها و تجملات و ثروتها و قـدرتها خیره شده نمی توانند جای دیگری را دید که از آن مرز فراتر روند، همچون کسـی که نور افکنی بسـیار روشن می بیند اگر از پرتو آن برای عبور به سوی مقصد سود جوید و خود آن را نخواهد، به خوبی راه را یافته شتابان حرکت می کند، اما اگر بسیاری نور او را تحت تاثیر قرار داد و بدان چشم دوخت، کور می گردد و هیچ جایی را نمی تواند بیابد و از حرکت نیز می ماند.

امیرالمومنین در همه ی دوران زنـدگیش به آگاه ساختن و تربیت کردن افراد همت گماشـته بود، همینکه می دید کسـی آگاه نیست یا شـناخت درستی از جهان نـدارد و راه افراط و تند روی یا تفریط و کندروی را در پیش گرفته او را آگاه می کرد و بر راه درست قرار می داد. شـنید شخصـی بـدون توجه به حقیقت امر از دنیـا بـدگویی می کنـد، در حـالی که بیشتر از دیگران به دنبال دنیا شتابان است، برای اینکه هم گوینده را به راه درست اندازد و هم به دیگران راه روشن را بنمایاند گفت:

«ایها الـذام للـدنیا، المغتر بغرورها، المخـدوع بأباطیلها! اتغتر بالـدنیا ثم تـذمها؟ انت المتجرم علیها، ام هی المتجرمه علیک؟ متی استهوتک،

[صفحه ۷۷]

ام

متی غرتک؟ ابمصارع آبائک من البلی، ام بمضاجع امهاتک تحت الثری؟ کم عللت بکفیک و کم مرضت بیـدیک! تبتغی لهم الشـفاء و تسـتوصف لهم الاطباء، غداه لا یغنی عنهم دواوک و لا یجدی علیهم بکاوک. لم ینفع احدهم اشـفاقک و لم تسـعف فیه بطلبتک و لم تدفع عنه بقوتک! و قد مثلت لک به الدنیا نفسک و بمصرعه مصرعک.»

ای که فریبخورده ی این جهان هستی و نیرنگ باخته ی پوچی هایش و

[صفحه ۷۸]

در همان حال سرزنشگرش می باشی! آیا رواست که فریبش را بپذیری و به سرزنش آن بنشینی؟ تو دنیا را به جرم و گناه متهم می کنی، یـا او بایـد ترا مجرم شـناسد؟ کی خواسـتار سر گردانیت شـده، ترا به عشق خود شـیفته کرده است؟ یـا چه هنگام ترا فریفته است؟ آیا با نابود کردن پـدرانت از پوسیدگی؟ یا با افکنـدن مادرانت در زیر خاک؟ چه انـدازه با دسـتانت بیمار داری کرده ای و چه مقدار با توان خود به پرسـتاری پرداخته ای! برای آنان بهبودی خواسته ای و از پزشکان تجویز دارو تقاضا کرده ای و چون بامـداد فردا بر آنـان بر آمـده نه دارویت بیماری را از وجودشان بریـده است و نه گریه ات سودی بـدیشان بخشـیده است. دلسوزی و نگرانیت به آن بیماران نفعی نرسانـد، در این میان تو به خواست خود دست نیابی و درد و مرگ را با نیرویت از وجودش نرانی! و دنیـا بـا این کار خود نمونه ای گویا برای خودت نشان داده است و با مرگش مرگ ترا در برابر چشـمانت نمایان کرده است.

«ان الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار عافیه لمن فهم عنها و دار غنی لمن تزود منها و دار موعظه لمن اتعظ بها.

مسجد احباء الله و مصلی ملائکه الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله: اکتسبوا فیها الرحمه و ربحوا فیها الجنه. فمن یذمها و قد آذنت ببینها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها، فمثلت لهم ببلاء و شوقتهم بسرورها الی السرور؟

راحت بعافیه و ابتکرت بفجیعه، ترغیبا و ترهیبا و تخویفا و تحذیرا، فذمها رجال غداه الندامه و حمدوها آخرون یوم القیامه، ذکرتهم

[صفحه ۷۹]

الدنیا فتذکروا و حدثتهم فصدقوا و وعظتهم فاتعظوا» [۳۶].

بیگمان دنیا سرای درستی و راستی است برای آن کس که راه راست را با آن در پیش گرفت و جایگاه عافیت است برای شخصی که آموزشهایی از آن دریافت، و سرزمین بی نیازی برای آن کو توشه از آن برداشت و پایگاه پند دهی برای کسی که به پندش گوش فرا داد. این جهان جایگاهی است که دوستان خدا در برابرش پیشانی بندگی بر خاک نهند و نمازخانه ی فرشتگان خدا و فرودگاه وحی خدا، بنیادی برای داد و ستد دوستان ناب خداست: رحمت خدا را در همین جهان به دست

[صفحه ۸۰]

می آورند و بهشت را در آن به سود می برند. بنابراین چه کسی تواند دنیایی را سرزنش کرد که دور شدن خود را به آگاهی همگان رسانیده، جدا گردیدن را ندا در داده، خبر مرگ خودش و خانواده اش را اعلام کرده، با گرفتاریهای خود گرفتاری را نمایان ساخته و با شادمانیش آنان را به شادمانی فراخوانده است. شامگاهان عافیت ارزانی دارد و بامدادان دردی سهمناک به ارمغان آرد، تا بدین وسیله زمینه ی تلاش با رغبت را فراهم گرداند و از دردها و گرفتاریها بترساند، به بیم دادن بپردازد و از خطرها آگاه سازد.

اشخاصی فردای پشیمانی به سرزنش و بدگوییش نشسته اند و افرادی دیگر در روز رستاخیز به ستایش آن برخاسته اند، زیرا در همین جهان وظیفه ی آنان را یادآوری کرد و شنیدند و به گوش جان سپردند و با زبان حوادث با آنان سخن گفت و راستش دانستند و به پند دادنشان پرداخت و پذیرفتند.

زهد نیز از جمله مفاهیمی است که بطور ناشایست دریافت شده است و در جای بایسته ی خود به کار برده نمی شود، هر کس، یا هر گروهی، از ظن و گمان خود با آن یار و همساز شده اسرار آن را از درونش نجسته است. گروهی آن را دست شستن از هر نوع فعالیت این جهانی و پرداختن به کار آن جهانی دانند و دسته ای زهد را بد زندگی کردن و به وظایف فردی و اجتماعی توجه نداشتن و از انسانها بریدن و به کوه و جنگل پناه بردن تلقی کنند و برخی از افراد نیز یکی از ویژگیهای زاهد، مثل: قناعت یا خرسندی، یا رضا یا توکل و مانند اینها را همه ی زهد به شمار می آورند، لیکن امیرالمومنین با بینش قرآنی خود، زهد را بطور جامع و رسا می شناساند و برای کسانی نیز که از عهده ی رسیدن به نهایت مقصد برنمی آیند، راهی ترسیم می کند که ناامید نگردند و با هر توان که دارند به حرکت درآیند:

[صفحه ۸۱]

«ایها الناس، الزهاده قصر الامل و الشکر عند النعم و التورع عند المحارم، فان عزب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم و لا تنسوا عند النعم شکرکم، فقد اعذر الله الیکم بحجج مسفره ظاهره و کتب بارزه العذر واضحه.» [۳۷].

مردم! زهد عبارت است از: کوتاهی آرزو و سپاسگزاری

در برابر نعمتهـا و پارسایی و برکناری در برابر ناشایسـتها، اگر نتوانستیـد بـدین یک عمل کنیـد جاذبه ی حرام و ناروا بر نیروی پایداری شـما پیروز نگردد و به هنگام برخورداری از نعمتها وظیفه ی سپاسگزاریتان را فراموش نکنید، زیرا خدا با دلیلهایی که روشـنگر و آشـکارند و با کتابهایی که با برهان برجسـته و گویا بهانه ها را بریده اند، جای عذر و بهانه ای برای شـما نگذاشـته است.

درازی آرزو انسان را به دنبال تخیلات واهی و تصورات میان تهی می کشانـد و از واقعیتها و کارهای خردمنـدانه و عملی دور می گرداند، لذا باید آرزو و امید

[صفحه ۸۲]

داشت، لیکن بدان اندازه که هماهنگ با واقعیتها باشد و در زندگی بتوان برای رسیدن بدان برنامه ریزی کرد. شـکر نعمت نیز شناختن درست نعمت و نعمت دهنده است و پس از شـناخت، استفاده درست و شایسته از نعمت می باشد، بدین ترتیب هر چه انسـان نعمت را شایسـته تر به کـاربرد از آن نعمت بیشتر برخوردار می گردد، لـذا پروردگـار می فرمایـد: «و اذتـاذن ربکم لئن شکرتم لازیـدنکم و لئن کفرتم ان عـذابی لشدید.» [۳۸]. و هنگـامی که پروردگارتـان اعلام کرد: بیگمان اگر سپاس گزارید حتما بر نعمت و بهره ی شـما می افزایم و اگر نعمت را نادیـده گرفتید و بطور شایان مورد اسـتفاده قرار ندادید شک نیست که هر آینه با عذاب سخت من رو به رو خواهید شد.

یکی از مـوارد شـکر، درک نعمت انسـانیت و بزرگـترین ویژگی آن اراده و آزادی گزینش است، در برابر این نعمت، شایسـته است انسـان گرد نارواهـا و ناشایسـته ها نگردد، تا بـدین وسـیله بر نعمت اراده و آزادیش افزون گردد، لیکن نارواها گاه چنان جاذبه هایی دارند که افراد را به سوی

خود می کشانند، امیرالمومنین به چنین کسان که دارای اراده ای استوار نیستند، سفارش می کند که پیوسته در برابر نارواها پایداری پیشه کنند و نگذارند خواستها و گرایشهای حیوانی بر آنان چیره گردند و بدین وسیله خود را به سطح والای یک انسان پروا پیشه برسانند و فراموش نکنند که به دست آوردن این نیرو نیز از نعمتهای بزرگ خدایی است که بوسیله ی پیامبران و کتابهای نازل شده بر آنان بشر را به روشنی راهنمایی کرده، راه و چاه را بدو نشان داده جای هیچگونه عذر و بهانه ای باقی نگذاشته است.

در جای دیگری امام درباره ی زهد می فرماید:

«الزهد کله بین کلمتین من القرآن، قال الله سبحانه: «لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم» [۳۹]. و من لم یاس علی الماضی و لم

[صفحه ۸۳]

یفرح بالاتی، فقد اخذ الزهد بطرفیه.» [۴۰].

همه ی زهد در دو جمله از آیات قرآن گنجانیده شده است، خدای سبحان گفته است: «برای اینکه برای آنچه از دست داده اید ناراحت و اندوهگین نشوید و بوسیله ی آنچه به شما داده است شاد و سبکسر نگردید». و هر کس بر گذشته اندوهگین نگردیده است و به آینده با شادی دل نبسته است، در واقع هر دو سوی زهد را در اختیار گرفته است.

این حالت نیز در نتیجه ی شناخت پروردگار آفریننده و توانا و حکیم و شناخت جهان و خویشتن به دست می آید، زیرا گذشته از دست رفته است، نباید اندوهگین از دست رفته ها شد، بلکه باید از آنها درس آموخت و راه حال را در پرتو آنها ترسیم کرد و به واقعیتها گروید، به آینده نیز شایسته نیست همچون آرزوهایی دور و دراز چشم دوخت و

به نعمتهای موجود و به آنچه در عالم خیال می پنداریم به دست خواهیم آورد دل ببندیم که آن هم ما را از واقعیتها، از خود، از جهان، از حقایق آینده و مسیر دور و درازی که در پیش داریم و از مقصد، یعنی زندگی جاویدان آن جهانی، ناآگاه می کند.

بنابراین، در بینش قرآنی و الهی امیرالمومنین، دنیا جایگاهی است به صورت ایستگاهی موقت در میان راه که امکانات فراوانی به عنوان وسیله در آن موجود است، اگر ما از آن امکانات چون وسیله و ابزار و توشه ی راه سود جوییم و مقصد را از یاد نبریم، جایگاهی مقدس خواهد بود و ما سودهای زندگی مادی را به ارزشهای زندگی جاودان حقیقی تبدیل کرده ایم، اما اگر این جایگاه، همیشگی دانسته شد و امکانات و وسایلش به عنوان هدف پنداشته شد و سخت بدان بسته شدیم، از دیدن

[صفحه ۸۴]

حقایق ناتوان می گردیم و از حرکت به سوی بی نهایت باز می مانیم و در محیطی پست و بدتر از آغل چون حیوان به زیستی بی ارزش فرو می افتیم. زهد نیز همین تلقی درست از این جهان و متعلقات و داده های آن است.

[صفحه ۸۵]

علی میزان راستین پروا پیشگی

اشاره

تقوا، یا پرواپیشگی، در اسلام معیار ارزشها است و قرآن می گوید: «ان اکرمکم عند الله اتقاکم» [۴۱] مساوی است با (بیگمان از همگان گرامیتر و با ارزشتر در پیشگاه خدا از شما کسی است که پروادارتر باشد). لیکن این معیار ارزشی، در میان ما مسلمانان، در بسیاری از جایگاهها، نادرست بیان گردیده است، بویژه در زبان فارسی، تعبیر نارسایی از آن می شود و تقوا را «پرهیزکاری» ترجمه کرده پرهیزکار را کسی می دانند که از هر کار خوب یا بد

پرهیز دارد و از بیم آلوده شدن دست به سیاه و سفید نمی زند. البته مفهوم پرهیز و پرهیزکاری همین تصور است، لیکن پرهیزکاری، بعدی منفی از تقوا است و تنها یک جنبه از آن در نظر گرفته شده است. در روزگاران بی تفاوتیها و بدبینیها و انفعالها و از سیاستهای خود کامه ی نیرنگ بازانه کنار گرفتنها، پرهیزکاری پیوسته بهانه ای می گردد برای عافیت طلبی و سلامت گزینی!

اگر بخواهیم واژه ای در زبان فارسی، برابر با تقوا بگذاریم، به کار دشواری دست یازیده ایم، زیرا هیچ واژه ای همه ی مفاهیم و بارهای فرهنگی آن را نمی رساند، لیکن واژه ی «پرواپیشگی» و «پرواداری» از واژه ها و برابرهای پرهیزکاری و خویشتنداری و خود نگهداری و مانند اینها، بهتر می توانند مفهوم تقوا را به ذهنها منتقل کنند، چه، پروا یعنی توجه و هوشیاری و بی پروا به کسی گویند که بدون توجه و آگاهی به جوانب امر، اقدام به کاری می کند. حال ببینیم تقوا چیست؟

تقوی نیز آگاه شدن از همه ی جوانب یک امر و اقدام شایسته کردن است، در

[صفحه ۸۶]

یک جا برخاستن شایسته است و در جای دیگری نشستن و در جای سومی به راه افتادن و در موقعیت چهارم فریاد زدن و در موقعیت پنجم سکوت کردن و در موضع ششم جنگیدن و در موضع هفتم تسلیم شدن و به همین ترتیب، بر پایه ی شناخت حق و نگهداری مکتب و هدف، باید عملی صالح و اقدامی شایسته کرد. تقوا را به اتومبیلی تشبیه کرده اند که هم گاز دارد و هم ترمز و راننده با آگاهی از به کار بردن هر یک حرکت خود را تنظیم می کند و با در اختیار داشتن فرمان، از راهها و

جهتهای مناسب گذشته خود را به مقصد می رساند.

و پیامبر بزرگ (ص) می فرماید: «اوصیک بتقوی الله فانها راس الامر کله» تو را به پروا داشتن از خدا سفارش می کنم زیرا پرواپیشگی سر هر کاری است. یعنی در پایه و آغاز هر چیزی باید خدای را پروا گرفت و به او توجه داشت.

نمونه ی شایسته و گویا و آشکار یک شخص متقی یا پرواپیشه امام علی امیرالمومنین (ع) است که در طول زندگی خود با در نظر داشتن هدف، موضعهای گوناگونی گرفت و در هر موضع حق را عملا به دیگران نشان داد. این پیشوای پرواپیشگان که در بیشتر سخنان خود دیگران را به پرواپیشگی می خواند، هم پرواداران را می شناساند و هم پرواداری را، که در زیر یک نمونه از آن آورده می شود:

پروا پیشگان چه نشان دارند؟

یکی از دلدادگان و از یاران امام، که نامش همام بود و همتش پیوسته بر آن قرار داشت که پر گشاید و بر فراز بام این جهانی به پرواز در آید، با قلبی کوچک و ظرفیتی کم، اما با شوقی پر توان و سوز و گدازی فروزان، از امام می خواهد تا نشانی از آن بی نشانها در اختیار او گذارد و مرغ دلش را برای پرزدن به سوی سیمرغ به کوه

[صفحه ۸۷]

قاف رهنمون شود. امام که او را اهل درد می بیند لیکن از توان کم و ظرفیت ناچیز او نیز آگاه است، از پاسخ بدو خودداری می کند و بطور سر بسته به وی می گوید:

«یا همام، اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون». [۴۲].

همام، خدای را پرواگیر و نیکی کن چه، بیگمان خدا با کسانیست که پروا پیشه کردند و کسانی

که نیکو کارند.

همام بدین گفتار بسنده نکرده بر روی خواست خود چنان پای فشرد که امام آهنگ آن کرد بر این راه پرفراز و نشیب به استواری گام زند و همام را نیز با خود ببرد، پس به سپاس و ستایش الله آغاز نهاد و بر پیامبر گرامی- که بر او و خاندانش درود باد- صلوات فرستاد و آنگاه گفت:

جایگاه برتر پرواپیشگان در جهان آفرینش و معیار بودن آنان

«اما بعد، فان الله- سبحانه و تعالی- خلق الخلق حین خلقهم، غنیا عن طاعتهم، آمنا من معصیتهم، لانه لا تضره معصیه من عصاه و لا تنفعه طاعه من اطاعه، فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنیا مواضعهم، فالمتقون فیها هم اهل الفضائل: منطقهم الصواب و ملبسهم الاقتصاد و مشیهم التواضع!»

[صفحه ۸۸]

پس از سپاس و ستایش، بیگمان خدای منزه از هر کاستی و والا جایگاه، به هنگام آفرینش مردمان، آنان را در حالی آفرید که از فرمانبرداریشان بی نیاز و از نافرمانیشان در امان بود، زیرا نه سرپیچی نافرمانان زیانی بر او زند و نه فرمانبرداری کسانی که فرمان او برند سودی بدو رساند، پس ابزار و وسائل زیستشان را در میان آنان قسمت کرد و هر یک را در جایگاه درست خود از این جهان جای داد، سرانجام پرواپیشگان کسانی گردیدند که در این جهان برتریها را شایان خود ساختند: سخن گفتنشان معیار درستی و پوشش و وضع ظاهرشان سنجش میانه روی و شیوه ی رفتارشان نشان فروتنی است.

شناخت هدف انگیزه ی عمل آنان است

«غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم و وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم. نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء. و لولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفه عین، شوقا الی الثواب و خوفا من العقاب.»

[صفحه ۸۹]

دیدگان خود را از آنچه خدا بر آنان ناروا شمرده است فرو گرفتند و شنواییهایشان را بر دانش سودمند برای خود نگاه داشتند. جانهایشان از سوی آنان در آزمایش سخت فرو شوند، همانند جانهایی که در آسایش فرود آیند. و اگر سررسید و سرانجامی را که خدا بر گردن ایشان قرار داده است نبود، روانهایشان

یـک چشـم بر همزدن هـم در تنهایشـان آرام نمی گرفتنـد و از سـر شـیفتگی، به سـوی پـاداش کارهـای نیـک و از ترس کیفر کارهای بد، به پرواز درمی آمدند.

وجودشان از عظمت آفریدگار سرشار است

«عظم الخالق فی انفسـهم فصـغر مادونه فی اعینهم، فهم والجنه کمن قـدرآها، فهم فیها منعمون و هم و النار کمن قـدرآها، فهم فیها معذبون. قلوبهم محزونه و شرورهم مامونه و اجسادهم نحیفه و حاجاتهم خفیفه و انفسهم عفیفه. صبروا ایاما قصیره اعقبتهم راحه طویله، تجاره مربحه یسرها لهم ربهم.»

[صفحه ۹۰]

بزرگی آفریـدگار چنان وجودشان را سـرشار کرده است، که جز او همه چیز در چشـمهایشان کوچک می نمایـد، در نتیجه ی ایمـان به پروردگار تصورشان از بهشت چنان است که گویی آن را به چشم دیـده از نعمتهایش برخوردارنـد و نسـبت به آتش دوزخ نیز چنـان ایمـان نیرومنـدی دارنـد که گویا آن را احساس کرده در میان آتش آن گرفتار رنـج و شـکنجه انـد. دلهایشان انـدوهگین است و کسـی انتظار شـری از سوی آنان نـدارد، تنهایشان نزار و نیازهایشان ناچیز و بیمقدار و جانشان پاک و آزرم دار است. روزهایی چند کوتاه و انگشت شـمار در این جهان در برابر دشواریها و سختیها پایداری نشان دادند و آسایشی دیرپا به دنبال آن در آن جهان به دست آوردند، سوداییست پر بهره که پروردگارشان برای آنان امکانپذیر ساخته است.

شباهنگان خلوتکده های عشق و پایدار مردان روزهای عمل

«ارادتهم الدنیا فلم یریدوها و اسرتهم ففدوا انفسهم منها. اما اللیل فصافون اقدامهم، تالین لاجزاء القرآن یرتلونها ترتیلا، یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دائهم. فاذا مروا بآیه فیها تشویق رکنوا

[صفحه ۹۱]

الیها طمعا و تطلعت نفوسـهم الیها شوقا و ظنوا انها نصب اعینهم و اذا مروا بایه فیها تخویف اصـغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شـهیقها فی اصـول آذانهم، فهم حـانون علی اوسـاطهم، مفـترشون لجبـاههم و اکفهم و رکبهم و اطراف اقـدامهم، یطلبون الی الله تعالی فی فکاک

رقابهم. و اما النهار فحلماء علماء، ابرار اتقیاء، قدبراهم الخوف بری القداح.»

[صفحه ۹۲]

این جهـان به سویشان میل کرد و آنان نپذیرفتنـد، کمنـد جاذبه هایش را بر گردن غرائز حیوانیشان افکنـد و آنان با دادن جان، روان انسانی خویش را رها کردنـد. چون شب سایه ی تیره ی خود را بر جهان گسترد، از خواب خوش برخاسـته در خلوتکـده ی عشق زانوی ادب بر زمین زده به ترنم نغمه هـای آسـمانی قرآن پرداخته بـا آهنگی جانسوز آیاتش را می خواننـد و در آنها می اندیشـند، جانهای خود را با اندیشـیدن در قرآن انـدوهگین و آماده ی پذیرش حقایق می کنند و درمان درد خویش از آن جوینـد و راه مسـتقیمش را پوینـد، در این راهپیمایی چون به آیه ای شوق انگیز رسـند با چشم امید بدان گرویده جانشان بدان سوی سرکشد و آینده ی تابناک کمال انسانی را آشکارا در برابر خود گمان برند و هنگامی که به آیه ای بیم دهنده برخورند با گوش جان به شنیدن پردازند و فریاد و هیاهوی شعله های آتش دوزخ را در گوشهای خود بینگارند. در دل شبهای آرام که در خـانه ی دوست را به روی خود بـاز بیننـد، در حریم پـاک عشق گـاه در برابر معشوق به رکوع کمر خم کرده انـد و گاه به سجود پیشانیها و کف دستها و زانوان و انگشتان پاها را بر زمین گسترده، آزادی خویشتن را از زندانهای خاک و تن و زمین و آتش بازپسـین، از پیشـگاه خـدای والاـ جایگـاه درخـواست دارنـد. ولیکـن در روز دورانـدیشانی بردبـار و آگـاه و دانشـمند و نیکمردانی

[صفحه ۹۳]

پروا پیشه و سخت پویا در خدمت به خلق هستند که ترس از آینده جسمشان را چون تیر تراشیده است.

انسانهایی پیوسته نگران انجام وظیفه

«ینظر الیهم الناظر

فیحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض و یقول: خولطوا و لقد خالطهم امر عظیم! لا یرضون من اعمالهم القلیل و لا یستکثرون الکثیر. فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون. اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له فیقول: انا اعلم بنفسی من غیری و ربی اعلم بی منی بنفسی! اللهم لا تواخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل مما یظنون و اغفرلی ما لا یعلمون.»

آن کس که ظاهر را می بیند بدان افراد می نگرد و آنان را بیمار می پندارد، در حالی که هیچ گونه بیماری در وجودشان نیست و می گوید: آشفته و در هم آمیخته شده اند، در حالی که امری بس بزرگ آنان را آشفته کرده در هم آمیخته است! از کارهای کم خود خوشنود نمی شوند و هر چه بیشتر به تلاش پردازند آن را فزون از اندازه نمی دانند. در نتیجه

[صفحه ۹۴]

پیوسته خود را به کم کاری و انجام وظیفه نکردن متهم می کنند و از کارهای خود نگران و در تب و تاب هستند. اگر یکی از آنان به پاکی و پروردگی ستایش شد از آن سخن که بدو گفته می شود بیمناک گردیده می گوید: من از خویشتن بیشتر از دیگری آگاه هستم و پروردگارم از خودم نیز مرا بیشتر می شناسد! خدایا در برابر آنچه می گویند مرا به کیفر مگیر و برتر از آنچه درباره ام گمان می برند قرار ده و گناهانی را که کرده ام و تو از آنها آگاهی و آنان نمی دانند بیامرز.

انسانهای چند بعدی و با ظرفیت

«فمن علامه احدهم انک تری له قوه فی دین و حزما فی لین و ایمانا فی یقین، و حرصا فی علم و علما فی حلم و قصدا فی غنی و خشوعا فی عباده و

تجملا فی فاقه و صبرا فی شده و طلبا فی حلال و نشاطا فی هدی و تحرجا عن طمع.»

از نشانیهای هر یک از پرواپیشگان آنست که می بینی در انجام هر

[صفحه ۹۵]

نوع وظیفه ی دینی نیرویی دارد و در رفتار با نرمش خود اندیشه ای از آینده را در نظر گرفته آن را به استواری انجام داده است. و در یقین داشتن در باورهایش ایمان و آرامشی دارد و در فراگرفتن دانشی که بدون ارزش دهد نوعی آزمندی در او است و در تحمل دیگران و شکیبایی در برابر ناملایمات دانشی دارد و در روزگار بی نیازی میانه روی پیشه کرده است و در حال هر نوع عبادت و پرستش پروردگار افتادگی و خشوعی دارد و در هنگام تنگدستی ارزش انسانی خود را به زیبایی حفظ کرده است، در هر نوع سختی پایداری شایانی نشان می دهد و برای به دست آوردن آنچه رواست جستجویی دارد و در جهت حرکت به سوی هر راه هدایتی پویایی از او سر می زند و از چشم داشتن بدانچه مال او نیست خود را بر کنار می گیرد.

آگاه به وظیفه و پویای همیشه

«یعمل الاعمال الصالحه و هو علی وجل، یمسی و همه الشکر و یصبح و همه الذکر. یبیت حذرا و یصبح فرحا: حذرا لما حذر من الغفله و فرحا بما اصاب من الفضل و الرحمه. ان استصعبت علیه نفسه فیما تکره، لم یعطها سولها فیما تحب. قره عینه فیما لا یزول و زهادته فیما لا یبقی.»

[صفحه ۹۶]

کارهای شایسته انجام می دهد و در همان حال بیمناک است، روز را در حالتی به شب می رساند که همت بر شناخت نعمت بسته آن را به جا و شایسته مورد استفاده قرار می دهد

و از شب در حالتی به بامـداد درمی آید که همه ی آهنگش به یاد خدا بودن و از انجام وظیفه غفلت نکردن است. شـبانگاه را با هشـیاری و نگرانی به سـر می رساند و بامداد را با شادمانی در آغوش می فشارد: هشیار و نگران برای هشداری که از بیهشی و خواب غفلت بـدو داده شـده است و شادمان بوسـیله ی توفیقی که در جهت انجام وظیفه و توجه به خدا کسب کرده فضل و رحمت خدا را به دست آورده است. اگر نفس او انجام وظایفی را که خوش ندارد دشوار بیند، به درخواست کارهای دوسـت داشـتنیش پاسـخ نمی دهد. روشـنی بخش چشـمانش به دست آوردن بهره های پایدار بازپسـین است و بر کناری و دوریش از بهره های ناپایدار این زمین.

[صفحه ۹۷]

پا بر روی زمین دارد و سری بر فراز آسمان

«یمزج الحلم بـالعلم و القول بالعمل. تراه قریبا امله، قلیلا زلله، خاشـعا قلبه، قانعه نفسه، منزورا اکله، سـهلا، امره، حریزا دینه، میته شهوته، مکظومـا غیظه. الخیر منه مـامول و الشـر منه مـامون. ان کـان فی الغافلین کتب فی الـذاکرین و ان کان فی الـذاکرین لم یکتب من الغافلین.»

شکیبـایی و تحمل دیگران را با دانش درآمیخته است و گفتار را با کردار. آرزویش را عملی و نزدیک می یابی و لغزشـهایش را نـاچیز و کم، قلبش افتـادگی و خشوعی دارد و جـانش را خورسـند می بینی و خوراکش به انـدازه ی نیاز ضـروری اوست و کار را آسان می گیرد. دینش در بارویی اسـتوار از اعتقاداتش محفوظ است و خواستش مرده و از پویایی افتاده و خشمش فرو خورده. آنچه از او امید می رود خیر است و چون شری از وجود او بر پا نمی شود همگان از او در امان می باشند. اگر در

میان غفلت زدگان و ناآگاهان گرفتار آید، چون پیوسته به یاد

[صفحه ۹۸]

حق است، از یاد آوران به شمار رود و چنانچه در میان یاد آورانی چون خود باشد، از گروه غافلان نوشته نشود.

چون کوه استوار و در حق پایدار

«یعفو عمن ظلمه و یعطی من حرمه و یصل من قطعه. بعیدا فحشه، لئینا قوله، غائبا منکره، حاضرا معروفه، مقبلا خیره، مدبرا شره. فی الزلازل وقور و فی المکاره صبور و فی الرخاء شکور. لا یحیف علی من یبغض و لا یاثم فیمن یحب. یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه. لا یضیع ما استحفظ و لا ینسی ما ذکر و لا ینابز بالالقاب و لا یضار بالجار و لا یشمت بالمصائب و لا یدخل فی الباطل و لا یخرج من الحق.»

[صفحه ۹۹]

از کسی که بدو ستم کرد درمی گذرد و به کسی که او را بی بهره ساخت می بخشد و با کسی که پیوند دوستی یا خویشی با او را برید پیوند برقرار می کند. بد زبانی از او دور است و نرمش در گفتار کار او است، ناپسندها از او ناپیدا و کار پسندیده پیوسته در او هویدا است. خیر از وجودش به دیگران روی می نهد و شر از او واپس می گراید. در پیشامدهای سخت زیر و رو کننده چون کوه استوار است و در برابر ناخوشیها پایدار و در روزگار آسایش سپاسگزار. اگر بر کسی خشم گیرد از حد خود فراتر نرفته به ناحق بر او ستم نپذیرد و در دوستی دیگران راه گناه در پیش نگیرد. پیش از آنکه بر او گواهی داده شود خود به حق اعتراف می کند. آنچه را برای نگهداری بدو سپرده شده است تباه نمی گرداند و آنچه را

به یاد او انـداخته انـد از یاد نمی برد. نه دیگران را به زشتی نام می برد، نه همسایه از دست او آزار و زیان بیند و نه از مصـیبت دیگران شاد می شود و به رخ آنان می کشد. به قلمرو باطل پا نمی نهد و از دایره ی حق بیرون نمی رود.

آسایش دیگران را به بهای رنج خود فراهم گرداند

«ان صمت لم یغمه صمته و ان ضحک لم یعل صوته و ان بغی علیه

[صفحه ۱۰۰]

صبر حتی یکون الله هو الـذی ینتقم له. نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحه، اتعب نفسه لاخرته و اراح الناس من نفسه. بعـده عمن تباعد عنه زهد و نزاهه و دنوه ممن دنامنه لین و رحمته، لیس تباعده بکبر و عظمه و لا دنوه بمکر و خدیعه.» [۴۳].

اگر خـاموش شـد به انـدوه دچـار نمی گردد و چون خندیـد به قهقهه فریاد برنمی آورد. چون حق او مورد تجاوز قرار گرفت، پایـداری پیشه می کنـد تا این خدا باشد که انتقام او را بگیرد. جانش از دست او در رنج است و مردم از وجود او در آسایش، جان خویش را برای آسایش روز بازپسـین خود به رنج می افکند و مردم را با سـرمایه گذاری از وجود خویش به آسایش می رساند. دوری او از دیگران بر پایه ی برکناری از چشمداشـتها و نیالودگی است و نزدیک شدنش به افراد از روی نرمش اسـت و رحمت، نه دوری گزیدنش بر پایه ی خود بزرگ بینی و خودخواهی است و نه نزدیک شدنش بر پایه ی نیرنگ و فریب.

چون سخن امیرالمومنین بدین جا رسید همام فریادی از نهاد برآورد که جانش

[صفحه ۱۰۱]

در آن فریاد به بالا پرواز کرد.

امیرالمومنین گفت: به خدا سوگند چنین حالتی در او می دیدم که از گفتن بیم

داشتم. آنگاه فرمود: آیا رهنمودهای رسا و گویا چنین اثری بر افراد اهل می گذارد؟

شخصی گفت: پس چرا این گفته ها بر خود تو چنین اثری نمی گذارد، امیرالمومنین؟ گفت: وای بر تو! سر رسید زندگی هر کس وقتی دارد که از آن تجاوز نمی کند و سببی که از هیچ کس در نمی گذرد. بس کن و دیگر چنین سخنی بر زبان مران، زیرا بدون شک شیطان این گفته ی نادرست را در دهن تو دمید! [۴۴].

بنابراین علی (ع) تقوا را پرهیز کردن و از میدان زندگی بیرون رفتن و نپذیرفتن مسوولیت نمی داند، بلکه حالتی است که بر اثر آگاهی، انسان در خود ایجاد می کند و بر پایه ی آن آگاهی همه جانبه و ژرف به عمل می پردازد. بطوری که به تدریج وجود شخص متقی برای رهروان و حقیقت جویان به صورت یک نمونه و الگو در می آید.

به همین سبب پیوسته باید در هر اندیشه ای و کاری و مسوولیتی از معیار تقوا یاری جست، تا درستی عمل و تحقق شایان آن تضمین گردد.

و نیز در تعریف تقوا می گوید:

«اعلموا عباد الله، ان التقوی دار حصن عزیز و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهله و لا یحرز من لجا الیه. الا و بالتقوی تقطع حمه الخطایا و بالیقین تدرک الغایه القصوی.» [۴۵].

[صفحه ۱۰۲]

بندگان خدا، بدانید که پروایپشگی دژیست با برج و با رویی بس استوار و تبهکاری سراییست با دیواری خوار و ناپایدار که نشسته در خود را از گزند دور نمی سازد و پناه برده به خود را از نابودی نگاه نمی دارد.

هان بدانید که با پروایپشگی نیش سوزان خطاها از وجود انسان قطع می شود و بوسیله ی یقین و باور داشت ژرف است

که آرمانهای برتر به دست می آید و شخص به دورترین مقصد و هدف می رسد.

[صفحه ۱۰۳]

علی پاسدار نظام اسلامی

روزگار خلیفه ی نخست در جنگ با از دین برگشتگان و معترضان و سپس آغاز فتوحات برون مرزی در شام- که زیر سلطه ی روم شرقی بود- به سر آمد. پس از وی عمر بن خطاب به خلافت نصب شد. در دوره ی دهساله ی خلافت عمر (۱۳ -۲۳ ه.) ایران ساسانی، شام (سوریه، فلسطین، اردن و لبنان کنونی) و مصر به دست مسلمانان افتاد. در آمدن سرزمینهای وسیع و ملتهای گوناگون در قلمرو مسلمانان، مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و اداری نوی فراهم کرد. خلیفه ی دوم می خواست با اعمال قدرت مشکلات را چاره کند، در برخی موارد توفیق به دست آورد و در مواردی نیز مشکلات در زیر پرده ماندند و حل نشده برای جانشین او باقی ماندند، همین مسائل و مشکلات به توطئه ای علیه عمر انجامید و به ظاهر، به بهانه ی ملیت دوستی و مبارزه با تبعیض نژادی، به دست فردی ایرانی به نام ابولولو فیروز با خنجر زخمدار گردید و بر اثر همان زخم از دنیا رفت. عمر در روزهای آخر زندگی، برای گزینش جانشین خود، شورایی تشکیل داد که شش نفر زیر عضو آن بودند:

۱- عبدالرحمان بن عوف، پدر زن عثمان از تیره ی بنی زهره

۲- عثمان بن عفان، از تیره ی بنی امیه

۳- سعد بن ابی وقاص، از تیره ی بنی زهره

۴- طلحه بن عبیدالله، داماد ابوبکر از تیره ی بنی تیم

۵- زبیر بن عوام، پسر عمه ی پیغمبر و علی، از تیره ی بنی هاشم

۶- علی بن ابیطالب، داماد پیامبر، از تیره ی بنی هاشم.

[صفحه ۱۰۴]

جز علی (ع)، پنج نفر دیگر، در ابتدای بعثت بوسیله ی ابوبکر به اسلام

دعوت شده بودند و جز زبیر، دیگران تمایلی به خلافت علی (ع) نداشتند. عمر در وصیتنامه ی خود سفارش کرده بود که اگر همه ی اعضاء بر گزینش یک نفر به توافق نرسیدند و سه نفر یک رای داشتند و سه نفر دیگر رای دیگری داشتند، رای سه نفری درست است که عبدالرحمان از آنان باشد. بدین ترتیب خلیفه ی بعد، از پیش معلوم بود. علی (ع) برای اتمام حجت در شورا شرکت کرد و خود را با آنان هماهنگ ساخت، اما نتیجه ی شورا همان چیزی شد که بیم آن می رفت، عثمان، با پذیرفتن شرایط عبدالرحمان، خلیفه شد. علی (ع) در این باره گفت:

«لقد علمتم انی احق الناس بها من غیری و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه، التماسا لاجر ذلک و فضله و زهدا فیما تنافستموه من زخرفه و زبرجه.» [۴۶].

بیگمان نیک دانسته اید که شایسته ترین و سزاوارترین فرد برای خلافت من هستم نه دیگری و سوگند به خدا تا هنگامی که امور مسلمانان به راه درستی جریان یابد و تا آنگاه که بر من، بویژه، ستم رود نه بر

[صفحه ۱۰۵]

همه ی مردم، من همچنان تسلیم می باشم. با این تسلیم شدن خواستار پاداش آن و برتریش هستم و علت آن بر کناری و دور نگاه داشتن خود از زینتها و زرق و برقهای خیره کننده ی حکومت می باشد که شما برای رسیدن بدانها با یکدیگر چشم همچشمی و رقابت دارید.

آری، امیرالمومنین شایسته ترین فرد، پس از پیغمبر اکرم، برای به دست گرفتن اداره ی امور مسلمانان و هدایت مردم به سوی بهترین و والاترین هدف بود، لیکن انگیزه هایی دیگران را وادار کرد تا مردم

از داشتن چنان سرپرست شایسته ای محروم گردند و اشاره ی امام به «ستم ویژه» ای که تنها بر او رفته است و سلامت جریان یافتن امور مسلمانان، سرپرستی امور سیاسی و اجرایی و این جهانی مسلمانان است و اشاره ی آن حضرت به «پاداش و برتری تسلیم» حفظ وحدت و یکپارچگی مسلمانان و از میان نرفتن مکتب است که در سایه ی گذشت و پایداری و فداکاری آن بزرگوار فراهم گردید.

همینکه عثمان به خلافت تعیین گردید و مردم به شرط رفتن او بر راه ابوبکر و عمر و عمل کردن بر پایه ی فرمانهای کتاب خدا و شیوه ی پیغمبر، با او بیعت کردند و پیمان بستند، همه ی شرایط و پیمانها را عملا زیر پا گذاشت و خویشان خود از تیره ی بنی امیه را، به نام فرماندار و رایزن و فرمانده و گماشتگان امور مالی و سیاسی بر مردم مسلمان چیره ساخت. آنان هم چشم به راه چنین فرصتی بودند، به گفته ی امیرالمومنین:

«ولکننی آسی ان یلی امر هذه الامه سفهاوها و فجارها، فیتخذوا مال الله دولا و عباده خولا و الصالحین حربا و الفاسقین حزبا.» [۴۷].

[صفحه ۱۰۶]

لیکن ناراحتی من از آن است که سرپرستی امر این امت به دست سبک مغزان کم خرد و تبهکارانش افتد و در نتیجه مال خدا را به عنوان دارایی ویژه در میان خود بگردانند و بندگانش را بردگان خویش بپندارند و با شایستگان درستکار سر جنگ در پیش گیرند و با ناشایستگان تبهکار حزب و دار و دسته تشکیل دهند.

دار و دسته ی فاسد بنی امیه و اطرافیان عثمان و لاشخوران و سوداگران و دلالان و رجالگان، از ضعف جسمانی و روانی عثمان و عواطف خویش

و قوم دوستی او سود جسته چنان به غارت اموال عمومی و کشیدن تسمه ی ستم و شلاق بهره کشی از گرده ی مردم دست یازیدند که مردم به جان آمدند و ناچار سر به شورش برداشتند و از شهرهای دور و نزدیک و آبها و بیابانها به مرکز خلافت آمدند و از عثمان داد خواستند. عثمان نه تنها داد دادخواهان نداد که بر بیداد نیز افزود، شورشیان از این شیوه به خشم آمده، به اندیشه ی انتقام گرفتن برآمدند و در این راه از کینه ها، تحریکات بدخواهان اسلام، دژاندیشیهای فتنه جویان و نفاق افکنیهای آتش افروزان فرمان می بردند، نه از خرد و اندیشه ی درست و مصلحت اندیشان و آینده نگران. چون از این شیوه سود نجستند، سرانجام دست به دامن علی (ع) زدند و چاره ی کار و میانجیگری از او خواستند.

[صفحه ۱۰۷]

امام هم به راهنمایی عثمان می پرداخت و هم به ارشاد شورشیان و آینده ی شوم شورش کور و خشمگینانه را به هر دو طرف نشان می داد. در یکی از این میانجیگریها به عثمان چنین گفت:

«ان الناس ورائی و قد استسفرونی بینک و بینهم و والله ما ادری ما اقول لک! ما اعرف شیئا تجهله و لا ادلک علی امر لا تعرفه. انک لتعلم ما نعلم، ما سبقناک الی شی ء فنخبرک عنه و لا خلونا بشی ء فنبلغکه. و قد رایت کما راینا و سمعت کما سمعنا. و صحبت رسول الله- صلی الله علیه و آله- کما صحبنا. و ما ابن ابی قحافه و لا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک و انت اقرب الی ابی رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- و شیجه رحم منهما

و قد نلت من صهره ما لم ینالا.»

مردم پشت سرم هستند و از من خواسته اند میان تو و خودشان سفیر و

[صفحه ۱۰۸]

پیام رسان گردم. سوگند به خدا نمی دانم چه بگویم برایت! نه با چیزی آشنایم که تو از آن بیخبر باشی و نه لازم است ترا به مطلبی راهنمایی کنم که با آن نا آشنا باشی. بیگمان تو هم می دانی آنچه را ما می دانیم. نه (در مسائل اجرائی از هنگام تشکیل حکومت اسلامی در مدینه) پیش از تو کاری کرده ایم که ترا از آن آگاه کنیم، و نه در این باره ها پنهانی چیزی را با ما در میان گذاشته است که آن را به اطلاع تو هم برسانیم. همانگونه دیده ای که ما هم دیده ایم و شنیده ای که ما نیز شنیده ایم و با رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- همانگونه همراهی و معاشرت داشته ای که ما هم داشته ایم و نه پسر ابی قحافه و فرزند خطاب برای عمل کردن به حق بیشتر از تو شایستگی داشتند، در حالی که تو از جهت پیوند خویشی با پدر رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- از آن دو نزدیکتری و از جهت دامادی رسول خدا به جایی دست یافته ای که آن دو نفر دست نیافته اند.

«فالله الله فی نفسک! فانک و الله ما تبصر من عمی و لا تعلم من جهل و ان الطرق لواضحه و ان اعلام الدین لقائمه، فاعلم ان افضل عبادالله عند الله امام عادل: هدی و هدی، فاقام سنه معلومه و امات بدعه مجهوله و ان السنن لنیره لها اعلام و ان البدع لظاهره لها اعلام و ان شر الناس عندالله امام

جائز: ضل و ضل به، فامات سنه ماخوذه و احیا بدعه متروکه.»

[صفحه ۱۰۹]

خدای را خدای را به نظر آور درباره ی خودت! زیرا- سوگند به خدا- نه از کوری و تیرگی مطلبی لازم است بینا گردی و نه از ندانستن موضوعی دانا شوی و بی هیچ تردیدی راههای حق آشکارند و پرچمهای راهنمایی کننده ی دین برافراشته اند، پس بدان که برترین بنده ی خدا در پیشگاه او پیشوای دادگریست هدایت شده و هدایت کننده، که با بینش خود سنت آشنائی را بر پا گرداند و به اجرا درآورد و بدعت ناشناسی را بمیراند و از میان بردارد. و بیگمان سنتها و شیوه های رفتار پیامبر بدون ابهام روشنگرند و نشانه هایی مشخص دارند و بدعتها نیز نمودارند و نشانه های روشنی دارند. و از همه ی مردم بدتر در پیشگاه خدا پیشوای ستمگریست، گمراه و گمراه کننده ی، که شیوه ی عمل اجرا شده ی پیامبر را می میراند و زیر پا می گذارد و بدعت از میان رفته ای را زنده می کند و به اجرا در می آورد.

«و انی سمعت رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- یقول: «یوتی یوم القیامه بالامام الجائر و لیس معه نصیر و لا عاذر، فیلقی فی نار

[صفحه ۱۱۰]

جهنم، فیدور فیها کما تدور الرحی، ثم یرتبط فی قعرها». و انی انشدک الله الا تکون امام هذه الامه المقتول، فانه کان یقال: یقتل فی هذه الامه امام، یفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیامه و یلبس امورها علیها و یبث الفتن فیها، فلا یبصرون الحق من الباطل، یموجون فیها موجا و یمرجون فیها مرجا، فلا تکونن لمروان سیقه یسوقک حیث شاء بعد جلال السن و تقضی العمر.»

من از رسول خدا- صلی

الله علیه و آله و سلم- شنیدم می گوید: «روز

[صفحه ۱۱۱]

رستاخیز پیشوای ستمگر را می آورند و هیچ یاور و پوزش پذیری ندارد و در این حال در آتش دوزخ افکنده می شود و چون سنگ آسیا در آتش می چرخد و سرانجام در ژرفای دوزخ به بند کشیده می شود». ترا به خدا سوگند می دهم مبادا پیشوای کشته شده ی این امت شوی، زیرا گفته می شد: در میان این امت پیشوایی کشته می شود که با کشته شدن او درهای کشت و کشتار تا روز رستاخیز به رویشان باز می گردد و اوضاع روزگارشان بر روی آنان تیره و درهم می شود، فتنه و آشوبها به میان آن مردم بسیار پراکنده می گردد و در چنین شرایط و اوضاع آشفته حق از باطل باز شناخته نمی شود، در میان این تیرگی به شدت موج می زنند و با آن به سختی در هم می آمیزند. پس با این سالخوردگی بسیار و گذشت زندگانی دراز، همچون شتر رامی، اختیار خود را به دست مروان مسپار که به هر جا بخواهد ترا بکشاند.

عثمان به او گفت: «با مردم مذاکره کن تا برای رفع ستم از آنان به من فرصتی دهند». آن حضرت گفت: برای رفع ستمهای موجود در مدینه و رسیدگی به شکایات مردم این شهر نیازی به فرصت نیست و از هم اکنون اقدام کن و برای رسیدگی به شکایتهای بیرون از مدینه هم فرصت تا هنگامی است که فرمانت بدان جایها برسد.

عثمان خویی نرم و سرشتی عاطفی داشت و زود تحت تاثیر قرار می گرفت، ولی خصلت خویش و قوم دوستیش، احساس وظیفه ی اجتماعی و مصالح امت اسلامی را از یاد او می زدود، چیزی نگذشت که هم گفتار

علی (ع) را فراموش کرد و هم قولهایی که برای اصلاح امور به علی (ع) داده بود. تغییراتی در ماموران چپاولگر و ستمکار خود نداد و هیچ حق پایمال شده ای را به حقداری برنگردانید، در نتیجه مردم با عصبانیت بیشتر و با تحریک بدخواهان و فرصت طلبان به پای خاستند و حلقه ی محاصره را تنگتر کردند و سرانجام عثمان را در خانه اش گرفته کشتند. در این

[صفحه ۱۱۲]

موقعیت، همه ی اطرافیان عثمان، جز زنش خانه را ترک کرده بودند و از بیرون خانه هم هیچ یک از کسانی که خود را یار عثمان می دانستند، فرماندار و استاندار از طرف او بودند و از دهشها و بخششهای او پیوسته برخوردار بودند و عثمان با ناراضی کردن عامه ی مردم به این خاصان روی آورده بود، به یاری او نیامدند. تنها علی (ع) بود که برای پاسداری از موجودیت اسلام و حفظ احترام و حریم رهبری و امامت و بویژه، برای پیشگیری از چیره شدن آشوبهای فراگیر و مشتبه و تیره شدن امور اجتماعی و پایمال شدن حق مردم و حاکمیت باطل و افتادن بهانه به دست فرصت طلبان و استثمارگران و مستکبران و دشمنان خلق و ناآشنایان به خدا و ناباوران به روز رستاخیز، پیوسته می کوشید کار بدین جا نکشد، ولی شد آنچه نباید بشود.

امام علیه السلام در این باره گفت:

«لو امرت به لکنت قاتلا، او نهیت عنه لکنت ناصرا، غیر ان من نصره لا یستطیع ان یقول: خذله من انا خیر منه و من خذله لا یستطیع ان یقول: نصره من هو خیر منی. و انا جامع لکم امره: استاثر فاساء الاثره و جزعتم فاساتم الجزع و لله حکم

فی المستاثر و الجازع.» [۴۸].

[صفحه ۱۱۳]

اگر به کشتن او فرمان داده بودم بیگمان قاتلی بودم، یا اگر از کشتنش نهی کرده بودم هر آینه برای او یاوری بودم، جز اینکه آن کس که او را یاری کرد نمی تواند بگوید: کسی دست از یاری او کشید که من از او بهتر هستم و کسی که او را یاری نکرد نیز نمی تواند بگوید، کسی که او را یاری کرد از من بهتر است. من جریان عثمان را در گفتاری جامع برایتان می گویم: عثمان خود را بر همگان ترجیح می داد و همه چیز را برای خود می خواست و در این خود خواهی بد کرد، شما هم بیتابی از خود نشان دادید و بر آشفتید و در این کار بد روشی پیشه کردید و خدای را درباره ی خود گزین و آشوبگر حکمی است (حق و دقیق).

در این سخن امیرالمومنین کوری و تیرگی شورش و آشوب مردم و تحریک و برانگیختنهای بدخواهان فرصت طلب را از یک طرف و سوءنیت و توطئه ها و آشوب طلبیهای مروان و معاویه و دیگر خویشان به ظاهر طرفدار عثمان و مدعیان گرفتن انتقام خونش را از طرف دیگر آشکارا نشان می دهد و پایبندی خود را به حفظ اسلام و وحدت و یکپارچگی مسلمانان بیان می فرماید.

در جایگاه دیگری هدف خود را از بذل تلاشهایش چنین بیان می کند:

«اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسه فی سلطان و لا التماس شی ء من فضول الحطام و لکن لنرد المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک، فیا من المظلومون من عبادک و تقام المعطله من حدودک. اللهم انی اول من اناب و سمع و اجاب،

لم یسبقنی الا رسول

[صفحه ۱۱۴]

الله، صلی الله علیه و آله و سلم، بالصلاه.» [۴۹].

خدایا تو می دانی که تلاش و کوششهایی که از ما سر می زند هیچیک به منظور چشم و همچشمی و رقابت با کسی درباره ی رسیدن به قدرتی نیست و برای دست یافتن به بهره ی بیشتری از کالاهای این جهانی نیز نمی باشد، بلکه بدان هدف و منظور است که راهنشانهای فرو افتاده ی دینت را به جای خود باز گردانیم و اصلاح امور را در کشورت و سرزمینت آشکار کنیم، تا در نتیجه بندگان ستم رسیده ات احساس امنیت و آرامش کنند و قوانین از کار افتاده ای که تو تعیین کرده ای بر پا گردند و به کار انداخته شوند. خدایا تو می دانی من نخستین کسی هستم که روی به درگاه تو آورد و همینکه دعوت پیامبرت را شنید پذیرفت و ایمان آورد و در نماز خواندن جز رسول خدا، صلی الله علیه و آله، هیچکس بر من پیشی نگرفته است.

او هدفی جز حفظ نظام اسلامی و پاسداری از ارزشهای الهی نداشت و همه ی

[صفحه ۱۱۵]

امور دیگر را ابزارها و وسائلی برای رسیدن بدین هدف می دانست.

[صفحه ۱۱۷]

علی در برابر مسوولیت زمامداری

تا یک هفته پس از کشته شدن عثمان، حکومت شهر مدینه در دست شورشیان بود و در تمام این مدت خشم و شور و عصبیت و کین خواهی بر آنان حاکم بود، سران و رهبران شورشی برای یافتن خلیفه ای هر دری را می کوبیدند، لیکن اوضاع چنان آشفته و نابسامان بود که هیچ کس جرات پذیرش چنین مسوولیت سنگین و بار گرانی را نداشت، بسیاری از بزرگان آن روزگار، اگر چه آرزوی خلافت و امارت مومنان را در سر داشتند، لیکن در

برابر ملاحظاتی شانه از زیر بار خالی می کردند، تا اینکه پس از یک هفته ی پر شر و شور، ناگهان به یاد علی (ع) افتادند و چون آبهای نگه داشته شده در پس سدی استوار، پس از شکسته شدن سدی به سوی خانه ی علی (ع) روان گردیدند و با پافشاری بسیار از او خواستند خلافت پس از عثمان را بپذیرند. علی (ع) سرانجام کار را به روشنی می دید و آینده ی اجتماعی آن مردم را چنین برایشان ترسیم کرد:

«دعونی و التمسوا غیری، فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان، لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول. و ان الافاق قد اغامت و المحجه قد تنکرت.» [۵۰].

[صفحه ۱۱۸]

مرا به خود واگذارید و دست به دامان دیگری شوید، زیرا ما روی به سوی امری گذاشته ایم که رویها و رنگهای گوناگون دارد، نه دلها برای آن بر پای می ایستند و نه خردها بر روی آن استوار و پابرجا می مانند، افقهای شرائط و اوضاع اجتماع کران تا کران تیره و تار شده اند و راه روشن دین با آشوبها و عوامل دیگر ناشناس گردیده اند.

آری، امیرالمومنین چنین اوضاع آشفته ای را از پیش به شورشیان نشان داده بود و بدانان گفته بود که در نتیجه ی این آشوب چنان حق و باطل در هم می آمیزند که هرگز کسی نمی تواند با استواری و پایداری به سوی حق گراید و باطل را بزداید، لیکن مردم همچنان بر پافشاری خود افزودند و جز او به دیگری رضا نمی دادند. تا اینکه امیرالمومنین گفت:

«و اعلموا انی ان اجبتکم، رکبت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب و ان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی

اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه امرکم و انا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا!» [۵۱].

[صفحه ۱۱۹]

و بدانید که اگر من در خواستتان را پذیرفتم، شما را بدان سویی می برم که خود می دانم و در این راه نه گفتار گوینده ای را به گوش می کنم و نه از سرزنش کسی بیم دارم و اگر دست از من بدارید همچون یکی از خودتان هستم و چه بسا در برابر کسی که جهت سرپرستی خود برمی گزینید از همه ی شما شنواتر و فرمانبردارتر نیز باشم و من وزیر و مشاورتان باشم بهتر از آن است که امیرتان!

و پیوسته بر اصرار خود ادامه دادند و به کسی جز علی (ع) رضا ندادند و همه ی شرایط او را، در آن لحظه ی بحرانی و در آن تنگنا، پذیرا شدند، به گونه ای که حجت بر امام تمام شد و راهی جز پذیرش این درخواست نداشت، چنانکه خود گوید:

«اما والذی فلق الحبه و برا النسمه، لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء الا یقاروا عل کظه ظالم و لا سغب مظلوم، لا لقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکاس اولها و لا لفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطه عنز!» [۵۲].

[صفحه ۱۲۰]

هان بدانید! سوگند بدان کس که دانه را شکافت و جان را آفرید اگر مردم گرد مرا نگرفته بودند و با پیدا شدن یار و یاور حجت بر پای نمی شد و اگر خدا بر عهده ی دانشمندان آگاه این پیمان را نگذاشته بود که در برابر پر خوری بیش از اندازه ی ستمگران و گرسنگی و بی بهره ماندن ستم رسیدگان آرام نگیرند، بیگمان افسار مرکب سرپرستی شما را

بـار دیگر بر گردنش انـداخته رهایش می کردم و پایان آنرا با همان جام آغازین آب می دادم و مرا نیک شـناخته ایـد که این جهان شما در چشم من از آب بینی بزی هم کم ارزش تر است!

مردم از شادمانی پر در آوردنـد و برای پیمان بسـتن با علی (ع) به سویش تاختند، لیکن علی (ع) نپذیرفت و گفت، بیعت با من شایسته است که در برابر همگان و بامداد فردا در مسجد انجام گیرد.

امـام می خـواست مردم برونـد و شـب را بـا آرامش در ایـن امر مهم و بزرگ بیندیشـند و دربـاره ی سـخنان و شـرایط او نیز با آگاهی بنگرند، تا اگر درخواسـتشان از روی احساس و عاطفه و شـتابزدگی و نسنجیده بوده است، در این فرصت به خود آیند و فردا بیعت نکنند، یا اگر همچنان بر روی خواست خود ایستاده اند با آگاهی و اندیشه ای روشن و آهنگی استوار باشد.

[صفحه ۱۲۱]

مردم ستم زده و بی بهره از نعمتهای خدایی و حقیقت شناسانی که می دیدند پس از گذشت بیست و پنج سال، اکنون نزدیک است حق به حقـدار رسـد و سـرنوشت اداره ی مردم و مکتب به دست کسـی افتـد که جز راه خدا نمی پوید و تنها خوشـنودی پروردگـار را، در هر کـاری و گامی، می جویـد، در آن شب خواب به چشـمانشان راه نیافت، نگران بودنـد مبادا خناسان و در گره دمندگان مردم را بار دیگر از راه درستی که در پیش گرفته اند بگردانند و به کژ راهه اندازند.

زرانـدوزان، مقـام پرسـتان، دو رویان کینه توز و فرصت طلبان هم در آن شب به خواب نرفتنـد و آرام نگرفتنـد، زیرا علی را به خوبی می شناختند و می دانستند که برای اجرای حق

و بازگردانیدن حقوق مردم ستمدیده اندک گذشتی ندارد و هیچ ملاحظه ای نسبت به کسی یا چیزی، جز انجام وظیفه و زنده کردن دین اسلام و سنت پیامبر و بازگردانیدن مردم به سوی قرآن در او نیست.

هنوز خورشید از افق خاور سر برنیاورده بود که مردم از هر سویی به سوی مسجد روانه شدند، کوچه های مدینه به صورت جویهای بیشماری درآمدند که جمعیت مشتاق و بیتاب را به سوی دریای مسجد النبی می بردند. مسجد چنان از جمعیت پر شد که جای سوزن انداختن نبود، کوچه های اطراف نیز مردم را در خود جای داد، زنان و دخترکان، در پشت بامها در این جشن عمومی و بازگشت حق شرکت داشتند و پیران و بیماران در پشت سر جمعیت با شیفتگی در تلاش بودند خود را به امام برسانند.

امیرالمومنین در وصف این جمعیت می گوید:

«و بسطتم یدی فکففتها و مدد تموها فقبضتها، ثم تداککتم علی تداک الابل الهیم علی حیاضها یوم وردها، حتی انقطعت النعل و سقط الرداء و وطی ء الضعیف و بلغ من سرور الناس ببیعتهم ایای ان ابتهج بها الصغیر و هدج الیها الکبیر و تحامل نحوها العلیل و حسرت الیها

[صفحه ۱۲۲]

الکعاب.» [۵۳].

دستم را برای بیعت کردن گشودید و آن را پس کشیدم و دست خود را به سوی من دراز کردید و من دست خود را بستم و نپذیرفتم، سرانجام چنان به سوی من هجوم آوردید که شتر تشنه روز آب خوردن به سوی جایگاه آب هجوم می آورد، بطوری که کفش از پاها کنده شد و عبا از دوشها افتاد و ناتوان زیر پاها لگد شد و شادی مردم از بیعت خود با من به جایی رسید

که خردسال از خرمی و شادمانی پر کشید و سالمند لنگان خود را بدان سوی کشانید و بیمار تلاش کرد با رنج و ناخوشی خود را برساند و دختران نوجوان پرده از روی برگرفتند.

[صفحه ۱۲۳]

مردم همه ی امید و آرمانهای خود را در علی (ع) می دیدند و می دانستند که امام بر حق او است و «حق در همه حال با او است و او از حق جدا ناشدنی است.» [۵۴].

آری تنها شب پرگان تیرگی پرست چشم دیدن خورشید را ندارند و در پرده ی تاریک شب به پرواز درمی آیند.

[صفحه ۱۲۵]

علی رهبر راستین انقلاب اجتماعی

اشاره

راز بگشا ای علی (ع) مرتضی

ای پس از سوءالقضا حسن القضا

ای علی (ع) که جمله عقل و دیده ای

شمه ای واگو از آنچه دیده ای

یا تو بر گو آنچه عقلت یافته است

یا بگویم آنچه بر من تافته است

چون تو بابی آن مدینه ی علم را

چون شعاعی آفتاب حلم را

باز باش ای باب بر جویای باب

تا رسد از تو قشور اندر لباب

باز باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه ماله کفوا احد [۵۵].

علی علیه السلام در مسجد بر فراز منبر رفته شرایط خود را با تاکید و تکرار و روشن و آشکار به همه ی مردم گفت. همگی گفتند با جان و دل پذیراییم و از تو فرمان می بریم. نخست طلحه با امام بیعت کرد و سپس زبیر و آنگاه همگی هجوم آورده دست خود را به نشانه ی بستن پیمان فرمانبرداری در دست علی (ع) گذاشتند، امامت حقه امام، به زمامداری، به شیوه ی درست و کامل مردم سالاری نیز زیب و زیور یافت.

امیرالمومنین برنامه ی خود را چنین برای مردم بیان کرد:

«ذمتی بما اقول رهینه و انابه زعیم، ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثلات،

حجزته التقوی عن تقحم الشبهات.» [۵۶].

[صفحه ۱۲۶]

درستی گفتارم در گرو پیمانی است که در درست گفتن با خدا دارم و خود ضامن و پایندان آن می باشم، بیگمان هر کس از پیشامـدهایی که گذشـته است و از کیفرهای بـدی که مردمی به عنوان واکنش اعمال خودشان دچار گردیـده انـد، به روشـنی درسهای آموزنده ای گیرد، پرواپیشگی از فرو افتادن کورکورانه ی او در جایگاه های شبهه ناک مانع می شود.

امیرالمومنین در این مقـدمه ی سـخن، یک قانون اجتماعی حاکم بر جهان آفرینش را بیان می کند. نخست درستی این اصل و قانون را با تاکید به مردم ابلاغ می کند، سپس قانون را که همان اراده و مشیت الهی است نشان می دهد:

۱- از حوادث و پیشامـدهای تاریخی که در گذشـته رخ داده است، یا رخدادهایی که در روزگار خودمان در برابر چشـمان ما پیش می آیـد بایـد درس آموخت، نقطه قوتهـا و نقطه ضـعف ها، پیشـرفتها و واپس مانـدگیها، بالارفتنها و به زمین خوردنهای ملتها را باید ریشه یابی کرد و از علل و عوامل گوناگون آن آگاه شد،

[صفحه ۱۲۷]

زیرا عبرت گرفتن، یعنی از کنـار پیشامـدی، آثـاری باسـتانی و نشانه های مانـده از یک حادثه ی تاریخی با توجه و دقت عبور کردن.

۲- هر کنش یـک واکنش دارد و هر کـاری که مردمی انجـام دهنـد، پیامـد آن را می بیننـد، بحرانهـای اجتماعی، پراکنـدگی، ستمپـذیری، نابسامانیهای اقتصادی و سیاسـی و هر گونه کیفر دیگری که بر سـر مردمی بیایـد در نتیجه ی کارها و برخوردهای خود آنان با یکدیگر است، چه، مثلات یعنی کیفری که شخصی یا ملتی در برابر بدیهای خود می بیند.

۳- درس گرفتن از حوادث تاریخی، یکی از راههای به دست آوردن پروا داری است و پروا داری، یا بهتر

بگویم: تقوا، چراغی است فروزان و معیاری است دقیق که هر کس آن را در دست داشته باشد از تیرگیهای شبهه نجات می یابد و در آن پرتگاه فرونمی افتد و توان جدا کردن حق و شناختن راه درست را از میان باطلها و کوره راه های گمراهی به دست می آورد، تقحم به معنی کورکورانه در راهی رفتن و به پرتگاه های ناشناخته فرو افتادن است و شبهه یعنی مانند شدن باطل با حق بطوری که جدا کردن یکی از دیگری بطور عادی امکانپذیر نیست.

امیرالمومنین پس از بیان این قانون و آماده کردن ذهن شنوندگان، اوضاع اجتماعی آن روز مسلمانان را برایشان روشن می کند و راه حل قطعی و چاره ی حتمی نابسامانیهای اجتماعی را هم آشکارا می فرماید:

«الا و ان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه، صلی الله علیه و آله و سلم. و الذی بعثه بالحق لتبلبلن بلبله و لتغربلن غربله و لتساطن سوط القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم و لیسبقن سابقون کانوا قصروا و لیقصرن سباقون کانوا سبقوا.» [۵۷].

[صفحه ۱۲۸]

هان بدانید که مصیبت و گرفتاری اجتماعی شما به وضع روزی باز گردیده است که خدا پیامبرش، صلی الله علیه و آله، را در آن روز بر انگیخت. سوگند بدان کسی که او را بر پایه ی حق برانگیخت، هر آینه شما باید به سختی به هم زده شوید و در هم آمیخته گردید و آنگاه غربالی شوید. و از هم جدا گردید و همچون دانه هایی که برای پختن در آب جوشان دیگ ریخته اند با کفگیر زیر و رو شوید، بطوری که افراد وامانده در بخشهای پایین مجتمع طبقاتی شما بالا بیایند و آنان که به

ناحق در جایگاهی برتر قرار گرفته اند به بخش پایین تر و در جایگاه درست خود قرار گیرند و پیشی گیرندگانی که بازداشته شده اند پیش افتند و آنان که به نادرستی پیش افتاده اند باید بازداشته شوند.

در این قسمت نیز امیرالمومنین یک برنامه ی سخت انقلابی و همه جانبه و زیر و رو کننده را بیان می کنند:

۱- اوضاع اجتماعی شما به همان مصیبت دوره ی جاهلیت بازگردیده است:

[صفحه ۱۲۹]

افتخار کردن به قدرت و ثروت و افراد قبیله و نژاد، خود پرستی و ثروت اندوزی و ضعیف کشی، ستمهای اجتماعی و اقتصادی و مال مردم خوری و بهره کشی، اختلاف و پراکندگی و بدبینی و بی بند و باری و دیگر عواملی که پیش از بعثت پیامبر اکرم بشریت را بر لبه ی پرتگاه نابودی کشانیده بود و اراده ی حکیمانه ی پروردگار اقتضا کرد که با برانگیختن پیامبر گرامی و انقلاب اسلامی بشریت را نجات داد و به راه رشد و کمال انداخت، هم اکنون در میان شما رواج یافته است.

۲- بعثت پیامبر اکرم بر پایه ی حق است، یعنی همان قانونی که آسمان و زمین را آفرید، اقتضا می کند که بشر به حال خود رها نشود و پیامبر برای راهنمایی و نجات و زنده کردن دوباره ی او مبعوث شود.

۳- همانگونه که درمان درد جاهلیت و چاره ی گرفتاری و مصیبت بشرهای آن روزگار انقلاب اسلامی بود، من هم برای اصلاح شما و اوضاع نابسامان مجتمع شما به همان شیوه عمل می کنم و برنامه ی انقلابی خود را بدین شکل به اجرا در می آورم:

از میان برداشتن فاصله های طبقاتی تصنعی در اجتماع، چه از نظر اقتصادی و چه سیاسی،

بر کنار کردن فرمانداران و کارگزاران نالایق که قصدشان خدمت کردن

بـه مردم نیسـت، بلکـه همه ی همتشـان پر کردن جیب خـود، به کـار گمـاردن اطرافیـان خـود و خلیفه و کوچـک و بی ارزش شمردن مردم است،

به کار گماردن کسانی که دارای صـلاحیت شخصـی و ایمان و پرواپیشـگی هستند و در یک مجتمع نابرابر که قانون حکومت نمی کند از صحنه بیرون رانده شده اند و نمی توانسته اند به وظایف و شایستگیهای خود عمل کنند.

«و الله ما کتمت و شـمه و لا کـذبت کـذبه و لقـد نبئت بهذا المقام و هذا الیوم. الا و ان الخطایا خیل شـمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها،

[صفحه ۱۳۰]

فتقحمت بهم فی النار.

الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنه. حق و باطل و لکل اهل: فلئن امر الباطل لقـدیما فعل و لئن قل الحق فلربما و لعل و لقلما ادبر شی ء فاقبل. [۵۸].

سوگند به خدا هرگز به اندازه ی سـر سوزنی حقیقت را پنهان نداشته ام و هیچ گونه دروغی نگفته ام و بدین جایگاه اجتماعی و چنین روزی آگاهی یافته ام.

هان هش دارید که نادرستیها و بدکاریها اسبهای سرکشی هستند که انجام دهندگانش بر آنها سوار گردیده اند و در حالی که دهنه هایشان از دست سواران رها شده، آنان را با خود به پرتگاه آتش کورکورانه سرنگون می کنند.

[صفحه ۱۳۱]

هـان بدانیـد که پرواپیشـگی شـتران رام و رهواری هسـتند که دارنـدگانش بر پشت آنهـا آرام گرفته انـد و مهارشـان به دسـت سواران سپرده شده، آنان را به بهشت فرود آوردند و جای دهند.

حقی هست و بـاطلی و هر یـک را خواسـتارانی است، پس اگر باطـل فرمانروا گردیـد، بیگمان از روزگاران پیشـین چنین بوده است و اگر حق در اقلیت قرار گرفت و شمار اندکی هوادار داشت

پس بدون شک باشد که چنین شود و شاید که چنان باشد و کمتر چیزیست که پس از پشت کردن دوباره روی آرد.

در این بخش نیز امیرالمومنین، حکیمانه و سر بسته، حقایق و قوانینی را برای مردم روزگار خود و همه ی انسانهای سراسر روزگاران روشن می کند:

۱- بیان قانون تاریخی حاکم بر جهان آفرینش و روشن کردن ارزشها و ضد ارزشهایی که در میان آن مردم رواج یافته و درمان بیماریها و بحرانهای اجتماعی آنان، برای افرادی که به زندگی مرفه و به سودها و ضد ارزشهای دوره ی جاهلی خوی کرده اند و زندگی ساده ی انقلابی و ارزشهای والای انسانی را پشت سر انداخته اند، بسی ناهموار و دشوار می آمد، از این روی امام با یاد کردن سوگند و گفتن این حقیقت که همه ی این رازها پیش از این بوسیله ی پیامبر به آگاهی او رسیده است و هرگز چیزی را از مردم نپوشیده است و به خدا و پیامبرش دروغی نبسته است، می خواهد وجدان خفته ی آن مردم را بیدار کند و با یادآوری پیشینه ی درخشانش، به اندیشه وادارد.

۲- همچنانکه امام در آغاز سخن مردم را از یک حقیقت درباره ی فلسفه ی تاریخ و حرکت مجتمع انسانی آگاه کردند، در میان سخن نیز مردم را از یک حقیقت دیگر آگاه می کنند و در این حقیقت سه نکته ی آموزنده وجود دارد:

الف- خطاها و نابکاریهای انسان، سرانجامی جز بردن به سوی پرتگاه

[صفحه ۱۳۲]

آتشناک و نابودی استعدادهای انسانی ندارد و رفتن به سوی این سرانجام از خواست شخص بیرون است و مهار آن از دست بیرون رفته است،

ب- پرواپیشگی نیز عامل حرکت است، اما بر خلاف حرکت واپسگرای یاد شده در بالا، حرکتی

است تکاملی و بالان و پیشرو و رام و هموار و در اختیار، که انسان را بر فراز پلکان والای انسانی و بهشت برین رحمانی می رساند،

ج- حق و باطل، دو پدیده ی ذهنی نیستند، بلکه هر یک نمودهای برونی و عینی کارهای انسانی هستند و تا خواستاران و پیروانی برای آنها نباشد، در جهان خارج پدید نمی آیند و از آن جا که باطل با خواستهای هواپرستان و سود جویان و برتری خواهان هماهنگ و دمساز است، تا این گونه افراد هستند، باطل هم در جهان سرور و فرمانروا است، لیکن چون باطل، برابر با قوانین هستی و اراده ی پروردگاری محکوم به نابودی است، نباید از بازگشت حق و فرمانروایی آن ناامید شد، اما بازگشت و فرمانرواییش به اندازه ی حق خواهان و حق پذیران است و شمار این افراد اندک است و بازگشت آن همراه با شاید و باید می باشد، سرانجام باطل رفتن و نابودی است و عاقبت حق آمدن و فرمانروایی است.

انقلاب در اوضاع اقتصادی

انقلاب همه جانبه و ژرف امام تنها سیاسی نیست، بعد مکمل آن، انقلاب در اوضاع اقتصادی مردم است. در آن روزگار عده ای دارای همه چیز بودند و اکثریت مردم بی بهره از نیازهای نخستین زندگی، لذا امام آشکارا و به بانگ بلند در سپیده دم به دست گرفتن مسوولیت سرپرستی مردم می گوید:

«و الله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملک به الاماء، لرددته، فان فی

[صفحه ۱۳۳]

العدل سعه. و من ضاق علیه العدل، فالجور علیه اضیق!» [۵۹].

سوگند به خدا، اگر مال مردم را بیابم که با آن زن به همسری گرفته اند و کنیزکان خریداری کرده اند، بی هیچ تردید و درنگی آن را به جایگاه حق خود

باز می گردانم، زیرا گشایش و آزادی در عدالت و داد است. هر کس که داد او را به تنگنا درآورد، بیداد بیشتر به تنگنایش اندازد!

آری عدالت، اکثریت را به میدان گشاده ی برخورداری از حداقل، وارد می کند و اقلیت را دچار تنگنای قانون و برابری و دادگستری!

از این روی، کسانی که همه چیز را برای خود می خواهند، فریادشان از عدالت بلند شده، بانگ برآرند که آزادی اقتصادی از میان رفت و در زیر فرمانروایی علی (ع) ما اختیار دارایی خود را هم نداریم. اما باید بودن یا نبودن این آزادی را از مردم گرسنه و پابرهنه و ستمدیده ای پرسید که دارایی و ثروتشان بوسیله ی همان اقلیت ثروت اندوز و سوداگر به یغما رفته است.

در روزگار فرمانروایی علی (ع) آزادی ابراز عقیده و اظهار نظر، در همه ی ابعاد سیاسی هست، وسیله ی رشد آزاد استعدادهای انسانی وجود دارد، لیکن هرج و مرج در اداره ی امور مردم، بی بند و باری مالی، آزادی خوردن حق دیگران و استثمار و بهره کشی از توده ی مردم، هرگز!

همینکه امیرالمومنین زمام امور را به کف عدل خود گرفت، برای توزیع مال در میان مردم، برابری را به عنوان نظامی مناسب، قرار داد، به همگان: عرب و غیر عرب، سیاه و سفید و از هر گروه و طبقه و دسته، یکسان بخشید، هیچ کس، در

[صفحه ۱۳۴]

نظر او، بر دیگران برتری و امتیازی نداشت، زیرا در نظام ارزشی اسلام، تنها عامل برتری و امتیاز فردی بر دیگری، پرواپیشگی است که تعیین دقیق اندازه ی تقوا و پاداش هماهنگ آن، به گفته ی امیرالمومنین، تنها از خدا برمی آید و بس، آن هم فردا در روز شمار و در هنگام رستاخیز.

برخی

از کسانی که در روزگار عمر و عثمان دارای امتیازاتی بودند و بر پایه ی امتیازات، درامدهای بسیار کلان به دست آورده بودند، از دادگری و نظام برابری امام داد برآورده به سرزنش و گله برآمدند و خواستار حفظ همان شیوه شدند و به زبان پند و اندرز و در پوشش خیرخواهی به امیرالمومنین سفارش کردند که با این کار برای خود دشمن نتراش، بلکه با داد و دهش و به رسمیت شناختن و اجرا کردن روش دو خلیفه ی پیشین، هواداران و دوستانی به دست آور و پیروزی خود را پایندان و پایدار کن. امام در پاسخ آنان گفت:

«اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن و لیت علیه؟! و الله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما! لو کان المال لی لسویت بینهم، فکیف و انما المال مال الله!»

[صفحه ۱۳۵]

آیا به من فرمان می دهید که با ستم و با بیرون رفتن از داد دردهش، درباره ی کسی که سرپرستی او به من سپرده شده است خواستار رسیدن به پیروزی شوم؟! سوگند به خدا، تا روزگار گردون می گردد و تا ستاره ای در آسمان ستاره ی دیگری را آهنگ می کند پیرامون چنین چیزی نمی گردم! اگر دارایی به من تعلق داشت بدون شک آن را به یکسان در میان آنان پخش می کردم، پس چگونه (برابری را در دادن سهم از بیت المال عموم به خلق خدا پیگیری نکنم) در مالی که متعلق به خدا است!

معیار امیرالمومنین برای هر کاری فرمان خدا و آموزش قرآن و شیوه ی عمل پیامبر بزرگوار اسلام است و هیچ عامل دیگر، یا ملاحظه ای را دخالت نمی دهد، فرمانروایی، زمامداری، رهبری و پیشوایی وسیله هایی هستند

برای آگـاه ساختن مردم نسـبت به جهان و راهنمایی افراد آگاه و آزاد برای رفتن به سوی پروردگار و به سوی هـدف بینهایت انسـان متکامل. اگر رهبری بـدین هـدف دست یابـد، پیروزی را هم به دست آورده است، خواه بر مسـند سـرپرستی و پیشوایی چهـار روز بیشتر بمانـد، خواه کمتر. امیرالمومنین که در همه حال کارش آگاه کردن و آموزش دادن و رهبری و راهنمائیست، در دنباله ی سخن می گوید:

«الا و ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسـراف و هو یرفع صاحبه فی الدنیا و یضعه فی الاخره و یکرمه فی الناس و یهینه عند الله. و لم یضع امرو مـاله فی غیر حقه و لا ـ عنـد غیر اهله الا حرمه الله شـکرهم و کان لغیره ودهم، فان زلت به النعل یوما فاحتاج الی معونتهم، فشر خلیل و الام خدین!» [۶۰].

[صفحه ۱۳۶]

هـان بدانیـد که دادن مـال در جایگـاه نـاحق و ناشـایست، بریز و بپـاش و زیاده روی می باشـد، این گونه دهش نا به جا پایگاه دهنده را در این جهان بالا می برد و در آن جهان پست می کند و به زمین می زند، او را در چشم مردمی که از دهش ناحق او برخوردار شده اند ارجمند و گرامی می گرداند و در پیشـگاه خدا خوار و بیمقدار می کند. هیچ شخصی نبوده است که مال و خواسـته اش را در جایگاهی ناشایست نهاده باشـد، یا به افراد نا اهل و ناسـزاوار داده باشد مگر اینکه خدا او را از سپاسـگزاری آنان بی بهره می گردانـد و دوستی آن افراد را بهره ی دیگری می کنـد، اگر روزگاری گام چنین دهنـده ای لغزیـد و به یاری برخورداران از مال خود نیازمند شد، برای او بدترین

دوست و سرزنشگرترین یار خواهند بود!

در این سخن پر مغز نیز حقایقی چند نهفته است که به برخی از آنها اشاره می شود:

۱- مال- اگر چه در اختیار شخص معینی باشد- هزینه کردن آن باید به جا و بر پایه ی حق و به اندازه باشد، زیرا مال وسیله ایست در دست افراد یا زمامدار برای گذران انسانی زندگی مردم، بنابراین بریز و بپاش و حتی بیش از اندازه هزینه کردن و یا بی حساب و ناشایست دادن آن به دیگران، کاریست بر ضد نظام ارزشی،

۲- بخشش و دهش بیجا، اگر چه بخشنده را در نزد گیرندگان بزرگ جلوه می دهد، لیکن چون کاری خلاف حق و به غرضی نادرست کرده است، در روز بازپسین که حساب و کتاب دقیقی وجود دارد و امتیازات بر پایه ی پرواپیشگی داده می شود، چنین افراد پست می گردند و به آتشی درمی افتند که درست بر خلاف منظور آنان از بخشیدن بوده است،

۳- سپاسگزاری عبارتست از شناختن نعمت و نعمت دهنده و نیز استفاده ی درست و به جا از نعمت و این کار در صورتی تحقق می پذیرد که نعمت نیز به جا داده شده باشد، بخشش ناحق و ناشایست به کسانی که سزاوار آن نیستند، عمل بیجا و باطلی است که هرگز به نتیجه ی مطلوب دهنده نمی رسد و خدا یاد این بخشش را از دل گیرندگان بیرون برد و آنان نیز در این مال بیجا و مفت به چنگ آورده برکتی نمی یابند و در راههای نادرست مصرف می کنند و چون زود از بین می رود مهر اعطاکننده را از دل بیرون می کنند و به دیگری که سزاوار است دل می بندند،

۴- از آن جا که این دهش

و بخشش ناشایست برای به دست آوردن یک موقعیت اجتماعی و سیاسی، یا اعتبار و حیثیت این جهانی و ناحقی است، اگر روزی بخشش کننده در زندگی بلغزد- که این چنین افراد بسیار می لغزند- یعنی دچار تنگدستی شود، یا مرتکب یک اشتباه سیاسی گردد و در روز تنگ به یاری و دوستی کسانی نیاز پیدا کند، همان بهره مند شدگان از بخششهای او از همه کس برای او بدتر می شوند و به سرزنش او می پردازند، بر وضع تازه ی او شاد می شوند و با لگدی او را که بر لبه ی پرتگاه قرار گرفته به ژرفای مغاک سرنگون می کنند. فاعتبروا

[صفحه ۱۳۸]

یا اولی الابصار: درس عبرت از سرگذشت چنین افراد گیرید، ای کسانی که بینش و دانش دارید.

امیرالمومنین تنها به تادیب ثروت اندوزان و آزمندان نمی پرداخت، بلکه به دوستان و پیروان کوتاه اندیش خود نیز درسهای گرانبهایی در مورد مال و ثروت و نظام برابری و اصول برادری می داد. عبدالله بن زمعه که از پیروان امام است، چشمداشتی بیش از دیگران به اموالی دارد که در اختیار امام است و امانتی است در گردن امام که باید به صاحبانش یعنی عموم مردم برگرداند. از این روی در پاسخ او می گوید:

«ان هذا المال لیس لی و لا لک و انما هو فی للمسلمین و جلب اسیافهم، فان شرکتهم فی حربهم، کان لک مثل حظهم و الا فجناه ایدیهم لا تکون لغیر افواههم.» [۶۱].

بیگمان این مال نه متعلق به شخص من است و نه تو، بلکه تنها باید گفت دستاوردی است متعلق به همه ی مسلمانان که با شمشیرهای خود در میدانهای جنگ به دست آورده اند، اگر تو در جنگ آنان شرکت داشته ای،

بهره ی تو هم مانند هر رزمنده ی دیگر است و اگر نداشته ای پس دستچین کرده هایشان سزاوار دهنهای دیگران نمی باشد.

آری نـه زمامـدار می توانـد امـوال عمـومی را دارایی ویژه ی خـود بدانـد که به هر کس خـواست و به هر انـدازه بـپردازد و نه شخصی که در راههای گوناگون کسب مال

[صفحه ۱۳۹]

شرکـت نداشـته حق دارد، بـه بهـانه هـای گونـاگون چشـم طمع به دارایی همگـان بـدوزد. هر کس از «فی ء» یعنی دسـتاورد مسـلمانان در جنگ به همان اندازه می تواند بهره مند گردد که در به دست آوردن آن شـرکت داشته است، شخصی می تواند میوه ی چیده شده را به سوی دهانش ببرد که دست او بر اثر چیدن میوه از میان خارها خون آلود شده باشد.

جنگ جمل

خلیفه ی دوم می گفت نبایـد به کسانی که تازه به اسـلام گرویـده انـد، یا کسانی که پس از فتـح مکه به خوشـی یا ناخوشـی، مسـلمان شـده انـد، به همان انـدازه از بیت المال پرداخت که به سابقه داران و مهاجران و مجاهدان شـرکت کننده در جنگهای بـدر و احـد و خنـدق و خیبر و دیگر غزوات تـا فتـح مکه، پرداخت می شود. فتـح مکه را به عنوان یک مرز تاریخی قرار داد و برای کسانی که پیش از آن اسلام آورده بودند امتیازاتی تعیین کرد، به طوری که به همه ی مسلمانان پس از فتح مکه دویست درهم پرداخت می کرد، و به مسـلمانان نخستین تا آن روز، به نسـبت پیشـینه و شرکت در هجرت و جهاد از دویست تا دوازده هزار درهم سهم معین ساخت. همین امتیازات یک جامعه ی طبقاتی ایجاد کرد، و به قتل خلیفه انجامید.

پس از او، عثمان نه تنها به همان نظام امتیازات اامه داد، بلکه این امتیازات را شامل خویشان خود از

بنی امیه کرد، و به آنـان بسـیار بیش تر از پیشـینه داران و مهاجران و مجاهـدان و انصار بخشـید. چون مهاجران نخستین زبان به اعـتراض گشودنـد، بـه عنـوان حـق السـکوت بخشـش هـای گزاف خـود را شامـل حـال آنـان نیز گردانیـد، و بر شـکاف میـان ثروتمندان زراندوز و زورمدار و مستمندان ناتوان افزود. همین برنامه به شورش و برپا خاستن مردم علیه خلیفه ی سوم کشانیده شـد، و همـان بهره مندشـدگان از بخشـش هـای گزاف خلیفه، مردم را علیه او برمی انگیختنـد تا این که به کشـته شـدن خلیفه انجامید.

[صفحه ۱۴۰]

امیرالمومنین، از آغـاز به برابری افراد اجتمـاع در برابر قـانون سـخت معتقـد بود، و می گفت اگر کسـی به خاطر ایمان و تقوا و سابقه و هجرت و جهاد ادعایی و درخواستی دارد، فردای رسـتاخیز در پیشـگاه عـدل الهی بایسـتد و ادعا کند، و پروردگار که آگاه به نهان و آشکار همگان است، با ترازوی دادگرانه ی دقیق خود به هرکس، به نسبت عمل و اندیشه و نیت درون و ایمان و دیگر دسـتاوردهایش، پاداشـی درخور می دهد، من مسوول اداره ی همه ی افراد امت هسـتم، و نمی توانم و نباید میان افراد تفاوت و امتیازی قائل شوم، به شخصـیتها و بزرگان پیشـینه دار مهاجر و انصار و عرب همان سهم را می دهم که به نومسلمانان عرب و غیرعرب.

بزرگـان برخوردار از بخششـهای باحساب و بی حساب دوران گذشـته و امتیازداران که همه ی امتیازها و موقعیتهای سیاسـی و اقتصادی خود را در خطر نابودی احساس می کردند، برآشفتند و به اندیشه ی چاره برآمدند.

طلحه و زبیر که هر دو از پیشـینه داران بودند و به همین جهت بالاترین امتیاز را برای گرفتن سهم از بیت المال، در زمان خلیفه ی دوم، به دست آوردند، و افزون بر اینها،

در زمان خلیفه ی سوم حق السکوت نیز دریافت می کردنـد، و در کوفه و بصـره مسـتغلاتی برای خود فراهم کرده بودند، و با داد و دهش هـا، نیروهایی در آن جا داشـتند، نخست از امیرالمومنین خواسـتند که آنان را در کار خلافت شـریک سازد، چون امیرالمومنین نپذیرفت، پیشنهاد کردند که استانداری بصره و کوفه را به آنان دهد، و چون امام می دانست که این کار زمینه ای برای فراهم ساختن نیروی بیشتر و پایگاه قـدرت و سـرانجام جدا کردن آن مناطق از حکومت مرکزی است، با این پیشـنهاد هم موافقت نکرد. تا این که برای گزاردن حج عمره اجازه ی خروج خواسـتند، و امام با این که احساس کرده بود که این سفر هم بهانه ای بیش نیست، به شـرط این که دوباره با او پیمان وفاداری ببندنـد، با درخواست آنان موافقت کرد. آنان به مکه رفتند و با ضد انقلاب و مخالفان امام و عوامل فراری عثمان همدست شدند و با شکستن پیمان

[صفحه ۱۴۱]

برای جنگ با امیرالمومنین عازم بصـره شدند. از این روی به آنان «پیمان شـکنان» یا «ناکثین» می گویند. و چون در این جنگ عایشه همسـر پیامبر را به منظور کشانیـدن ناآگاهان به جنگ با امام با خود همراه ساختنـد، و عایشه در این جنگ در کجاوه بر شتری سوار بود و مانند پرچم جنگ به جنگجویان انگیزه ی پایداری می بخشید، و تا شتر پی نشد جنگ هم به پایان نرسید، به جنگ «جمل» مشهور گردید.

امیرالمومنین ولایـت و سـرپرستی امور مردم را وسـیله ای می دانـد برای از میـان برداشـتن باطـل و حاکم کردن حق، لـذا هرگز اجازه نمی دهد که برای رسیدن به چنین هدف مقدس، از وسائل و ابزار ناپاک و ناشایست

سود جویند، زیرا در آن صورت بر خلاف مقصد و منظوری که دارد ره پیموده است و به اصطلاح، نقض غرض می شود.

عبدالله بن عباس، پسر عمو و یار نزدیک امیرالمومنین، می گوید در ذی قار به نزد امیرالمومنین رفتم، به وصله کردن کفش خود سرگرم بود. مرا که دید پرسید: بهای این کفش چه مبلغ است؟ گفتم: هیچ بهایی ندارد. گفت:

«و الله لهی احب الی من امرتکم، الا ان اقیم حقا، او ادفع باطلا!» [۶۲].

به خدا سوگند این جفت کفش بی ارزش را از زمامداری شما بیشتر دوست دارم، مگر اینکه بوسیله ی زمامداریتان بتوانم حقی را بر پای دارم و به اجرا درآورم، یا باطلی را از سر راه بردارم!

ابن عباس می گوید: آنگاه امیرالمومنین از جای خود بیرون آمد و برای مردم سخنانی بدین شرح ایراد کرد:

«ان الله بعث محمدا، صلی الله علیه و آله و لیس احد من العرب یقرا

[صفحه ۱۴۲]

کتابا و لا یدعی نبوه، فساق الناس حتی بواهم محلتهم و بلغهم منجاتهم، فاستقامت قناتهم و اطمانت صفاتهم. [۶۳].

بیگمان خدا محمد، صلی الله علیه و آله، را در هنگامی به پیامبری فرستاد که از اعراب هیچ یک نه می توانست نوشته ای و کتابی را بخواند و نه ادعای پیامبری می کردند، پس پیامبر گرامی مردم را از پرتگاهی تیره به پیش راند تا اینکه همگی را در جایگاه شایسته ی انسانی جای داد و به آرامشگاه رستگاری رسانید، در نتیجه نیرویی به دست آوردند و کار نابسامان آنان به سامان رسید و ناپایداری بنیادیشان آرام گرفت و پایدار گردید.

«اما و الله ان کنت لفی ساقتها، حتی تولت بحذا فیرها، ما عجزت و لا جبنت و ان مسیری هذا لمثلها،

فلا نقبن الباطل حتی یخرج الحق من جنبه.» [۶۴].

[صفحه ۱۴۳]

هان به خدا سوگند که من در پیشاپیش سپاه اسلام اعراب را از پرتگاه باطلشان به پیش می راندم تا اینکه همگی پشت کردند و پا به فرار گذاشتند، در این نبرد هرگز نه احساس ناتوانی کردم نه بیم و هراسی به خود راه دادم و اکنون نیز در این نبرد همان گونه هستم، بی هیچ ترس و تردیدی شکم باطل را از هم می شکافم، تا حق از پهلوی آن بیرون بیاید!

آری امیرالمومنین با همان ایمان پرشور به اسلام و آگاهی ژرف به قرآن که در زمان رسول خدا از خود نشان می داد و در جنگهای بدر و احد و خیبر و طائف پرچمدار و قهرمان بود، در جنگ با پیمان شکنان و برندگان اموال عمومی و خورندگان حق مردم و ستمگران و کوته بینان و منحرفان نیز با بینش کامل و آهنگ استوار، بی هیچ تردید و ترس و سازش، می جنگد تا حق را از لابلای پوششهای باطل و اغراض و امیال هواداران باطل بیرون بیاورد و به صاحبانش بسپارد.

اما دریغ که یاران نزدیک پیامبر گرامی و کسانی که در روزگاران گذشته پیشینه ی درخشانی در یاری به اسلام و مسلمانان داشتند، گرفتار هواپرستی و خودخواهی و دنیا طلبی و زر اندوزی و مقام جوئی شده با آگاهی از حقانیت امام، به نبردی داخلی با او کشیده می شوند و برای جلب توده ی نا آگاه و شخصیت پرست که سابقه و قدرت و ثروت را میزان ارزشها و حقانیت می دانند، همسر پیامبر را با خود همراه کرده به سوی بصره که پایگاهی برای آنان، یعنی طلحه و زبیر بود به راه

افتادند. همینکه امام از این خبر وحشت اثر آگاه شد گفت:

[صفحه ۱۴۴]

«ان الله بعث رسولا هادیا بکتاب ناطق و امر قائم، لا یهلک عنه الا هالک. و ان المبتدعات المشبهات هن المهلکات الا ما حفظ الله منها. و ان فی سلطان الله عصمه لامرکم، فاعطوه طاعتکم غیر ملومه و لا مستکره بها. و الله لتفعلن او لینقلن الله عنکم سلطان الاسلام، ثم لا ینقله الیکم ابدا حتی یارز الامر الی غیرکم.» [۶۵].

بیگمان خدا پیامبری فرستاد که با کتابی گویا و امری پابرجا هدایت کننده بود، جز شخصی که خواستار نابودی و بیچارگیست، کسی از طریق آن نابود نمی شود. و بی هیچ شکی، عوامل نابود کننده همان کارهای نو بی پایه در دین و قانون آفرینش و امور شبهه برانگیز و آمیزنده ی حق با باطل است، مگر اینکه خدا انسان را از شر آنها نگاهداری کند. و تردیدی نیست که ایمان آوردن به قدرت مطلقه ی الله،

[صفحه ۱۴۵]

پاسداری امور اعتقادی و اجتماعی شما است، پس زمام فرمانبرداری خود را، خالصانه و با میل و رغبت به خدا بسپارید. نه آنچنان که به علت نفاق و دورویی قابل سرزنش شدید باشد و نه از روی اجبار و بی میلی باشد. سوگند به خدا باید چنین کنید و گرنه خدا قدرت اسلام را از دست شما بیرون برده به دیگری می سپارد و دیگر هرگز به شما سپرده نخواهد شد تا اینکه سر رشته ی امور به دیگران باز گردد.

در این بخش از سخن، امیرالمومنین معیارها و میزانهای روشن قرآنی و سنت و آموزشهای آشکار پیامبر بزرگ اسلام را نشان می دهد که هر کس بدانها چنگ زند دچار گمراهی و نابودی نمی شود، بلکه عوامل نابود

کننـده خواسـتهای تـازه ایست که از هواهـا و غرضـهای افراد سرچشـمه می گیرد و در سـنتهای الهی و قوانین حـاکم بر جهـان آفرینش ریشه ندارد و باطل خود را چنان با حق در آمیخته اند که تشخیص آنها برای کسانی که شخصیت پرست هستند و حق را معیار تشـخیص خود قرار نداده اند شبهه ناک و دشوار است، مگر کسانی که پس از افتادن به دنبال چنین عواملی، به محض آگاه شدن باز گردند و به سوی حق گرایند و خود را در حفظ و حراست خدای حکیم و توبه پذیر و مهربان قرار دهند.

آنگـاه وسـیله ی اسـتواری و پایـداری در عقیـده و ایمان و در نتیجه امور گوناگون سیاسـی و اقتصادی و اجتماعی زنـدگی را، رفتن به زیر پرچم بر افراشـته ی الله معرفی می کنـد، همان قدرتی که نگهدارنده ی انسان از فروافتادن در پرتگاه خود پرستیها، شخصـیت پرسـتیهـا، اختلافـات اجتمـاعی، بحرانهـای سیاسـی، نابسامانیهـای اقتصادی و تیره روزیهای بشـری است. انسانی که با آگاهی و اراده و اختیار بدین قدرت ایمان آورد باید پیوسـته فرمانهایش را بپذیرد و به کار بندد تا نعمت انسانیت و راه رشد و همبسـتگی را از دست ندهـد و گرنه همه ی این نعمتهـا بر اثر ناسپاسـی و نافرمانی از دست مردمی بیرون رفته به دست مردمی سپاسگزار و فرمانبردار می افتد و دیگر هرگز بدان نتوان رسید.

[صفحه ۱۴۶]

و در دنباله ی این سخن حکیمانه و قانون آموزنده می گوید:

«ان هولاء قـد تمـالووا علی سـخطه امارتی و ساصبر مالم اخف علی جماعتکم، فانهم ان تمموا علی فیاله هـذا الرای انقطع نظام المسلمین. و انما طلبوا هذه الدنیا حسدا لمن افاءها الله علیه، فارادوا رد الامور علی ادبارها. و لکم علینا العمل بکتاب الله

تعالی و سیره رسول الله، صلی الله علیه و آله و القیام بحقه و النعش لسنته.» [۶۶].

بیگمان آن دار و دسته در خشم و کینه نسبت به فرمانروایی من با هم متحد شده اند و تا هنگامی که از این اتحاد علیه جمعیت شما مردم نترسیده ام در برابرشان شکیبایی و پایداری نشان خواهم داد، زیرا اگر آنان به اجرا و تکمیل آن نظر ناتوان و اندیشه ی سست تصمیم گرفتند نظام به هم پیوسته ی مسلمانان را از هم گسیخته اند. آنان تنها بدان جهت خواستار این دنیا شده اند که نسبت به کسی که خدا آن را بدو واگذاشته است حسد می ورزند و در نتیجه خواستار باز گردانیدن امور به واپس خود گردیده اند. در چنین موقعیت شما حق دارید که از ما بخواهید: بر پایه ی کتاب خدای متعال و شیوه ی عمل رسول خدا (ص) عمل کنیم و برای اجرای حقش بر پای خیزیم و به منظور بالا بردن و برافراشتن سنتش دست به کار شویم.

[صفحه ۱۴۷]

دار و دسته ی جمل، با اینکه از یاران نزدیک پیامبر گرامی بودند و در راه گسترش اسلام فداکاریها از خود نشان داده بودند، لیکن دنیا خواهی و حسادت نسبت به امیرالمومنین باعث گمراهیشان شد و با لشکر کشی علیه امام، چنان پراکندگی و اختلافی در میان مسلمانان به وجود آوردند که هرگز از میان نرفت. با این اقدام خواستار بازگشت به دوره ی امتیازات و ثروت اندوزی و مال مردم خوری و ریاست خود و دار و دسته ی خاص خود بودند.

امیرالمومنین، در میان همه ی رهبران جهان، مذهبی و غیر مذهبی، تنها کسی بود که پیش از رسیدن به قدرت و به دست گرفتن مسوولیت، محافظه

کار بود و پیوسته در حفظ و حراست اسلام و اصول اعتقادی مکتب و نگهداشت نظام و وحدت مسلمانان

[صفحه ۱۴۸]

می کوشید و پس از رسیدن به قدرت و به دست گرفتن مسوولیت ولایت و سرپرستی مردم، به صورت یک انقلابی اصولی و سازش ناپذیر در آمد. به همین جهت در ضمن فرمان کشور داری مفصلی که به مالک اشتر می دهد، چنین می گوید:

«و لیکن احب الامور الیک او سطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیه، فان سخط العامه یجحف برضی الخاصه و ان سخط الخاصه یغتفر مع رضی العامه.» [۶۷].

باید از همه ی کارها دوست داشتنی تر برای تو کاری باشد که در جهت حق از همه ی آنها مستقیم تر و رساتر و در جهت دادگری از همه ی آنها در بر گیرنده تر و برای فراهم کردن خوشنودی مردم از همه ی کارها جامعتر باشد، زیرا خشم توده ی مردم اثر و ارزش خوشنودی افراد ویژه و نزدیک را از میان می برد، لیکن خشم ویژگان و نزدیکان با وجود فراهم بودن خوشنودی همگان قابل چشم پوشی است!

[صفحه ۱۴۹]

«و لیس احد من الرعیه اثقل علی الوالی موونه فی الرخاء و اقل معونه له فی البلاء و اکره للانصاف و اسال بالالحاف و اقل شکرا عند الاعطاء و ابطا عذرا عند المنع و اضعف صبرا عند ملمات الدهر، من اهل الخاصه.

و انما عماد الدین و جماع المسلمین و العده للاعداء، العامه من الامه، فلیکن صغوک لهم و میلک معهم.» [۶۸].

از میان مردم هیچکس: سنگین هزینه تر بر دوش زمامدار در روزگار آسایش، کم یاری کننده تر به زمامدار در هنگام سختی و آزمایش، از همگان اکراه دارتر در برابر انصاف در دهش، و

پر چانه تر و با اصرار بیشتر به موقع خواهش، کم سپاستر در هنگام دادن، عذر دیرپذیرتر به موقع نگرفتن و ندادن، و ناشکیباتر و نا پایدارتر از دیگران در برابر پیشامدهای ناملایم روزگار، از ویژگان و نزدیکان نیست.

بیگمان تنها ستون نگهدارنده ی دین و جمعیت انبوه توده ی مسلمین و ساز و سپاه در برابر دشمنان آیین، توده های امت می باشند، پس باید همه ی توجه و نگرشت به سوی آنان باشد و گرایشت همراه با آنان.

[صفحه ۱۵۰]

امام پیوسته در سراسر زندگی خود، با مردم زیست، برای مردم نگریست و به سود مردم به هر اقدامی دست یازید.

در برابر ستمگران و مال مردم خوران و حق مردم بران بسی سختگیر و برای ستمرسیدگان و محرومان و بیچارگان بسی یار و دستگیر بود.

دار و دسته ی پیمان شکن جمل و برندگان اموال عمومی و آزمندان و کینه توزان و حسدورزان، عده ای نا آگاه را گرد آورده نخست بصره ی بی دفاع را گرفتند و بیت المال آنجا را به ناحق تصرف کرده با پول آن عده ای را برای جنگیدن با امام به مزد گرفتند و خریدند و سر و صدای فراوان به راه انداختند. امیرالمومنین پس از مذاکرات بسیار برای بازگردانیدن آنان به راه حق، وقتی دید تنها زبیر، بر اثر یادآوری وی، به یاد حق افتاد و از میدان بیرون رفت و دیگران با پافشاری بر روی باطل خود همچنان ایستاده اند، به ناچار با آنان جنگید و به شکست و فراری سراسر خواری انداخت. سپس وارد بصره شده درباره ی این افراد چنین گفت:

«قد ارعدوا و ابرقوا و مع هذین الامرین الفشل و لسنا نرعد حتی نوقع و لا نسیل حتی نمطر.» [۶۹].

دشمنان ما چون تندر به

فریاد بر آمدند و چون آذرخش آتش افروزی کردند و با همه ی اینها جز شکست بهره ای نبردند، ما تا بر سر دشمن فرود نیامده ایم چون تندر فریاد نمی زنیم و تا نباریده ایم سیل به راه نمی اندازیم.

[صفحه ۱۵۱]

آری هیاهوی بسیار و سر و صدای تبلیغات، همیشه برای جا انداختن باطل در ذهن و اندیشه ی نا آگاهان است و چون باطل بر طبق اراده و مشیت خداوندی محکوم به نابودی است، سرانجامش شکست است. و کسی که بر مسیر حق گام برمی دارد، نیازی به هیاهو و تبلیغات و شعار میان تهی ندارد و پیروزیش پس از عمل خود بر همگان روشن می گردد و زبانی گویاتر از تبلیغات دارد.

و نیز درباره ی روحیه و روش دشمنان و درباره ی خود می فرماید:

«الا ـ و ان الشیطان قد جمع حزبه و استجلب خیله و رجله و ان معی لبصیرتی، مالبست علی نفسی و لا لبس علی. و ایم الله لا فرطن لهم حوضا انا ماتحه، لا یصدرون عنه و لا یعودون الیه.» [۷۰].

هان آگاه شوید که شیطان دار و دسته ی خود را گرد آورده سواره و پیاده اش را فراخوانده است و بی هیچ تردیدی بینش ژرف من در اختیارم می باشد، نه هرگز به گونه ای رفتار کرده ام که حقیقت بر خودم پوشیده بماند و نه دیگران توانسته اند مرا دچار تیرگی و سردرگمی کنند. و سوگند به خدا چنان حوضی برای آنان از آب لبریز کنم و خود

[صفحه ۱۵۲]

آب آن را تا آخرین قطره بیرون کشم که نتوانند از آن بیرون آمد و نه بدان سوی بازگردند.

امیرالمومنین نزدیک به یک ماه در بصره ماند و کارها را سر و سامان داد و به وضع مردم رسید و

در سراسر این یک ماه به مردم آگاهی بخشید و حقایق قرآن و سنت پیامبر گرامی اسلام را بدانان یادآوری کرد و آنچه را نمی دانستند و بایسته بود، بدانان آموخت و در ماه رجب سال سی و ششم به کوفه رفت.

از او پرسیدند: یا امیرالمومنین، کاخ فرمانداری را برایت آماده کنیم؟ فرمود:

خیر، کاخ نشینی فساد به بار می آورد، محلی در میدان شهر برای من فراهم کنید.

[صفحه ۱۵۳]

کوفه، پایگاهی برای حفظ نظام اسلام و دانشگاهی برای بیدار کردن و آگاه ساختن مردم

اشاره

از ورود امام بزرگوار به کوفه، تا شهادت او در مسجد آن شهر، پنجاه ماه بیش نبود، لیکن درسهای گرانسنگ و پر ارزشی که با گفتار، رفتار و شیوه ی عمل خود، در همه ی زمینه ها، به مردم داد از زمین و زمان گسترده تر و ژرفتر گردید. آموزشهایی که از سرچشمه ی وحی آبیاری و بوسیله ی باغبان رسالت پرستاری شده در ژرفای اندیشه ی علی (ع) به بار و بر نشسته بود.

در این جا به قدر تشنگی خود از آب این دریا کفی یا کفهایی برمی داریم، باشد که به دریا راه یابیم.

پس از استفاده از آموزشهای والای علوی، گذرگاه تاریخ را، بار دیگر، در رکاب امیرالمومنین دنبال می کنیم، باشد که از آن سیر و سلوک و گشت و گذار توشه ها برگیریم و برای حرکت به سوی مقصد لا یتناهی آماده تر شویم.

یکتاپرستی و شناخت

توحید چیست و معرفت کدام است؟ هر فرد یا مکتب، حقیقت جهان را به گونه ای خاص شناسایی می کند و هر کس از توحید تلقی مخصوصی دارد، برخی از افراد توحید را در عبادت می بینند و برخی دیگر تنها در اسم و صفت، گروهی به

[صفحه ۱۵۴]

ذات می پردازند و دیگران در صفات می مانند، فیلسوفان و حکیمان می خواهند از راه حکمت و فلسفه به ذات کلی حقیقت دست یابند و عالمان از راه استقراء و قیاس در راههای پر پیچ و خم وجودش گام بردارند، عارفان طریق سلوک می پویند و عابدان کعبه ی مقصود می جویند، اما هیچ یک به حقیقت ذاتش، آن چنان که هست، نرسیده، خسته و وامانده، باز گردند و اعتراف کنان به ناتوانی خویش سر خود گیرند.

علی (ع)، شاگرد بزرگوار قرآن و پرورش یافته ی داman پیامبر گرامی اسلام، برای

شناخت پروردگار یگانه اش، از همان راهی حرکت می کند و دیگران را به راهنمایی و حرکت فرا می خواند که وحی و رسالت فراخوانده اند.

مردمی که در کوفه می زیند، دارای سوابق فرهنگی گوناگون و از اقوام و ملیتهای مختلف و دارای گرایشها و خواستهای رنگارنگ هستند، از مسلمانان پاکنهاد نخستین گرفته، تا ایرانیان تازه به اسلام گراییده، مردمی که سالها تحت تاثیر فرهنگ و تمدن ساسانیان از توحید مزدیسنا به دوگانه پرستی موبدان دنیا پرست منحرف شده بودند و از مردم شام و مصر، با آن سوابق طولانی فرهنگ و تمدن خود، گرفته تا مردم یمن و حبشه و دیگر بلاد و مسیحیان و یهودیان، که گروهی به تثلیث و گروهی به شرک و دسته ای به تجسم و دسته هایی به توهم وابسته بودند و همگی از دانش ژرف علی (ع) آگاهند و تشنه ی شنیدن حقیقت از زبان او.

یکی از آن افراد، روزی راه بر علی (ع) گرفته می گوید:

«امیرالمومنین پروردگار را برایمان چنان وصف کن که گویی به چشم او را می بینیم، تا بدان وسیله محبت ما نسبت به او افزون گردد و شناخت ما از او بیشتر».

امیرالمومنین از این گونه تلقی پروردگار خشمگین شد و بانگ برآورد: «همگان در مسجد فراهم آیید». لذا مردم چنان در مسجد گرد آمدند که جای سوزن انداختن نبود. امیرالمومنین بر منبر فراز شده با چهره ای برافروخته خدای را سپاس

[صفحه ۱۵۵]

گفت و ستایش کرد و بر پیامبر که بر او و خاندانش درود باد، صلوات فرستاده آنگاه چنین به سخن آغاز کرد: [۷۱].

«الحمدلله الذی لا یفره المنع و الجمود و لا یکدیه الاعطاء و الجود، اذ کل معط منتقص سواه و کل مانع

مذموم ما خلاه. و هو المنان بفوائد النعم و عوائد المزید و القسم، عیاله الخلائق، ضمن ارزاقهم و قدر اقواتهم و نهج سبیل الراغبین الیه و الطالبین مالدیه و لیس بما سئل باجود منه بما لم یسال.»

[صفحه ۱۵۶]

امیرالمومنین در مقدمه ی خطبه با استادی بیمانندی چنان پروردگار را وصف می کند که اگر شنونده و پرسش کننده هشیار باشد، پاسخ خود را به روشنی دریافت می کند و این گونه مقدمه چینی را در علم بدیع، «براعت استهلال» می گویند:

سپاس و ستایش ویژه ی الله آن وجود واجبی است که ندادن و از بخشش خود داری کردن دارایی او را افزون نمی کند و دهش و بخشش او را به ناداری نمی اندازد، چه، هر دهنده ای دچار کمبود می شود جز او و هر کس که دارا باشد و از بخشش خوداری کند مورد سرزنش قرار می گیرد، بغیر از خدا. او فراهم آورنده ی زمینه ی مساعد برای سود بردن از نعمتها است و بهره ور شدن از سهمهای به اندازه و بیش از اندازه ای که هر کس از آن برخوردار می شود، آفریدگان روزی خواران او هستند که روزیهایشان را پایندان کرده است و خورد و خوراکشان را به اندازه ی معین کرده است و راه گروندگان به سوی خود و خواستاران نعمتهایی را که در پیشگاه او می باشد باز گشوده است و آنچه را که در برابر درخواست می بخشد، ارزش بخشش آن بیشتر از آن نعمتی نیست که بدون درخواست می دهد.

«الاول الذی لیس له قبل فیکون شی ء قبله و الاخر الذی لیس له بعد فیکون شی ء بعده و الرداع اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه،

[صفحه ۱۵۷]

ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال و لا کان

فی مکان فیجوز علیه الانتقال.»

نخستین وجودی که پیش زمانی نداشته است تا چیزی بتواند پیش از او وجود داشته باشد و پسین وجودی که پس زمانی ندارد تا بتوان گفت چیزی پس از او می باشد و باز گرداننده و راننده ی مردمک چشمانیست که بخواهند بدو دست یابند یا او را دریابند، روزگاری پی در پی بر او نگذشته است تا بتوان گفت دگرگونی در وجودش راه یافته است و در جایی نبوده است که جا به جا شدن بر وجودش روا باشد.

«و لو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال و ضحکت عنه اصداف البحار، من فلز اللجین و العقیان و نثاره الدر و حصی المرجان، ما اثر ذلک فی جوده و لا انفد ما عنده و لکان عنده من ذخائر الانعام ما لا تنفده مطالب الانام، لانه الجواد الذی لا یغیضه سوال السائلین و لا یبخله الحاح الملحین.»

[صفحه ۱۵۸]

اگر همه ی گوهرهای زر و سیم ناب را که کانهای کوهها با دم زدن خود بیرون می دهند و همه ی مرواریدهای پراکنده و مرجانهای درو شده را که صدفهای دریاها با نشان دادنشان بدانها لبخند می زنند، پروردگار ببخشد، هیچ تاثیری بر بخشندگی او نمی گذارد و نعمتهای او را به پایان نمی رساند، در حالی که بیگمان به اندازه ای نعمتهای ذخیره شده در اختیار دارد که درخواست همه ی آفریدگان نیز آنها را به پایان نمی برد، زیرا او بخشنده ای است که نه درخواست خواستاران دهش او را دچار کمبود و نیستی می کند و نه اصرار اصرار کنندگان وی را به بخل و نظر تنگی می اندازد.

پس از این مقدمه که برای آماده ساختن ذهن شنوندگان بود و زمینه چینی جهت دریافت بهتر

مطلب، امیرالمومنین به پرسش کننده روی کرده، پاسخ او را بطور مستقیم چنین بیان و راه درک و رفتن به سوی او را اینگونه ترسیم می کند:

«فانظر ایها السائل! فما دلک القرآن علیه من صفته فائتم به و استضی ء بنور هدایته و ما کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب علیک فرضه و لا فی سنه النبی، صلی الله علیه و آله و ائمه الهدی اثره، فکل علمه

[صفحه ۱۵۹]

الی الله سبحانه، فان ذالک منتهی حق الله علیک.»

پیش از ترجمه، توضیح این نکته لازم است که انسان از جهت درک حقایق در این جهان، گنجایش معینی دارد، هم در وجود انسان ابزار درک و شناخت محدود است و هم در بیرون از وجود انسان موانعی برای دریافت نامحدود هست. و راه درست رساننده به هدف را باید از رهروان و راهنمایان و از کسانی پرسید که با مقصد در ارتباط هستند، اگر شیطانهای درونی و بیرونی باری بر انسان تحمیل کردند که توان بردنش را ندارد، آن را بر دوش نگیرد و بداند که اگر با چنین باری به سوی مقصد رهسپار گردید، نه تنها به منزل نمی رسد که از سنگینی بار به هلاکت نیز خواهد رسید و امام چنین به سخن ادامه می دهد:

پس ای پرسش کننده نیک بنگر! هر گونه راهنمایی که از جانب قرآن برای نشان دادن پروردگار به دست تو رسید، پیروی از آن را بپذیر و از نور هدایتش پرتوی روشنگر فرا راه خود قرار ده و دانستن چیزی را که شیطان بر تو تحمیل کرد و بار دشواری را که بر دوشت انداخت، از آن گونه دانستنیهایی که نه آگاه شدن از آنها

در کتاب خدا بر تو واجب گردیده است و نه در شیوه ی آموزشی پیامبر (ص) و پیشوایان هدایت اثری از آنها رسیده است، دانستنش را به خدای سبحان واگذار، زیرا این واگذاشتن به خدا، پسین سرانجام حق خدا است بر تو.

[صفحه ۱۶۰]

امیرالمومنین در دنباله ی سخن، با تفسیر آیه ی هفتم سوره ی آل عمران، موضوع را برای شنوندگان روشنتر می کند: در این آیه، خداوند سبحان آیات محکم و متشابه را برای پیامبر گرامی و امت اسلامی بیان می فرماید و موضعگیری نادرست منحرفان فتنه جو و آشوبگر فکری و موضعگیری درست دانشمندان ژرفنگر و راسترو و حقیقت پژوه را در برابر آیات متشابه نشان می دهد. امیرالمومنین نیز با استناد به این آیه روشن می کند که ذات و هستی پروردگار و شناخت عینی پیدا کردن بدان، از متشابهات است و حقیقتی است از جهان غیب و نهفته از ما که چاره ای جز ایمان آوردن در برابر آن نیست، لیکن ایمانی همراه با یقین و در نتیجه ی ژرف اندیشی، نه ایمانی از سر ناتوانی و بر پایه ی نادانی:

«و اعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبه دون الغیوب، الا قرار بجمله ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب، فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما و سمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا، فاقتصر علی ذلک و لا تقدر عظمه الله علی قدر عقلک فتکون من الهالکین.»

[صفحه ۱۶۱]

و بدان که راسخان در علم و به ژرفاهای دانش فرورفتگان کسانی هستند که اقرارشان به جملگی جهل خود از تفسیر حقایق جهان موجود در پس پرده ی غیب، آنان را از کوشش بی فایده

برای برانـداختن پرده هـایی که در برابر حقـایق غیبی زده شـده است و نفوذ بـا تکلف و کورکورانه در آن جهان بی نیاز کرده است و خدای متعال اعتراف آنان را از دسترسی پیدا کردن بدانچه احاطه ی علمی بر آن ندارند ستوده، دست برداشتن آنان را از ژرفنگری در آن چه مکلف به بررسی ژرفاهایش نیستند، رسوخ نامیده است. پس تو هم به همین اندازه بسنده کن و بزرگی خدا را به اندازه و سنجش عقل خودت اندازه گیری نکن که در نتیجه از هلاک شدگان باشی.

در بخش زیر امیرالمومنین مرز نفوذ و توان حرکت ابزارهـای شـناخت موجود در انسـان و قلمرو درک هر کـدام را بیـان کرده است. می گوید:

«هو القادر الذی:

۱- اذا ارتمت الاوهام لتدرک منقطع قدرته،

۲- و حاول الفکر- المبرا من خطرات الوساوس- ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته،

۳- و تولهت القلوب الیه لتجری فی کیفیه صفاته،

[صفحه ۱۶۲]

۴- و غمضت مداخل العقول- فی حیث لا تبلغه الصفات- لتناول علم ذاته، ردعها،

و هی تجوب مهاوی سدف الغیوب، متخلصه الیه- سبحانه-

فرجعت اذ جبهت معترفه بانه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته و لا تخطر ببال اولی الرویات خاطره من تقدیر جلال عزته.»

[صفحه ۱۶۳]

او همان وجود توانا است که:

۱- هنگامی اوهام چون تیر رها شوند برای اینکه مرزهای پایانی قدرتش را دریابند،

۲- و هنگـامی که انـدیشه ی- زدوده از وسوسه هـایی که پی در پی در آمـد و رفت هسـتند- در تلاش است که در ژرفاهـای غیبهای قلمرو خاص او بر وجودش فراگیر شود،

۳- و در آن هنگـام که دلهـای واله و شـیدا بـا شـیفتگی به سویش روان گردنـد برای اینکه در چگونگی صـفات و نشانیهایش جاری شوند،

۴- و راههای

ورودی خردها- برای رسیدن به دانستن ذاتش- چنان خود را باریک و پیچیده می کنند، که صفات توان دریافت چنین پیچیدگی و باریک شدنی را هم ندارند،

و در حالی که این نیروها بیابانهای بیکران و جهانهای تاریک غیب را زیر پا می گذارند، که از هر مانعی رها شده خود را به خداوند سبحان برسانند،

همگی را در مرز خودشان نگاه می دارد و سپس به شدت می راند و برمی گرداند،

پس آنها با خوردن سرشان به سنگ و پیشانیشان به دیوار بلند مرز میان غیب و شهود، بازگشته اعتراف کنان که ژرفای شناخت او با بیراهه رفتن و از حد خود تجاوز کردن دست یافتنی نیست و ارزیابی و اندازه گیری اندکی از شکوه بزرگی او نیز به خاطر هیچ اندیشمندی نمی گذرد.

امام همچنان به سخنان نغز و پر مغز خود در توحید و معرفت ادامه می دهد و

[صفحه ۱۶۴]

اندیشه ها و خردها را از بیراهه رفتنها و کجی و گم شدن در بیابانهای بیکران و سرگردان کننده ی فلسفه و دانش سطحی و خودبینی ها باز می دارد و به راه درست می اندازد ...

ما نیز که صدای رسا و ملکوتی امام را از فراز ایوان سده ها و روزگاران و آشکارتر از هیاهوی بسیار و بی مغز بیراهه روندگان و کجروان، به گوش جان می شنویم، از بوی گل مست شده دامن از کف می دهیم و ناگهان به هوش آمده مسجد را از همگان تهی می یابیم و بانگ جاویدان علی را در گوشه ی دیگری از این جهان- که برای او سراسر مسجد و دانشگاه است- می شنویم که چنین آموزش می دهد:

«اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال

الاخلاص له نفی الصفات عنه، لشهاده کل صفه انها غیر الموصوف و شهاده کل موصوف انه غیر الصفه، فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و من جهله فقد اشار الیه و من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده و من قال: «فیم» فقد ضمنه و من قال «علام» فقد اخلی منه.» [۷۲].

[صفحه ۱۶۵]

پایه ی نخستین دین شناخت او است و شناخت کامل او راست دانستن او به وسیله ی او است و راست دانستن کامل او یکتا به شمار آوردن او است و یکتا به شمار آوردن کامل او یکتویی و عمل خالص داشتن برای او است و اخلاص کامل داشتن برای او نفی کردن صفات از او است، بدان علت که صفت خود گواهی می دهد بر جدائیش از موصوف و هر موصوف نیز خود گواه است که چیزی است جدای از صفت، پس هر کس خدای سبحان را (جدا از ذات) وصف کند او را با چیزی که همان صفت باشد همراه ساخته است و هر کس او را با چیزی همراه ساخت، دو چیزش دانسته است و هر کس او را دو چیز به شمار آورد به اجزایی تجزیه اش کرده است و هر کس او را تجزیه کرد وی را نشناخته است و هر کس او را نشناخت با انگشت به سویش نشانه رفته است و هر کس او را نشان داد مرزی برایش قائل شده است و هر کس او را در مرز و حد قرار داد به شماره اش در آورده است، و هر کس گفت:

«در چه چیزی است» او را در درون آن چیز در آورده است و هر کس گفت: «بر روی چه چیزی قرار دارد» دیگر جاها را از او تهی دانسته است.

«کائن لا عن حدث، موجود لا عن عدم. مع کل شی ء لا بمقارنه و غیر کل شی ء لا بمزایله، فاعل لا بمعنی الحرکات و الاله. بصیر اذ لا

[صفحه ۱۶۶]

منظور الیه من خلقه، متوحد اذ لا سکن یستانس به و لا یستوحش لفقده.» [۷۳].

دارای هستی است، اما از پیشامدی در زمانی هست نشده، هست است، لیکن از نیستی نیامده است، با هر چیزی هست اما نه با در کنار آن چیز قرار گرفتن و جدای از هر چیزی است اما نه با بر کنار بودن از آن چیز، انجام دهنده است، لیکن به معنای استفاده کننده از جنبش ها و ابزار نیست، او است بینای مطلق بی احتیاج به دیدگاهی از مخلوقاتش. به ذات خود یکتا است در آن هنگام که موجودی در جایی ساکن نبوده است که با او همدم شود و از نبودنش احساس وحشت و تنهایی کند.

در بخش نخست از این سخن، امیرالمومنین پایه و بنیاد دینداری را شناخت درست خدا در نیت و گفتار و عقیده و عمل می داند و معیار این درستی را در نفی صفات از خدا بیان می کند، بدین معنی که همه ی هستی جلوه ی ذات او است و ما جز با نشانه ها و اوصاف او را نمی توانیم شناخت و قرآن هم سرشار از اسماء و صفات الهی است، لیکن امام ما را نهی می کند که از سر جهل و خود بینی و سنجیدن خدا با

[صفحه ۱۶۷]

خود، صفاتی جدای از ذاتش برای

او قائل شویم، بلکه صفات خدا را باید ذاتی بدانیم.

در بخش دوم، امام خدا را با افعالش به ما می شناساند، لیکن ما را آگاه می سازد که وجود او، همچون خود ما و دیگر آفریدگانش، از نیستی ذاتی و از حدوث زمانی به وجود نیامده است، فعل او بر اساس نیاز و مشروط به شرطی نیست و حالات و صفاتش مطلق و بی مانند است.

امام پیوسته در همه جا و همه حال آموزش می دهد، چه در میدان جنگ و چه در روزگار صلح، چه در مسجد و چه در خانه، چه به عنوان مبحثی مستقل و چه به منظور بیان مقدمه ای از یک خطبه. و باز در توحید خدای سبحان چنین داد سخن می دهد:

«الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا، فیکون اولا قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا، کل مسمی بالوحده غیر قلیل و کل عزیز غیره ذلیل و کل قوی غیره ضعیف و کل مالک غیره مملوک و کل عالم غیره متعلم و کل قادر غیره یقدر و یعجز و کل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات و یصمه کبیرها و یذهب عنه ما بعد منها و کل بصیر غیره یعمی عن خفی الالوان و لطیف الاجسام و کل ظاهر غیره غیر باطن و کل باطن غیره غیر ظاهر.»

[صفحه ۱۶۸]

سپاس و ستایش ویژه ی الله آن وجود واجبی است که حالتی از او از حالت دیگرش پیشی نگرفته است که تا پیش از پسین بودن نخستین باشد و پیش از نهان بودن آشکار باشد، هر چیزی به یکتایی نامیده شده است دچار کمی گردیده جز او و هر عزتمندی جز او

خوار است و هر نیرومندی جز او ناتوان و هر دارنده ای جز او در مالکیت دیگری و هر دانشمندی جز او دانش آموز است و هر توانایی جز او گاه بر چیزی توان دارد و گاه از توان می افتد و هر شنوایی جز او آواهای بسیار آهسته را نمی شنود و آواهای بسیار بزرگ او را کر می کند و آواهای دور به گوشش نمی رسد و هر بینایی جز او رنگهای بسیار ناپیدا و اجسام بسیار ریز را نمی بیند و هر آشکاری جز او نهان است و هر نهانی جز او ناپیدا است.

«لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان و لا تخوف من عواقب زمان و لا استعانه علی ندمثاور و لا شریک مکاثر و لا ضد منافر و لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون. لم یحلل فی الاشیاء فیقال: هو فیها کائن و لم ینا عنها فیقال: هو منها بائن. لم یوده خلق ما ابتدا و لا ـ تدبیر ماذرا و لا وقف به عجز عما خلق و لا ولجت علیه شبهه فیما قضی و قدر، بل قضاء متقن و علم محکم و امر مبرم. المامول مع النقم،

[صفحه ۱۶۹]

المرهوب مع النعم!» [۷۴].

آنچه را آفرید نه برای تقویت قدرتی و نه از ترس سرانجامهای زمان بوده است و نه به منظور یاری جستن علیه همانندی جنگجو و نه علیه شریکی افزایشجو و نه در برابر ضدی بالنده به شمار افراد خود آفریده است، بلکه همگی آفریدگانی هستند پرورش یافته و فرمانبردار پروردگار و بندگانی سر به فرمان و پیرو. در چیزها درون نشده است تا بتوان گفت: او در آنها موجود است و از چیزها جدا نگردیده است که

بتوان گفت: از آنها جدا است. آفرینش نخستین او را خسته نکرده است

[صفحه ۱۷۰]

و اداره و گردانیدن آفریدگان او را به رنج نینداخته است و بر اثر درماندن از آفرینش نیز از آن دست نکشیده است. هرگز در انجام دادن قانون و اندازه گذاشتن برای آفریدگان شبهه و ابهامی بدو دست نداده است، بلکه قانون است که به استواری در علم ذاتیش گذشته است و دانشی است در ذات او محکم و فرمانیست بدون شکست و گسستن. امید به نعمتش می رود در عین داشتن اراده و قدرت انتقام گرفتن و سرکوبی و بیم خشمش وجود دارد با وجود فراگیری و دریغ نکردن در نعمت دادن.

بحث شناخت و توحید در نهج البلاغه فراوان است. خواننده ی علاقه مند می تواند به کتابهای زیر مراجعه کند:

الهیات در نهج البلاغه، لطف الله صافی گلپایگانی

حکمت الهی و نهج البلاغه، شهید دکتر محمد مفتح

حکمت نظری و عملی در نهج البلاغه، حجه الاسلام جوادی آملی

سیری در نهج البلاغه، استاد شهید مرتضی مطهری

[صفحه ۱۷۱]

عدالت آفریدگار و آفریدگان

اشاره

جهان هستی بر پایه ی حق و عدالت آفریده شده است، بر این دو پایه استوار است و به وسیله ی جهان آفرین گردانیده می شود، همه ی موجودات بی جان و بی اراده بر همین دو اصل به انجام وظیفه مشغولند، بنابراین انسان آزاد نیز شایسته است با اختیار و اراده، خود را و مجتمع خود را با این دو اصل اساسی هماهنگ سازد و گرنه نابود می شود و در همین زندگی کنونی و در آن جهان پسین با کیفر پروردگار عادل و حکیم و لطیف و خبیر رو به رو می گردد. چنانکه خدای حکیم در قرآن می فرماید:

ما خلقنا السماوات و الارض و ما بینهما الا بالحق. [۷۵].

آسمانها و زمین و

جهان میان آن دو را جز بر پایه ی حق نیافریده ایم.

و عدالت را در سراسر جهان هستی و بویژه در میان مردمان فرمان می دهد:

ان الله یامر بالعدل و الاحسان [۷۶].

بیگمان خدا به دادگری و نیکی کردن فرمان می دهد.

و خـدا نـه تنهـا در آفرینش کـه در پـاداش و کیفر دادن و رسـیدگی بـه کارهـا و واکنش اعمـال بنـدگان و شـیوه ی حرکت مجتمعهای انسانی همه، حق و عدالت را برقرار ساخته است، امیرالمومنین در این باره می فرماید:

«اشهد انه عدل عدل و حکم فصل.» [۷۷].

[صفحه ۱۷۲]

گـواهی می دهم که او ذات عـدالت است و به عـدالت رفتـار، و داوری است که به حق و قـاطعیت در میـان بنـدگانش داوری کرده است.

الذی عظم حلمه فعفا و عدل فی کل ما قضی و علم ما یمضی و ما مضی. [۷۸].

همان خـدایی که تحملش در برابر بنـدگان به انـدازه ای بزرگ است که از آنان درگـذشت و در هر چه فرمان داد عـدالت را رعایت کرد و آنچه را می گذرد و آنچه را گذشته است می داند.

«قدر الارزاق فکثرها و قللها و قسمها علی الضیق و السعه، فعدل فیها لیبتلی من اراد بمیسورها و معسورها و لیختبر بذالک الشکر و الصبر من غنیها و فقیرها.» [۷۹].

[صفحه ۱۷۳]

انـدازه ی روزیهـا را تعیین کرده آن را بیش و کم قرار داد و میـان افراد به صورت کم و زیاد تقسـیم کرد و همه ی این بیش و کمها و تنگناها و فراخناها را بر پایه ی دادگری گـذاشت تا با فراوانی وسائل زنـدگی و آسانی زندگی و با کمی و سـختی آن هر که را خواست گرفتار آزمایش کند و بدان وسیله سپاسگذاری و شکیبایی دارایان بی نیاز و نیازمندان نادار

را بیازماید.

و در ضمن منشوری که برای زمامداری به مالک اشتر نوشته می فرماید:

«و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده و من خاصمه الله ادحض حجته و کان لله حربا حتی ینزع او یتوب. و لیس شی ء ادعی الی تغییر نعمه الله و تعجیل نقمته من اقامه علی ظلم، فان الله سمیع دعوه المضطهدین و هو للظالمین بالمرصاد». [۸۰].

و هر کس بر بندگان خدا ستم کرد خدا خود به دشمنی با او برمی خیزد نه دیگر بندگانش و هر کس که خدا او را به دادخواهی کشانید حجت و دلیلش را باطل گرداند و خدا در حال جنگ با ستمگر است تا اینکه از ستم دست بردارد یا به سوی خدا باز گردد. و برای دگرگون کردن

[صفحه ۱۷۴]

نعمت خدا و سرعت بخشیدن به عقوبت و کیفر او چیزی برانگیزنده تر و فراخواننده تر از برپای داشتن ساختمان ستمگری نمی باشد، چه بدون شک خدا شنوای دعای داد خواهانه ی ستم رسیدگانست و برای ستمگران به کمین ایستاده است.

عدل عامل هماهنگی نظام

همانگونه که عدالت پروردگار در آفرینش، عامل هماهنگ کننده و نگهدارنده ی جهان آفرینش است، بزرگترین عامل هماهنگ کننده و نگهدارنده ی نظام اجتماعی نیز اقامه ی عدل و به اجرا در آوردن آنست و برتر از هر فضیلت و کار نیکی است.

از امیرالمومنین سوال شد: عدل برتر است یا جود؟ پاسخ دادند:

«العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجها من جهتها و العدل سائس عام و الجود عارض خاص، فالعدل اشرفهما و افضلهما.» [۸۱].

عدل کارها را در جایگاه درست خود می گذارد و بخشش آنها را از جهت خود بیرون می برد و عدل سیاستمدار و گرداننده ای همگانی است و بخشش بیراهه رهگذریست ویژه، بنابراین

از آن دو، عدل شریفتر و برتر است.

بدیهی است که بخشش، به خودی خود از فضائل والای انسانی است، لیکن در مقام مقایسه با داد، یک عمل فردیست که عده ای خاص و مورد توجه را در برمی گیرد، در برابر آن، عدل فراگیرنده ی همگان است و سود آن بهره ی همه ی افراد می گردد

[صفحه ۱۷۵]

و ارزش آن بسی برتر از هر عملی است.

برای مطالعه ی بیشتر درباره ی عدل به کتابهای «عدل الهی» و «سیری در نهج البلاغه» از استاد شهید مطهری مراجعه فرمائید.

[صفحه ۱۷۷]

علی در برابر جهان آفرینش

اشاره

جهان چیست، از کجا و چگونه و در چه زمانی آمده است؟ پرسشی است همزاد با انسان که هر کس از دریچه ی چشم خود بدان نگریسته پاسخی برای آن یافته است و برخی هم به علت بیراهه روی و نداشتن سنجش روشن و نگرش درست، همچنان بر سرگردانیشان افزوده شده است. پیامبران خدا و پیروان آن بزرگان، حقیقت جهان را، به زبانی قابل درک برای همگان، بیان کرده اند، آن هم به راهنمایی آفریدگار جهان. و در این بیان حقیقت کلی، انگیزه ای در شنوندگان و پیروان خود ایجاد کرده اند که به دنبال شناخت ماهیت آن بروند.

بنابراین، قرآن، احادیث پیامبر اکرم و نهج البلاغه ی علی (ع)، حقیقت کلی جهان و فلسفه ی آفرینش را می گویند، تا انسانها را به واقعیتهای درست راهنمایی کنند و گرنه کتاب آنان، یک کتاب تخصصی نیست که موضوعی از علوم را بیان کنند. امیرالمومنین، به تقلید قرآن و آنچنان که از سرور و مربی و آموزگار بزرگ خود پیامبر گرامی آموخته است، در جریان درسهای هدایت خود، انسان را به اندیشیدن و شناخت پیدا کردن از سراسر هستی و از جهان بزرگ و زمین و

آسمان و جانوران و بشر و دیگر موجودات هستی بر می انگیزد. در این بخش گلهای عطر آگینی از این گلستان تقدیم می شود:

هدفداری در خلقت و نقش اراده ی آزاد انسان

امیرالمومنین تلاش فراوانی کرد که جهان اسلام و مسلمانان را از یک جنگ داخلی باز دارد، زیرا می دانست که اگر چنین جنگی برافروخته شود، امت مسلمان را

[صفحه ۱۷۸]

تا ابد در شعله های خود می سوزاند، لیکن تلاشهای او به جایی نرسید و نه تنها پیمانشکنان زرپرست جنگ جمل را به راه انداختند، معاویه ی زورمدار و حیله گر نیز حاضر نشد از قدرتی که به ناحق به تدریج در شام به دست آورده بود دست بردارد و به راه حق پا گذارد. در همه ی مدت حکومت یزید بن ابی سفیان، برادر بزرگ معاویه و معاویه بر شام، به جای آموزش قرآن و معارف اسلامی، اندیشه ی جاهلی خود و پدرانش و میراث فرهنگی شرك آلود امپراتوری روم را بر مردم شام تحمیل کرده بود. یکی از آن اندیشه ها، اندیشه ی جبرگرایی بود، چون معاویه، همانند امپراتوران روم، می خواست قدرت و سلطه ی خود را، به هر بهایی و به هر شیوه ای، گسترش دهد و ریشه دار کند، لذا اندیشمندان درباری و تزویرگران دین به دنیا فروش او به مردم القاء کرده بودند که هر چه بر سر شما می رود خواست تغییر ناپذیر خدا و حکم مقدر او است و شما از خود هیچ اختیاری و حق اعتراضی ندارید.

امیرالمومنین، با سپاهی گران، آماده ی حرکت به سوی شام برای یکسره کردن کار معاویه است. شخصی از مردم شام که در خدمت امام است، با آن اندیشه ها و آموخته ها، از وی می پرسد:

آیا حرکت ما برای رفتن به رزم شامیان بر اساس قضا و قدر

الهی است؟

امام پاسخ روشن و مفصلی به وی می دهد که سید رضی خلاصه ای از آن را چنین گزارش کرده است:

«ویحک! لعلک ظننت قضاء لازما و قدرا حاتما!؟ و لو کان ذلک کذلک، لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد و الوعید! ان الله سبحانه امر عباده تخییرا و نهاهم تحذیرا و کلف یسیرا و لم یکلف عسیرا و اعطی علی القلیل کثیرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها و لم یرسل الانبیاء لعبا و لم ینزل الکتاب للعباد عبثا و لاخلق السماوات

[صفحه ۱۷۹]

و الارض باطلا، «ذلک ظن الذین کفروا، فویل للذین کفروا من النار». [۸۲].

وای بر تو! شاید با این گفته ات قضا را حکمی لازم و جداناشدنی و قدر را امری حتمی و تغییر ناپذیر گمان کرده ای؟! اگر چنین بود، بیگمان پاداش کار خوب و کیفر کار بد بیهوده و نادرست بود و نوید سرانجام نیک و بیم دادن از بدفرجامی از میان برداشته می شد! زیرا بدون تردید خداوند سبحان به بندگانش بر پایه ی اختیار فرمان داده است و به عنوان هشدار آنان را باز داشته است و وظیفه و تکلیف را به آسانی بر عهده ی آنان گذاشته است و تکلیف برتر از توان بر آنان بار نکرده است و در برابر اندک عمل پاداش بسیار بخشد، سرپیچی از فرمانش از روی مغلوب شدن او نیست و کسی را به اجبار وادار به فرمانبری نکرده است و پیامبران را به بازی و سرگرمی نفرستاده است و کتاب را برای بندگان بیهوده فرود نیاورده است و آسمانها و زمین را باطل و بی بنیاد نیافریده است، «این باور در گمان کسانی است که حقایق را

نادیده گرفتند، پس وای بر سرانجام کسانی که کفر ورزیدند از آتشی که در انتظارشان می باشد».

[صفحه ۱۸۰]

حرکت در مخلوقات

جز وجود مطلق و بی مانند الله که آفریدگار ازلی و ابدی است، همه ی آفریدگان در ذات خود دارای حرکت هستند. قرآن حرکت ذاتی و هدفدار و هدایت شده ی آفریدگان، اعم از جمادات و نباتات و حیوانات و آسمان و زمین و ساکنان آنها را به تسبیح تعبیر می کند و می فرماید:

«تسبح له السماوات السبع و الارض و من فیهن و ان من شی ء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم، انه کان حلیما غفورا» [۸۳].

آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند برای او تسبیح می گویند و هیچ آفریده ای نیست مگر اینکه به ستایش و سپاس او تسبیح می گوید، لیکن شما تسبیح آنان را در نمی یابید، او بس شکیبا و بس آمرزگار است.

تسبیح از سباحت به معنی شناوری است و در مورد موجودات بدون شعور یعنی شناور شدن در مسیری که پروردگار برایشان تعیین کرده است، بر طبق قانونی که در نهاد آنها گذاشته به سوی هدف و مقصد بی نهایت. و در مورد انسان، یعنی هماهنگ کردن خود با اراده و آگاهی و اختیار و آزادی، با دیگر موجودات هستی در حرکت متعالی و رو به تکامل به سوی پروردگار.

امیرالمومنین حرکت در مخلوقات را به شکل زیر نشان می دهد:

«انما المرء فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا و نهب تبادره المصائب و مع کل جرعه شرق و فی کل اکله غصص. و لا ینال العبد نعمه الا بفراق اخری و لا یستقبل یوما من عمره الا بفراق اخر من اجله.

[صفحه ۱۸۱]

فنحن اعوان المنون و انفسنا نصب الحتوف، فمن

این نرجو البقاء و هذا اللیل و النهار لم یرفعا من شی ء شرفا، الا اسرعا الکره فی هدم ما بنیا و تفریق ما جمعا؟!» [۸۴].

بیگمان شخص در این جهان آماجی است که عوامل بسیار مرگ در آن تیر می اندازند و کالاییست که مصیبتها پیوسته به ربودنش دست می یازند، با هر جرعه آب نوشیدنی، در گلو ماندنی است و در هر لقمه خوراکی در گلو گیر کردنی. بنده به هیچ نعمتی دست نمی یابد مگر با از دست دادن نعمت دیگری و هیچ روزی از زندگیش بدو روی نمی آورد مگر با پشت کردن روز دیگری از سر رسید زندگیش. پس ما خود یاوران مرگ هستیم و جانهای ما در برابر نشانه رویهای نابودیها نصب گردیده است، بنابراین، از کجا می توان به ماندن امید بست در حالی که این شب و روز هنوز ردیفی از آجر بر هیچ دیواری بالا نبرده پیش دویده به ویران کردن ساخته ی خود می شتابند و به پراکندن گرد آورده های خود می خرامند؟

[صفحه ۱۸۲]

آفرینش جهان

درباره ی آفرینش جهان هر مکتبی یا دانشمندی نگرش و اندیشه ی خاصی دارد و هر کس به شیوه ی مخصوص به خود بدان می نگرد. مکتبهای الهی- و بخصوص اسلام- فلسفه ی آفرینش را به انسانها یاد می دهند و بدین وسیله آنان را به آفریدگار هدایت می کنند. شیوه ی امیرالمومنین نیز بیان فلسفه ی آفرینش است، نه آموزش فیزیک یا فلسفه، نه زیست شناسی و نه کیهان شناسی و در پس این بیان آگاه کننده و روشنگر، انسانها را از گمراهی و کجروی نجات می دهد و به راه پروردگار راهنمایی می کند. شیوه ی آموزش، هم مشاهده و تجربه است و هم برانگیختن ذهن و اندیشه برای شناخت حقایق و واقعیتها

و بینش توحیدی است:

«انشا الخلق انشاء و ابتداه ابتداء، بلا رویه اجالها و لا تجربه استفادها و لا حرکه احدثها و لا همامه نفس اضطرب فیها. احال الاشیاء لاوقاتها، ولائم بین مختلفاتها و غرز غرائزها و الزمها اشباحها، عالما بها قبل ابتدائها، محیطا بحدودها و انتهائها، عارفا بقرائنها و احنائها.» [۸۵].

[صفحه ۱۸۳]

آفرینش را به گونه ای تکاملی به وجود آورد و آن را به شکلی خاص آغاز نهاد، بدون نیاز داشتن به کاربرد اندیشه ای، یا سود جستن از تجربه ی آزموده ای، یا اینکه بخواهد برای آفرینش جنبشی به خود دهد، یا قصد و تلاشی در درون داشته باشد که او را تکان دهد. همه چیز را به وقت لازم خود برگردانید و ناهمگونیهایشان را هموار و هماهنگ ساخت و سرشت هر چیزی را در نهاد آن گذاشت و قالبشان را بدانها پیوند زد، پیش از آغاز آنها بدین طرح و برنامه دانا بود، به مرزها و انجام آنها نیز احاطه ی کامل داشت و نسبت به جان و درون و همه ی جنبه های برون هر چیز آشنائی و شناخت داشت.

امیرالمومنین، در این خطبه، پس از بیان آفرینش جانوران گوناگون، از کوچك و بزرگ و نشان دادن دست توانا و شگفت آفرین آفریدگار حکیم و آموزش توحید از طریق یکپارچگی و هماهنگی آفرینش و یکی بودن قانون حاکم بر همه ی جنبه های خلقت و در بر گیرنده ی همه ی هستی، توجه شنونده و خواننده را به پدیده های گوناگون خلقت جلب می کند:

«و کذلك السماء و الهواء و الریاح و الماء. فانظر الی الشمس و القمر و النبات و الشجر و الماء و الحجر و اختلاف هذا اللیل و النهار و تفجر هذه البحار و

کثره هذه الجبال و طول هذه القلال و تفرق هذه اللغات و الالسن المختلفات.» [۸۶].

[صفحه ۱۸۴]

و بر همین شیوه و منوال است آفرینش آسمان و جو و آب و باد، پس به خورشید و ماه نیک بنگر و به این گیاه و درخت و آب و سنگ و پی در پی آمدن این شب و روز و شکافتن این دریاها و بسیاری کوهها و بلندی چکادها و گونه گونی این واژه ها و زبانهای رنگارنگ.

«فالویل لمن انکر المقدر و جحد المدبر! زعموا انهم کالنبات مالهم زارع و لا لاختلاف صورهم صانع و لم یلجووا الی حجه فیما ادعوا و لا تحقیق لما اوعوا و هل یکون بناء من غیربان، او جنایه من غیر جان؟» [۸۷].

پس وای و نابودی برای آن کس که آفریننده ی اندازه گذار را نادیده گرفت و پروردگار گرداننده را منکر شد! آنان که به ادعای خود آفرینش خویش را چون رویش گیاه پنداشتند که برزگری ندارند و گونه گونی چهره هایشان را بدون سازنده تصور کردند و در این ادعا به هیچ دلیل علمی قانع کننده ای پناه نبرده اند و برای گفته ای که ارائه کردند به هیچ تحقیقی متکی نشده اند. آیا می توان ساختمانی را بدون سازنده ای به نظر آورد، یا میوه ی چیده شده ای را بدون چیننده؟

[صفحه ۱۸۵]

آنگاه با این زمینه سازی بیدار سازنده جریان آفرینش انسان را بیان می کند. و در این بیان امام زیست و تاریخ طبیعی درس نمی دهد، بلکه باز هم راهی روشن، برای شناخت پروردگار و دلیلی استوار برای توحید و یکپارچگی قانون آفرینش، در برابر خواننده می گشاید و ضمن پویا و جویا کردن اندیشه اش او را در مسیر درست شناخت قرار می دهد:

آفرینش انسان

«ثم جمع، سبحانه،

من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها، تربه سنها بالماء حتی خلصت و لاطها بالبله حتی لزبت، فجبل منها صوره ذات احناء و وصول و اعضاء و فصول، اجمدها حتی استمسکت و اصلدها حتی صلصلت، لوقت معدود و امد معلوم.» [۸۸].

[صفحه ۱۸۶]

آنگاه خدای سبحان و منزه از هر عیب، از بلندی و پستی و شیرین و شور زمین خاکی برگرفته آب بر رویش ریخت تا گلی خالص شد و با رطوبت چنان به هم زد که به صورت گلی چسبنده درآمد، در نتیجه از آن گل گونه ای ساخت دارای پهلوها و پیوندها و اندامها و بندها،

آن گونه را خشک کرد چنانکه به هم درآویختند و استوار و محکم ساخت چنانکه از خشکی طنین زنگ از آن برمی خاست و آن را تا روزگاری شماره شده و سر رسیدی دانسته شده بدین حال نگاه داشت.

«ثم نفخ فیها من روحه فمثلت انسانا ذا اذهان یجیلها و فکر یتصرف بها و جوارح یختدمها و ادوات یقلبها و معرفه یفرق بها بین الحق و الباطل و الاذواق و المشام و الالوان و الاجناس، معجونا بطینه الالوان المختلفه و الاشباه الموتلفه و الاضداد المتعادیه و الاخلاط المتباینه، من الحر و البرد و البله و الجمود.» [۸۹].

آنگاه از روان خدایی خویش در آن دمید و در نتیجه به صورت انسانی شکل گرفت دارای ذهنهایی و حواسی که آنها را به گردش و حرکت وادارد و اندیشه ای که رفتارهای گوناگون را بوسیله ی آن انجام دهد و

[صفحه ۱۸۷]

اندامهایی که هر یک را در جهتی به خدمت گیرد و ابزارهایی که هر کدام را زیر و رو کند و توان شناختی که بدان

وسیله حق را از باطل جدا سازد و چشائیها و بویائیها و رنگها و گونه ها را در اختیار گیرد، آمیخته ای از سرشت به رنگهای گوناگون و همانندهای سازگار و همگون و سرشتهای ناسازگار و ناهمگون و آمیزه های از هم دور شونده، از قبیل گرما و سرما و رطوبت و خشکی.

سیر تکاملی آفرینش انسان بر روی زمین، بدین شکل ادامه می یابد:

«ایها المخلوق السوی و المنشا المرعی، فی ظلمات الارحام و مضاعفات الاستار! بدئت «من سلاله من طین» و وضعت «فی قرار مکین، الی قدر معلوم» و اجل مقسوم، تمور فی بطن امک جنینا لا تحیر دعاء و لا تسمع نداء، ثم اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها و لم تعرف سبل منا فعها، فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک و عرفک عند الحاجه مواضع طلبک و ارادتک!؟

هیهات! ان من یعجز عن صفات ذی الهیئه و الادوات، فهو عن صفات خالقه اعجز و من تناوله بحدود المخلوقین ابعد!» [۹۰].

[صفحه ۱۸۸]

هان ای آفریده ی راست قامت و به هستی پا گذاشته ای که همه ی جنبه ها و نیازهایش در نظر گرفته شده است، ای آنکه در تیرگیهای رحمها و پرده های تو در تو پا بدین جهان گذارده ای! آفرینش تو از مشتی برداشته از خاک آغاز شد، آنگاه در قرارگاهی جایدار و مناسب گذاشته شدی، تا زمانی معین و سر رسیدی بهره شده. در شکم مادرت به صورت جنین تکان می خوردی، نه فریادی را پاسخ می دادی و نه بانگی را می شنیدی، سپس از قرارگاهت به سرایی بیرون آورده شدی که هرگز آن را ندیده بودی و راه سودهایش را نشناخته بودی، پس چه کسی ترا برای مکیدن خوراک از پستان

مادرت و نشخوار آن راهنمایی کرد و جایگاههای درخواست و خواستت را در هنگام نیاز به تو شناسانید!؟

هیهات! بیگمان آن کس که از نشانیهای موجودی با شکل و هیات و ابزارهای گوناگون ناتوان است، از درک نشانیهای آفریننده ی خود ناتوانتر و از دست یافتن به کرانه ها و ویژگیهای نهایی آفریدگان دورتر است.

[صفحه ۱۸۹]

آفرینش جانوران

«و سبحان من ادمج قوائم الذره و الهمجه الی ما فوقهما من خلق الحیتان و الفیله! و وای علی نفسه الا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح، الا و جعل الحمام موعده و الفناء غایته.» [۹۱].

منزه و بی عیب واجب الوجودیست که پاها و ابزارهای حرکت مورچه و پشه های بسیار ریز تا جانوران از آنها برتر در آفرینش مانند نهنگها و فیلها را، در جای مناسب جسمشان جای داد و آنان را بر پای نگاه داشت! و این قانون ثابت را بر عهده گرفت که هیچ جسم روان در آن جایگزین شده ای، در این جهان به جنبش در نیاید، مگر اینکه وعده گاه پایانیش را در این جهان مرگ قرار داد و مقصد پسین آن را نابود شدن تعیین کرد.

امیرالمومنین، در این جمله، مرگ را به عنوان یک قانون حتمی که ملازم ذاتی

[صفحه ۱۹۰]

و همراه گریز ناپذیر جان و زندگیست، بیان می کند و علاوه بر این قانون، وحدت هستی همه ی موجودات جهان آفرینش، اعم از جاندار، گیاه و بیجانها را هم به زیباترین شکلی تصویر می کند:

«و لو ضربت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته، ما دلتک الدلاله الا علی ان فاطر النمله هو فاطر النخله، لدقیق تفصیل کل شی ء و غامض اختلاف کل حی. و ما الجلیل و اللطیف و الثقیل و الخفیف و القوی

و الضعیف، فی خلقه الاسواء.» [۹۲].

اگر همه ی راه های اندیشه ات را بپیمایی برای اینکه به هدف و مقصد نهایی شناخت آفریدگار رسی، راهها و راهنمائیها جز این چیزی نخواهند گفت که آفریدگار مورچه همان آفریدگار درخت تنومند خرمابن است، زیرا هر چیزی، با همه ی ریزی و ریزه کاریهایش بطور منظم تمام اندامهای مورد نیاز را به تفصیل و جدا از کارکرد دیگر اندامها سر جای خود دارد و هر جانوری دگرگونیهای ویژه ی خود را بهره مند شده است، هیچ آفریده ای، بسیار شکوهمند و تناور و یا بسیار ریز که به چشم نمی آید، بسیار سنگین و یا بس سبک، بسیار نیرومند یا بس ناتوان، به وجود نیامده است جز اینکه در آفرینش خود با یکدیگر برابرند.

هدف از شناسانیدن آفرینش

هدف امیرالمومنین از بیان پدیده های گوناگون آفرینش و انواع آفریدگان و قوانینی که بر آفرینش حاکم است و وحدت آفرینش و نظم و ترتیب، همگی شناسانیدن آفریدگار است. این حقیقت را امام به زبانهای مختلف و در موارد متعدد بیان کرده است که تنها چند نمونه ی کوچک از آنها آورده شد.

در خطبه ی مشهور به «اشباح» که به شماره ی ۹۰ در ترجمه ی فیض الاسلام از نهج البلاغه و به شماره ی ۹۱ در نهج البلاغه ی تصحیح و منتشر شده بوسیله ی دکتر صبحی الصالح مندرج است و سراسر خطبه درباره ی شناخت می باشد، نیز بخشهای زیبا و مفصلی درباره ی آفرینش دارد و در یک بخش از آن می فرماید:

« ... فصار کل ما خلق حجه له و دلیلا علیه و ان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقه و دلالته علی المبدع قائمه.» [۹۳].

پس هر آنچه آفرید راهنمایی بس روشن برای (شناخت) او و دلیلی بر وجود واجبش گردید، اگرچه آفرینشی

خاموش و بیزبان باشند، اما تدبیر و نظمی که در هر یک گذاشته دلیلی است گویا و راهی است بر بی سابقه بودن آفرینش او روشن و پابرجا.

پس آفرینش پروردگار هم خود قانونمند و منظم و هدفدار است و هم چراغی است فروزان فرا راه جویندگان حق و پویندگان مسیر تعالی و رشد.

[صفحه ۱۹۳]

علی مسیر هدایت انسانها را نشان می دهد

اشاره

انسان موجودی است پویا که هم در آفرینش طبیعی خود پیوسته در حال حرکت است و هم در آفرینش ارادی و فکری.

اگر حرکت ارادی و فکری انسان در جهت درست خود هدایت نشود، به بیراهه ها و گمراهیها می افتد و رشد و تعالی برتر انسانی را به دست نمی آورد.

نمی توان تصور کرد که پروردگار موجودی به نام انسان بیافریند، نیروی بیمرزی به نام اراده در اختیارش بگذارد، اما جهت به حرکت درآمدن، راهنمای حرکت و مقصد و هدف حرکت را به غفلت سپارد. اگر چنین تصوری درست بود، آفرینش بیهوده و باطل می نمود و بیهودگی و بطلان از ذات پروردگار به دور است.

قرآن، کتاب هدایت انسانها و راهنمای عمل آدمها می فرماید:

«افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون؟» [۹۴].

آیا پس پنداشته اید که شما را بیهوده آفریدیم و پنداشته اید که به سوی ما بازگردانیده نمی شوید؟

و یا درباره ی آفرینش سراسر جهان می فرماید:

«و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ... » [۹۵].

و آسمان و زمین و آنچه را در میان آنها است باطل نیافریده ایم.

بر پایه ی همین آموزش قرآنی است که امام علی «نظام هدایت» را بیان می کند. در این بخش، برخی از رهنمودهای آن بزرگوار را درباره ی هدایت انسان نقل می کنیم:

[صفحه ۱۹۴]

هدفدار بودن خلقت انسان و به خود واگذار نشدن او

«و اعلموا عباد الله، انه لم یخلقکم عبثا و لم یرسلکم هملا، علم مبلغ نعمه علیکم و احصی احسانه الیکم، فاستفتحوه و استنجحوه و اطلبوا الیه و استمنحوه، فما قطعکم عنه حجاب و لا اغلق عنکم دونه باب.» [۹۶].

بندگان خدا، بدانید که او شما را بیهوده نیافریده، به حال خود رها نکرده است، اندازه ی داده ها و بهره های خود به شما را دانسته، نیکی به

شما را به شماره درآورده است. پس (با شناخت او و عمل به فرمانهایش) خواستار باز شدن راه خود به سوی او شوید و پیروزی و رهایی خود را از او بجویید و نیاز خود را به سوی او برید و بخشش او را درخواست کنید، نه هیچ پرده ای شما را از او جدا کرده است و نه دری در برابر او به روی شما بسته شده است.

همانگونه که خدای حکیم در ذات موجودات بیجان حرکت را نهاده آنها

[صفحه ۱۹۵]

را به سوی مقصدی رهسپار کرده است، به همان شکل که نیروی رشد و برومندی را در گیاهان تعبیه کرده هدف آنها را مشخص ساخته است و همچنان که جانداران بی شعور و عقل را با غریزه مجهز ساخته است که با اجرای دقیق وظایف خویش به سوی آماجگاه خود روان گردند و همه ی این حرکات را تسبیح موجودات نامیده است، انسان را همه از اندیشه و خرد و دریافت و اراده و در نتیجه، اختیار و آزادی گزینش بهره مند گردانیده است و برتر از دیگر موجودات دو وسیله ی هدایت در اختیار انسان گذاشته است: درونی یا عقل و برونی یا پیامبر.

درباره ی پیامبر درون و متصل به انسان امام می گوید:

«لم يتقدمه وقت و لا ـ زمان و لم يتعاوره زياده و لا نقصان، بل ظهر للعقول بما ارانامن علامات التدبير المتقن و القضاء المبرم.» [۹۷].

نه هیچ وقت و زمانی مقدم بر خدای متعال بوده است و نه بیش و کمی دچار او گردیده است، بلکه با نشان دادن نشانه های تدبیر و چاره سازی امور جهان با استواری و فرمانهای انجام گرفته ی قطعی خود به ما، برای خردها آشکار گردیده

است.

باز در این باره می گوید:

«بها تجلی صانعها للعقول و بها امتنع عن نظر العیون.» [۹۸].

[صفحه ۱۹۶]

بـا ابزارهـا و نشـانه هـای هستی است که سازنـده ی آنها برای خردها به روشـنی آشـکار می گردد و به همان وسـیله ها به دید چشمها نمی آید.

هدف از فرستادن پیامبران

«بعث الله رسـله بما خصـهم به من وحیه و جعلهم حجه له علی خلقه، لئلا تجب الحجه لهم بترک الاعـذار الیهم، فـدعاهم بلسان الصدق الی سبیل الحق». [۹۹].

خـدا فرسـتادگانش را با وحی ویژه ی آنان برانگیخت و آنان را دلیلی روشن برای شـناخت خود بر عهـده ی آفریدگانش قرار داد، برای اینکه خلق خدا حجت و دسـتاویز بایسـته ای نداشـته باشند که بگویند: دلیلی روشن برای بسته شدن راه عذر و بهانه، از سوی پروردگار به سوی ما نیامده است پس بدین وسیله خدا بندگان را با زبان راستین به راه روشن حق فراخواند.

دو نکته در این گفتار امام باید توضیح داده شود:

نخست اینکه خـدا بر آسـمان و زمین و ملائکه و حیوانات و انسانها همه وحی می کنـد، اما وحی ارسالی برای پیامبران ویژه ی خود آنان است و چیزی نیست که بتوان با فرا گرفتن دانش بیشتر، یا عبادت یا تزکیه و ریاضت و وسائل دیگر بدان رسید.

دوم اینکه پروردگار وظیفه ی خود می دانـد که پس از آفرینش انسان، راه رشـد و پرورش او را هم در اختیارش گذارد و اگر علاوه بر خرد- که پیـامبر درونی هر انسـان است- پیـامبران را- که خرد جـدا یا به اصـطلاح: عقل منفصل انسان هسـتند- نمی فرستاد، بهانه ی گمراهان و عذر به راه نیامدگان درست و پذیرفتنی بود. خدا با

[صفحه ۱۹۷]

برانگیختن پیامبران هم به وظیفه ی پروردگاری خود عمل کرد و هم راه این عذر و

بهانه را بست.

و نیز درباره ی هدف برانگیخته شدن پیامبران می گوید:

«فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه، لیستادوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول و یروهم آیات المقدره: من سقف فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم موضوع و معایش تحییهم و آجال تفنیهم و اوصاب تهرمهم و احداث تتابع علیهم» [۱۰۰].

[صفحه ۱۹۸]

پس خدا فرستادگان خود را در میان ایشان بر انگیخت و پیامبرانش را پی در پی و همه جانبه به سویشان گسیل کرد، برای اینکه از آنان بخواهند، به پیمانی که در جهان فطرت با خدا بسته اند وفا کنند و نعمت فراموش شده ی خداداده را به یادشان بیندازند و با رسانیدن پیام پروردگار حجت را بر آنان تمام کنند و خردهای نهفته در درون را بر ایشان بیرون بیاورند و چشم آنان را به روی نشانه های توانمندی خدا باز سازند، از جمله ی این نشانه ها: آسمان است که چون سقفی بر فراز سرشان بر افراشته شده، زمین است که در زیر پایشان به عنوان پرورشگاهی گسترش یافته، وسیله های زندگانی است که آنان را توانای زیست ساخته، سر رسیدهایی است که آنان را پیوسته به سوی نابودی می کشاند، رنجها و آفتهایی است که به سوی پیری می برد و پیشامدهایی است که پی درپی بر سرشان فرو می بارد.

نکات آموزنده ی این گفتار به شرح زیر یادآوری می شود:

۱- خدای حکیم و علیم فرستادگانش را در میان همه ی امتها، آبادیها، ملتها و کسانی که تکلیف و وظیفه ی انسان بودن را دارند بر انگیخته است و هیچ مردمی نمی توانند بهانه بیاورند که ما از وجود و تعالیم فرستادگان پروردگار، بکلی، بیخبر بودیم.

۲- پیامبران الهی پی درپی

و از جهات مختلف و در همه ی زمانها و مکانها و عصرها و نسلها به سوی مردم گسیل شده اند.

بعضی از هدف فرستادگان و پیامبران، به شرح زیر است:

۳- خدا در عالم فطرت با نوع انسان پیمان بست که جز او را نپرستند، چیز دیگری را به خدایی و پروردگاری نگیرند و او را یکتا بدانند. این پیمان را هر انسانی امضاء کرده است و متعهد شده به انجام رساند و بدان وفا کند، اما چون به این

[صفحه ۱۹۹]

جهان پا نهاد، گرفتاریهای زندگی، محدودیتهای مادی، انگیزه ها، گرایش ها، استکبار و عوامل دیگر باعث شدند که انسان بدین پیمان وفا نکند. پیامبران در میان مردم برانگیخته می شوند و از آنان می خواهند که بدان پیمان فطرت وفا کنند.

۴- پروردگار که این پیمان را با هر انسانی بست، وسائل عمل کردن و به سر رسانیدن آن را هم در اختیار او گذاشت. این وسائل عبارتند از: استعدادهای بشری، توان شناخت، اندیشه، آزادی و اختیار، اراده و توان استفاده از آنها.

بشر این نعمتهای خدا داده را به علل گوناگون فراموش می کند، پیامبران نعمتهای فراموش شده ی الهی را به یاد آنان می آورند.

۵- چنانکه در بند ۳ گفته شد، هر بشری فطره حق پرست و خدا جو است، لیکن محدودیتهای این جهانی و گرفتاریهایش او را از راه متکامل حق منحرف می کنند، پیامبران حقایق بسیار متعالی را به زبانی ساده و روشن و بطور مکرر و بی پیرایه، به مردم می رسانند تا حجت بر آنان تمام شود و راه هیچ بهانه ای به رویشان باز نماند.

۶- گفته شد که یکی از وسائل هدایت انسان- که پیامبر درونی نیز نامیده می شود- عقل است. این عقل

در درون همه ی بشرها وجود دارد، لیکن بسیاری از افراد از وجود آن بیخبرند و در نتیجه، از آن سود نمی برند، مانند ملتی که پربهاترین معادن زیرزمینی را دارد، لیکن از آن بیخبر است و نیازمند و گرسنه بر روی آنها راه می رود، یا ممکن است عقل بشری را به بیراهه ها کشانیده باشند، لذا پیامبران خدا می آیند تا این گنج پر ارزش را از ژرفاهای درون انسان استخراج کنند و در اختیار انسان قرار دهند، تا به عنوان یک بال درونی در کنار بال بیرونی که پیامبر است قرار دهند و به سوی بینهایت به پرواز درآیند.

۷- همه ی پدیده های محسوس در اطراف ما و روابط نادیدنی یا ذهنی موجود در میان پدیده ها و در این جهان، نشانه هایی از قدرت پروردگار هستند، لیکن ما آدمیان یا

[صفحه ۲۰۰]

به علت عادت کردن، یا به کار نینداختن بینش و اندیشه، از وجود آنها بیخبریم. پیامبران، با زبانی ساده و روشن و بدون بیان پیچیده ی علمی، آیات قدرت را به انسان نشان می دهند که برخی از آنها عبارتند از: سقفی که به عنوان آسمان بر فراز سرشان بر افراشته شده است و ستارگان و خورشید و ماه در آن قرار دارند و شب و روز و دیگر پدیده های طبیعی از آنها برخاسته شده است، زمینی که چون سفره ای رنگارنگ و پرورشگاهی مناسب در زیر پایشان گسترش یافته عوامل زندگی را فراهم ساخته است، وسائل مختلف زندگی از آب و غذا و هوا و مسکن و چیزهای دیگری که انسانها را در زندگی یاری می دهد، عواملی که سر رسید و سرانجام زندگی این جهانی را پیش می آورند و این زندگی موقت

را به نابودی می کشانند، رنجها و خستگیها و تلاشهایی که انسان را به سوی پیری می برند و پیشامدهای گوناگونی که پیوسته بر سر انسانها فرود می آید.

بعثت پیامبر اسلام و سرانجام پیامبری

چنانکه گفته شد، هدایت موجودات، اصلی است همگانی و ساری و جاری در سراسر هستی، که در مورد جمادات به قانون طبیعی، درباره ی حیوانات بی شعور و عقل به قانون غریزی و در مورد انسان، این موجود با اراده و آزاد، به اصل فطرت تعبیر شده است.

هدایت موجودات غیر انسان را خدای حکیم به گونه ای در نهادشان گذاشته است که نیازی به تحریک و آموزش خارجی کمتر دارند و این مقدار نیاز را هم طبیعت فراهم می کند، اما انسان، در برابر خرد و اندیشه و اراده ی آزادی که دارد، از همه ی موجودات دیگر به وسائل و آموزش و یاری دیگران نیازمندتر است.

همینکه از مادر متولد شد به پرستاری مادر و اطرافیان نیازمند است و چون راه رفتن و سخن گفتن و روش استفاده از ابزار را فرا گرفت، به آموزگاری که او را

[صفحه ۲۰۱]

برای رفتن به دبستان آماده کند نیاز می یابد و سپس به آموزگاران دبستان و دبیران دبیرستان. در کنار همه ی این آموزگاران و پرورندگان، مجتمع و محیط پیرامون نیز نقش موثری در تربیت و تعلیم و ساخته شدن شخصیت انسان دارد.

این انسان چون به سن رشد رسید، از تحصیلات دبیرستان فراغت یافت و شیوه ی استفاده از اندیشه و خرد و ذهن و دیگر استعدادهای خود را فرا گرفت، نیاز مستقیمش به معلم و وابستگیش به عوامل تربیت کننده کم می شود و با نیرویی رشد یافته و شخصیتی شکل گرفته، خود را برای ورود به دانشگاه و کار تحقیقاتی آماده

می بینـد. در این مرحله تنهـا به یـک قـانون مـدون نیاز دارد و یک راهنما که این قانون را بیشتر از دیگران می دانـد، به منظور اجرا کردن صحیح آن قانون در زندگی.

مجتمعهای بشری هم همین مراحل را پشت سر می گذارند: در دوران کودکی و نوجوانی و تا رسیدن به دوره ی رشد فکری و عقلی، به پیـامبرانی نیـاز دارنـد که قـوانین آفرینش را بوسـیله ی معجزات و نشـانه هـای روشـنتر و بزرگـتر پروردگـار بـدانان بیاموزند و راه روشن رشد و کمال را پیش پایشان گذاشته دستشان را بگیرند و به طرف مقصد روانه کنند.

همینکه به دوران رشد فکری رسیدند، آخرین معلم و مربی بدانان کتاب و حکمت می آموزد و قانون آفرینش را که مربوط به همـه ی اجزاء هسـتی و راهنمـای عمـل ایـن جهـان و وسـیله ی شـناخت درسـت آن جهـان است، در اختیارشـان می گـذارد و راهنمایانی آشـنا به کتاب و پاسـدار اجرای قانون به مردم معرفی می کنـد، تا مردم در پرتو آموزشـهای کلی و جاویدان و تغییر ناپـذیر کتاب و به راهنمایی امام و به یاری انـدیشه و عقل، آزاد و آگاه، راه بی نهایت رشـد و تعالی انسانی به سوی پروردگار را بسپرند.

«الی ان بعث الله سبحانه محمدا رسول الله، صلی الله علیه و آله، لانجاز عدته و اتمام نبوته، ماخوذا علی النبیین میثاقه، مشهوره

[صفحه ۲۰۲]

سماته، کریما میلاده و اهل الارض یومئذ ملل متفرقه و اهواء منتشـره و طرائق متشـتته، بین مشـبه لله بخلقه، او ملحد فی اسمه، او مشیر الی غیره، فهداهم به من الضلاله و انقذهم بمکانه من الجهاله.» [۱۰۱].

تا آن هنگام که خدای سبحان محمد رسول خدا، صلی الله علیه و آله را برانگیخت برای به انجام

رسانیدن وعده ای که داده بود و به منظور کامل کردن و پایان بخشیدن به نبوتش، در حالی که پیمان (معرفی و پذیرش) او از همه ی پیامبران گرفته شده بود، نشانیهایش برای آنان مشهور و زاده شدنش بس بزرگ و با ارزش بود و مردم روی زمین در آن روز دارای آیینهای پراکنده و خواستهایی پخش شده و راههایی پر از اختلاف و گونه گون بودند: برخی خدا را همانند آفریدگانش می پنداشتند، یا در نام او دچار انحراف گردیده بودند، یا به عنوان خدایی به چیزهایی جز خدا روی آورده بودند، پس خدا بوسیله پیامبر گرامیش آنان را از گمراهی به راه برگردانید و با جایگاه بلند او مردم را از نادانی رهایی بخشید.

هدف برانگیخته شدن پیامبر اسلام

«فبعث الله محمدا، صلی الله علیه و آله، بالحق لیخرج عباده من عباده

[صفحه ۲۰۳]

الاوثان الی عبادته و من طاعه الشیطان الی طاعته، بقرآن قدبینه و احکمه، لیعلم العباد ربهم اذجهلوه و لیقروا به بعد اذ جحدوه و لیثبتوه بعد اذ انکروه.» [۱۰۲].

پس خدا محمد (ص) را بر پایه ی حق برانگیخت، برای اینکه بندگانش را از پرستش بتها بیرون کشاند و به پرستش او درآورد و از فرمانبرداری شیطان رها ساخته به فرمان او وادارد، بوسیله ی قرآنی که قوانین و راهنماییهایش بسیار روشن و استوار است، بدان هدف که بندگان پروردگارشان را بشناسند و بدانند در هنگامی که نسبت بدو راه نادانی در پیش گرفته اند و بدان اقرار کنند از آن پس که او را نادیده گرفته اند و به اثبات وجودش بپردازند در آن زمان که به انکارش نشسته بودند.

پیامبر گرامی اسلام با چنین هدفهای والایی به انجام رسالت قیام کرد و پیام پروردگارش

را به افراد پیرامون رسانید. نخستین کسی که بعد از همسر مهربانش خدیجه، به وی ایمان آورد علی بود، زیرا وی از مدتها پیش نور وحی را دیده بود و بوی خوش نبوت وجودش را عطر آگین کرده بود، چنانکه می گوید:

«و لقد کان یجاور فی کل سنه بحراء، فاراه و لا یراه غیری و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله- صلی الله علیه و آله- و خدیجه و انا ثالثهما، اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه.» [۱۰۳].

(رسول خدا) هر سال در غار حراء برای عبادت ساکن می شد، من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید، در آن روزها تنها یک خانه بود که رسول خدا (ص) و خدیجه را در مسلمانی درون خود گرد آورده بود و سومین نفر آنان من بودم، نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را می شمیدم.

[صفحه ۲۰۴]

و درباره ی اینکه او نخستین ایمان آورنده است می گوید:

«اللهم انی اول من اناب و سمع و اجاب، لم یسبقنی الا رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- بالصلاه.» [۱۰۴].

خدایا (تو می دانی که) من نخستین کسی هستم که به سوی تو روی آورد و (کسی که دعوت پیامبرت را) شنید و پاسخ داد. هیچ کس جز رسول خدا (ص) در نماز از من پیش نگرفته است.

پیامبر بزرگ اسلام سیزده سال در مکه با استقامتی که شایان پیامبران و رهبران الهی است، به انجام رسالت قد برافراشت و در تمام آن دوران با شرک و کفر و عناد و جاهلیت و رسوم پست قبیلگی رو به رو بود و این عنادها و ستیزه خوییها

ذره ای از ایمان او و یاران اندک ایمان آورده اش نکاست، تا اینکه پروردگارش به او فرمان داد از آن محیط بسته هجرت کند و رودخانه ی بشریت را از سد کفر و جهل بگذراند و در مسیر تاریخ انسانیت به دریای بیکران جاودانگی برساند. پیامبر گرامی علی را به جای خود در بستر خوابانید و خود به هجرت بزرگ تاریخساز دست زد.

پیامبر به یثرب رفت و در آن محیط شایسته بذر امتی را پاشید که با ایمان خود و فرهنگ انسانی پیشرفته جهان را به تصرف درآوردند.

استمرار رسالت و امامت به وسیله ی ثقلین

دوران ده ساله ی مدینه دوران سازندگی و تاسیس یک مجتمع کامل در زمینه های گوناگون بشری است. هدف از جنگها، مبارزات و دیگر تلاشهای پیامبر اکرم، تثبیت قدرت و پایه ریزی حکومت نبود، بلکه هدف هدایت انسانها به مقصد نهایی یعنی رشد و شکوفایی استعدادهای انسانی و حرکت به سوی پروردگار

[صفحه ۲۰۵]

و رسیدن به اوج کمال بود. راهنمای این راه پس از پیامبر، قرآن است و کسی یا کسانی که بیشتر و بهتر از دیگران به رازها و رمزهای این کتاب آگاهند و می توانند آموزشهای والایش را بهتر از هر کس دیگر در میان مردم بگسترانند و به اجرا درآورند. چنانکه پیامبر اکرم خود می فرماید:

«انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی.» [۱۰۵].

من پس از خود دو چیز گرانسنگ در میان شما باقی می گذارم: کتاب خدا و افراد خاندانم.

نخست به معرفی ثقل اکبر از زبان ثقل اصغر می پردازیم و سپس به بیان اصل امامت:

ثقل اکبر یا قرآن

«ثم اختار سبحانه لمحمد، صلی الله علیه و آله و سلم، لقاءه و رضی له ما عنده و اکرمه عن دار الدنیا و رغب به عن مقام البلوی، فقبضه الیه کریما، صلی الله علیه و آله و خلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها، اذ لم یترکوهم هملا، بغیر طریق واضح و لا علم قائم:

کتاب ربکم فیکم، مبینا حلاله و حرامه و فرائضه و فضائله و ناسخه و منسوخه و رخصه و عزائمه و خاصه و عامه و عبره و امثاله و مرسله و محدوده و محکمه و متشابهه، مفسرا مجمله و مبینا غوامضه، بین ماخوذ میثاق علمه و موسع علی العباد فی جهله و بین مثبت فی الکتاب فرضه و معلوم فی

السنه نسخه و واجب فی السنه اخذه و مرخص فی الکتاب ترکه و بین واجب بوقته و زائل فی

[صفحه ۲۰۶]

مستقبله و مباین بین محارمه، من کبیر اوعد علیه نیرانه، او صغیر ارصدله غفرانه و بین مقبول فی ادناه موسع فی اقصاه.» [۱۰۶].

پس (از آنکه رسول اکرم وظیفه ی رسالت و نبوت را بطور کامل انجام داد) خدای سبحان دیدار خود را برای محمد (ص) برگزید و نعمتهای موجود در پیشگاه خویش را بهره ی پسندیده ی او گردانید و با فراخواندنش او را از بودن در کنار آزمونهای پر آشوب و گرفتاریها برگرفته در جایگاهی ارجمندتر گذاشت و با ارج بسیار آن بزرگوار را به بارگاه پروردگاری خود برد.

پیامبر گرامی نیز پس از خود چیزی را در میان شما گذاشت که

[صفحه ۲۰۷]

پیامبران گذشته در میان امتهای خود گذاشتند، زیرا هیچ پیامبری با رخت بربستن از مجرای طبیعت هرگز امت خود را، بدون اینکه راهی روشن در پیش پایشان گذارند و پرچمی برافراشته فرارویشان به اهتزاز درآورند، به حال خود رها نکرده اند:

(آن راه روشن و پرچم برافراشته ای که پیامبر در میان شما گذاشت) کتاب پروردگارتان است، پیامبر خدا روشنگر اموری است که پروردگار در این کتاب روا یا ناروا دانسته، انجام آن را واجب و بایسته یا بهتر و شایسته، نسخ کننده و زداینده یا نسخ شده و زدوده، مجاز برای انجام دادن و ندادن یا واجب و حتمی در عمل کردن، فرمانی ویژه یا دستوری فراگیر قرار داده است و نیز تبیین کننده ی پیشامدها و قوانین تاریخی آموزنده و ضرب المثلهای روشنگر، احکام مطلق و رها و احکام مقید و وابسته و محکم و متشابه در آن است و همچنین

آشکار سازنده ی موضوعات مجمل و کلی و روشن کننده ی مطالب مبهم و پیچیده ی آن می باشد.

برای دانستن برخی از حقایق قرآن پیمان گرفته شده است و ندانستن برخی دیگر از اسرار و حقایق آن برای بندگان خدا آزاد گذاشته شده است، وجوب برخی از احکام در کتاب ثبت شده است و نسخ آن در سنت روشن است و دسته ای دیگر از امور در سنت واجب گردیده است و دست برداشتن از انجام آنها در کتاب الهی به اختیار گذاشته شده است و تقسیم دیگر واجب بودن برخی از احکام است در وقت خود و برداشته شدن این وجوب است پس از گذشتن از وقت خود. تقسیم بندی دیگر کتاب خدا جداسازی حرامها است از یکدیگر که خداوند در برابر گناه کبیره تهدید به عذاب در آتش کرده است و در برابر گناه های

[صفحه ۲۰۸]

کوچک آمرزش خود را پشتوانه ی بازگشت از آن قرار داده است و انجام کمترین عمل شایسته ای که برای انسانها امکانپذیر باشد مورد پذیرش پروردگار است و برای انجام بیشترین اندازه از همان عمل راهی گشوده در پیش پای بشر گذاشته است.

امیرالمومنین در موارد چندی دیگر، از جمله در خطبه ها و کلمات ۱۹۸-۱۸۳-۱۷۶-۱۶۷-۱۵۸-۱۵۶-۱۴۷-۱۳۳-۱۲۵-۱۱۰-۸۷ -۸۶-۱۸ و در نامه ها و وصیتنامه های ۷۷ -۶۹ -۴۷ و حکمت های ۲۲۸ و ۳۱۳ درباره ی قرآن و معرفی آن سخن گفته اند، [۱۰۷].

و دو قطعه ی دیگر از آنها در ذیل نقل می شود:

«فالقرآن آمر زاجر و صامت ناطق، حجه الله علی خلقه، اخذ علیه میثاقهم وارتهن علیهم انفسهم. اتم نوره و اکمل به دینه و قبض نبیه، صلی الله علیه و آله و قد فرغ الی الخلق من احکام الهدی به، فعظموا منه سبحانه ما عظم

من نفسه.» [۱۰۸].

پس قرآن فرماندهنده ای باز دارنده است و خاموشی گویا. حجت خدا است بر آفریدگانش، با ایشان بر پایه ی قرآن پیمان بست و وجودشان را در این پیمان به گروگان گرفت. نور خود را به اتمام رسانید و دین خویش را بوسیله ی قرآن کامل کرد، در هنگامی پیامبرش (ص) را به نزد خود فراخواند که در رسانیدن احکام هدایت به خلق خدا بوسیله ی قرآن فراغت یافته بود، پس خدای را از طریق (عمل به آموزشهای) قرآن

[صفحه ۲۰۹]

بزرگ دارید آنچنان که از وجود خود خویش را بزرگ داشته است.

و در جای دیگری از نهج البلاغه سخن زیر از امیرالمومنین درباره ی قرآن نقل شده است:

«ثم انزل علیه الکتاب نورا لا- تطفا مصابیحه و سراجا لا یخبو توقده و بحرا لا یدرک قعره و منهاجا لا یضل نهجه و شعاعا لا یظلم ضووه و فرقانا لا یخمد برهانه و تبیانا لا تهدم ارکانه و شفاء لا تخشی اسقامه و عزا لا تهزم انصاره و حقا لا تخذل اعوانه.»

آنگاه خدای سبحان کتاب را چون نوری بر پیامبر فرستاد که

[صفحه ۲۱۰]

چراغدانهایش به خاموشی نمی گراید و چراغی است که فروزش آن فرو نمی نشیند و دریایی که ژرفای آن دریافت نمی شود و راه روشنی است که پیمودن راهش گم شدن ندارد و پرتویست که درخشندگیش به تاریکی نمی گراید و معیار راستینی برای جداسازی حق از باطل است که راهنماییش دچار تیرگی نمی شود و میزان روشنگری که پایه هایش ویران نشود و درمان شفابخشی است که با وجود آن ترسی از آسیب بیماریها نمی رود و قدرت یاریبخشی است که بیم شکست طرفدارانش وجود ندارد و حقیست که یاورانش فروگذاشته نمی شوند.

«فهو معدن الایمان و بحبوحته

و ینـابیع العلم و بحوره و ریـاض العـدل و غـدرانه و اثـا فی الاسـلام و بنیانه و اودیه الحق و غیطانه و بحر لا ینزفه المسـتنزفون و عیون لا ینضـبها الماتحون و مناهل لا یغیضها الواردون و منازل لا یضل نهجها المسافرون و اعلام لا یعمی عنها السائرون و اکام لا یجوز عنها القاصدون.» [۱۰۹].

[صفحه ۲۱۱]

قرآن کـان ایمـان و مرکز آن است، سرچشـمه هـا و دریاهـای دانش است و آبگیرهـا و برکه های دادگری است و شالوده ها و ساختمان اسلام است و دره ها و دشتهای پهناور حق است، دریایی است که به کف آب بردارندگان نمی توانند آن را به پایان رسانید و چشمه سارهایی که کشندگان آب را یارای خوشانیدن آنها نیست و آبشخورهایی که وارد شوندگان در آن آبش را خشکانیدن نتوان و منزلهایی که راهیان از مسیر روشنش گم نمی شوند و پرچمهای برافراشته ای که راهپیمایان با رفتن به سوی آنها در راه خود سرگردان نمی گردند و تپه های مرتفعی است که آهنگ کنندگان از آنها در نمی گذرند.

«جعله الله ریـا لعطش العلمـاء و ربیعـا لقلوب الفقهاء و محاج لطرق الصـلحاء و دواء لیس بعـده داء و نورا لیس معه ظلمه و حبلا وثیقا عروته و معقلا منیعا ذروته و عزا لمن تولاه و سـلما لمن دخله و هـدی لمن ائتم به و عذرا لمن انتحله و برهانا لمن تکلم به و شاهدا لمن خاصم به و فلجا لمن حاج به و حاملا لمن حمله و مطیه لمن اعمله و آیه لمن توسم و جنه لمن استلام و علما لمن وعی و حدیثا

[صفحه ۲۱۲]

لمن روی و حکما لمن قضی.» [۱۱۰].

خدا قرآن را آب گوارایی برای تشنگی دانشمندان قرار داده

است و بهار خرمی برای دلهای ژرف اندیشان و نشانه های روشنی برای راههای صالحان. دارویست که پس از استفاده از آن دردی نمی ماند و نوریست که با وجود آن هیچ گونه تیرگی نمی پاید و ریسمانیست که دستگیره ی بس استواری دارد و بارویست که چکادی بس استوار و نگهدارنده دارد، قدرتی شکست ناپذیر است برای کسی که

[صفحه ۲۱۳]

خواستار آن باشد و جایگاه آسودگی و امنیت برای آن کس که درونش درآید و هدایتی برای پیروانی که آن را پیشوای خود دانند و عذر از برای کسی که خود را بدان نسبت دهد و دلیلی روشن برای آن که بدان سخن گوید و گواهی برای کسی که بوسیله ی آن دادخواهی کند و پیروزی آن که بوسیله ی آن احتجاج ورزد و وسیله ی نجات کسی که فرمانهایش را بر دوش گیرد، بر عهده گیرنده و وسیله ی رستگاری کسی که به آموزشهایش عمل کند و نشانه ای روشن برای آنکو با هشیاری از آن نشانه جوید و سپری نگهدارنده برای آن که قرآن را در برگیرد و دانشی جاویدان برای کسی که دریابد و در گوش جای دهد و حدیثی برای کسی که بخواهد روایت کند و بهترین وسیله ی قضاوت برای آن کس که بخواهد به داد دهی بنشیند.

ثقل اصغر یا امامت

یکی از دو ثقل، یا ثقل اکبر که پیامبر گرامی اسلام پس از خود در میان امت گذاشت قرآن است، رسالت پیامبر بوسیله ی این قرآن تا همیشه زنده و پا بر جا است، لیکن ثقل اصغر- که از همگان بیشتر با آن آشنا است- باید بدان سخن گوید، آن را توضیح و تعلیم دهد و تفسیر کند و به اجرا درآورد. امیرالمومنین در

این باره گوید:

«ایها الناس، خذوها عن خاتم النبیین، صلی الله علیه و آله و سلم: «انه یموت من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و لیس ببال» فلا تقولوا بما لا تعرفون، فان اکثر الحق فیما تنکرون و اعذروا من لا حجه لکم علیه- و هو انا- الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترک فیکم

[صفحه ۲۱۴]

الثقل الاصغر؟!» [۱۱۱].

این حدیث که امیرالمومنین از پیامبر اکرم نقل می کند و مطالبی که امیرالمومنین خود درباره ی خویشتن و ثقلین بیان می دارد و از نکات بسیار پر معنی و از حقایق غیبی است که درک آنها برای افراد گرفتار در مسائل و مشکلات زندگی این جهانی بسی مشکل است و تنها عارفان به حق و اهل معرفت به حقوق امامان معصوم درمی یابند، در این بخش می فرماید:

مردم، این حقیقت را از خاتم پیامبران فرا گیرید که فرمود: «کسانی از ما می میرند که در حقیقت مرده نیستند و از ما می پوسند که در حقیقت پوسیده نیستند»، پس بدانچه معرفت ندارید سخن نگویید، زیرا بیشتر حق در چیزیست که شما بدان اعتراض می کنید (یا نمی شناسید) و کسی را که علیه او دلیل و حجتی ندارید معذور بدارید،- و آن کس من هستم- (از جهت گفته های نادرست و از روی نادانی خود چه حجتی می توانید علیه من اقامه کنید و برای نادانی و ناآگاهی خود عذر و بهانه ای بیاورید؟) آیا (به وظیفه ی پیشوایی و رهبری خود عمل نکرده) بر پایه ی گران گوهر بزرگتر یعنی قرآن در میان شما اعمال امامت و ولایت نکرده ام و گران گوهر کوچکتر یعنی امامان پس از خود را در میان شما به جای نگذاشتم؟

سپس می فرماید:

«قد

رکزت فیکم رایه الایمان و وقفتکم علی حدود الحلال و الحرام

[صفحه ۲۱۵]

و البستکم العافیه من عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی و اریتکم کرائم الاخلاق من نفسی، فلا تستعملوا الرای فیما لا یدرک قعره البصر و لا تتغلغل الیه الفکر.» [۱۱۲].

پرچم ایمان را در میان شما پایدار ساخته ام و شما را از حدود حلال و حرام آگاه کرده ام و از داد خود جامه ی عافیت بر تنتان آراسته ام و آنچه را نیک و پسندیده است از گفتار و کردارم برایتان گسترانیده ام و از وجود شخص خودم ارزشها و فضیلتهای اخلاقی را به شما نمایانده ام، پس درباره ی چیزی که بینش ژرفایش را در نمی یابد و اندیشه راه نفوذی بدان سوی ندارد، رای و نظر کوتاه و نارسای خود را به کار نبرید.

در این سخن، امیرالمومنین پیش از هر چیز شایستگیهای بایسته برای امامت را بیان می کند و شرایط رهبری پس از پیغمبر را به آگاهی می رساند:

همان گونه که پیامبر انسانها را، بوسیله ی وحی، با قوانین حاکم بر جهان آفرینش آگاه می کند و قوانینی از جهان هستی را برای بشریت به تبیین و تشریح می پردازد که از دسترس دانش و تجربه و عقل و مشاهده بیرون است، امام نیز به همان سبک و شیوه و با استفاده از قانون جاویدان هستی یعنی قرآن، به هدایت و تعلیم و تربیت و آگاهسازی و اداره ی انسانها، دست می یازد. بنابراین، امام همان وظیفه ی پیامبر را بر عهده می گیرد و بوسیله ی قرآن به انجام می رساند.

اکنون به یادآوری برخی از نکات مهم امامت و رهبری از نهج البلاغه می پردازیم.

[صفحه ۲۱۶]

امامت برپا دارنده ی نظام هر مجتمع است

بشرها با طبیعت، تربیت، هدف و خواستهای گوناگونی که دارند، بر طبق

قانون آفرینش، نمی توانند جدا از یکدیگر زندگی کنند، ناچار باید در یک مجموعه گرد آیند و به همکاری و همپایندانی (تعاون و تکافل) با خودشان دست بزنند تا به هدفهای انسانی خویش برسند. برای این منظور قانون و قراردادی برای خود می نهند تا برخورد ویرانگر از میانشان رخت بربندد و با مسالمت به زیست ادامه دهند. اما این قوانین و قراردادها غالبا آسیب پذیر و گاه زیانبخش هستند و یا اینکه باعث چیرگی فردی بر مردم یا گروهی بر گروه های دیگر شده به سود خود می تازند و هر چه بخواهند با خودکامگی برای خویش می سازند. اگر سرپرست و زمامدار و فرمانروای مجتمع انسانی خردمند و با دانش و تربیت شده و دلسوز و مدیر و مدبر باشد و قانون هم به طبیعت و قوانین حاکم بر جهان آفرینش نزدیکتر باشد، الفت افراد به یکدیگر بیشتر خواهد شد، زمینه ی تربیت و رشد انسانها بهتر فراهم خواهد گشت و سرانجام، پایداری و نظم نیز بهره ی چنین مجتمعی خواهد شد. امیرالمومنین می فرماید:

«فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک ... و الامامه نظاما للامه و الطاعه تعظیما للامامه.» [۱۱۳].

خداوند حکیم هر فرمانی را که به انسانها داده است به سود آنان است و در جهت بالا بردن رشد اجتماعی آنان گذاشته است، ایمان را به خاطر پاکیزه گردانیدن انسانیت از آلودگی و ننگ شرک واجب ساخته است و ... و امامت را نظامی به منظور همبستگی امت و فرمانبرداری امت را به منظور بزرگ داشتن و با ارزش دانستن امامت واجب کرده است.

اگر جامعه ای از پیشوایی و رهبری بی بهره باشد دچار هرج و مرج می گردد و

[صفحه ۲۱۷]

چون گردنبند مرواریدی که

نـخ آن پاره شـده باشد هر دانه ای از آن به سویی می افتد و از هم پاشـیدگی و سـرانجام نابودی به بار خواهد آورد، امامت به مجتمع همسوی امت نظـام دهـد، ولی اگر افراد امت ارزش چنین نظامی را ندانند و به فرمانبری و وظیفه شناسـی توجه نکننـد، امام هر چنـد در اوج علم و حکمت و مـدیریت باشـد، نمی توانـد تاثیری بر افراد گـذارد و باز هم مجتمع از هم می پاشـد و به نابودی می انجامد.

ویژگیهای رهبری چگونه باید باشد!

چنانکه گفته شد، قرآن و امام دو بعد به هم پیوسته ی رسالت هسـتند و از یکدیگر جدا شدنی نیسـتند و پیامبر گرامی اسلامی در دنباله ی حدیث ثقلین درباره ی قرآن و عترت فرمود:

«الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.»

هان بدانید وهش دارید که آن دو از یکدیگر هرگز جدا نمی شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد گردند.

و امام علی بن ابیطالب (ع) خود در گفتگو با خوارج درباره ی موضوع حکمیت، می گوید:

«و ان الکتاب لمعی، ما فارقته مذ صحبته.» [۱۱۴].

و بیگمان کتاب خدا با من است، از آن روز که با آن همراه شدم از آن جدا نگردیده ام.

بنـابراین، پس از پیـامبر اکرم کسـی شایسـتگی بر دوش گرفتن پرچم امامت و هـدایت، بوسـیله ی کتاب و سـنت را دارد که از دیگران بدانها آگاهتر و نزدیکتر باشد:

«ایها الناس، ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله

[صفحه ۲۱۸]

فیه.» [۱۱۵].

مردم! از همه ی مردم شایسـته تر برای رهبری و ولایت، نیرومندترین شخص بر اجرای مسائل آن و داناترین فرد نسبت به فرمان خدا درباره ی آن می باشد.

و در جای دیگری می فرماید:

«انه لیس علی الامام الا ما حمل من امر ربه: الابلاغ فی الموعظه و

الاجتهاد فی النصیحه و الاحیاء للسنه و اقامه الحدود علی مستحقیها و اصدار السهمان علی اهلها، فبادروا العلم من قبل تصویح نبته و من قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستثار العلم من عند اهله و انهوا عن المنکر و تناهوا عنه، فانما امرتم بالنهی بعد التناهی!» [۱۱۶].

بیگمان هیچ تعهدی و تکلیفی بر دوش امام قرار ندارد جز تکلیفی که از جانب پروردگارش بر عهده ی او گذاشته شده است: رسانیدن پند و موعظه، بذل تلاش در انتقاد و نصیحت و زنده کردن سنت و راه و روش پیامبر اکرم و به اجرا درآوردن حدود الهی درباره ی مستحقانش و

پخش کردن سهمها و بهره ها به افراد شایسته، پس پیش از خشک شدن نهال دانش برای چیدن گلهایش بشتابید و پیش از آنکه خود را به گرفتاریهای روزمره ی زندگی سرگرم کنید از تجلیگاههای شایسته ی دانش بهره ور شوید و از کارهای زشت و ناپسند هم دیگران را باز دارید و هم خود از آنها دست بردارید، زیرا شکی در آن نیست که پس از بازداشتن خودتان از کارهای زشت به بازداشتن دیگران مامور شده اید!

در این گفتار امام همه ی شرایط و ویژگیهای رهبر و یا ویژگیهای انحصاری او را بیان نفرموده است، بلکه برخی از آنها را به مناسبت موقعیت زمانی و شرایط اجتماعی سخن بیان کرده است که درباره ی هر یک توضیحی مختصر داده می شود:

تکلیف و وظیفه ی امام بوسیله ی پروردگار تعیین شده است و برخی از آنها چنین است:

۱- هدایت قرآن و سنت رسول خدا را باید به شکل موعظه و آموزش جذاب و رسا به مردم ابلاغ کرد و جای هیچ گونه عذر و بهانه ای برای کسی نگذاشت،

۲-

برخی از افراد گوش بـه مـوعظه نمی دهنـد و منـافع و وابسـتگیها، یـا نفس سـرکش و هـوا و غرضـهایشان نمی گـذارد کـه به آموزشها توجه کنند، این چنین افراد را باید نصیحت و با شیوه ای قاطع و کوبنده به راه راست هدایت کرد،

۳- با تمام توان باید کوشید و سنت ترک شده و مرده ی رسول خدا را در میان مردم زنده کرد، زیرا هیچ عملی بهتر از رفتار و گفتار پیامبر اکرم راه زندگی ترسیم شده در قرآن را به مردم نشان نمی دهد و همینکه سـنت ترک شد هواها و غرضها حاکم می شوند.

۴- در صورتی که حدود الهی به اجرا در نیاید، حدود کفر و قوانین تنگ نظرانه و محدود بشر ساخته به اجرا در می آید و اگر حدود الهی بیجا و در مورد غیر مستحقان و بدون در نظر گرفتن شرایط خاص خود اجرا شود، مجتمع اسلامی به فساد و نفاق

[صفحه ۲۲۰]

و تفرقه می گرایـد و از مجتمع کفر بسـی بـدتر خواهـد شـد، بنـابراین، وظیفه ی امـام اجرای حـدود و کیفرهـای الهی در مورد مستحقان و افرادیست که به حق شایسته ی آنها باشند،

۵- عـدالت اقتصادی اسـتوارترین پایه ی یک مجتمع می باشـد، زیرا عدالت، فقر و محرومیت را برای اکثریت نادار تحمل پذیر می کند و تبعیض و بذل و بخششهای خاص و بی حساب بنیادهای مجتمع را متزلزل می کند، وحدت را از هم می گسلد، سوء ظن بر همگان حاکم می کند و سرانجام به نابودی و هلاکت مجتمع و نظام کشیده می شود.

۶- انجام وظایف و تکالیف یاد شـده اگر با آگاهی افراد و بیـداری مجتمع و دانش و بینش همراه نباشـد، چنانکه باید به نتیجه نمی رسد، هر اقدام مدبرانه و رهبری داهیانه چنانچه

در یـک زمینه ی جهل و ناآگاهی صورت بگیرد بار و بر خوبی نـدارد، به همین جهت امیرالمومنین به دنبال بیان وظایف امام، افراد را تشویـق می کنـد کـه در اغتنـام فرصت و پیش از به پایـان رسـیدن مـوقعیت علمی و آگـاهیبخش منـاسبی که خـود آن دروازه ی شـهر دانش پیـامبر و آگـاهترین شـاگرد مکتب قرآن فراهم ساخته است، از گلها و میوه های گوارا و زنـدگیبخش و انسانساز دانش و بینش او و دیگر افراد شایسـته و اهل، از یکـدیگر پیشـی گیرند و خود را به مسائل گوناگون و گرفتارکننده و از هدف دور سازنده سرگرم نسازند.

۷- زمین هر باغ و بوسـتان که از علفهای هرز و خار و کلوخ و دیگر موانع رشد و بالندگی و برومندی پوشیده باشد هیچ بذری در آن نمی رویـد و اگر برویـد نمی پایـد، این زمین بایـد نخست از طرف همه ی ساکنـان باغ از آلودگیها زدوده شود، اما این اقدام کنندگان و مدعیان پالایش و زدایش باید نخست آگاه به شـرایط اجتماعی باشـند و سـپس به پاکسازی وجود خود اقدام کرده باشـند، زیرا افراد آلوده و گرفتار در ناپاکیها توان باز داشـتن دیگران را از کارهای زشت ندارند. چنین شـرطی برای نهی از منکر از پایه های اصلی آن است و اصلی است ثابت برای همه جا.

[صفحه ۲۲۱]

شناخت امام شناخت راه تکامل انسانهاست

امام، در اصول عقایـد اسـلامی، تنها یک فرمانروا و کارگزار و مدیر نیست، بلکه ادامه دهنده ی راه پیامبر و اسـتمرار رسالت او است. همانگونه که قرآن کتاب هدایت و سـنت پیامبر آموزش قوانین خلقت است، امام به اجرا درآورنده ی کتاب و سنت می باشد و آموزگار آگاه بشریت. وجود امام خود راهنشانی روشن، مشعلی فروزان و پرچمی

برافراشته بر سر راه تکامل انسانها است. امیرالمومنین در این باره می گوید:

«و انما الائمه قوام الله علی خلقه و عرفاوه علی عباده و لا یدخل الجنه الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه.» [۱۱۷].

بیگمان امامان بر پای دارندگان و به اجرا درآورندگان دین خدا در میان خلق خدا هستند و عارفان و آشنایان به احکام و کتاب او در میان بندگانش می باشند و کسی به بهشت درنمی آید مگر اینکه امامان را بشناسد و آنان نیز او را بشناسند و هیچ کس به جهنم در نمی آید مگر اینکه حق آنان را انکار کند و آنان نیز دین و ایمانش را انکار کنند.

نظم در مجتمع بر هر چیزی مقدم است، زیرا در شرایط هرج و مرج و بی نظمی نه فرهنگ و تمدن به وجود می آید و نه امور روزمره ی مردم به جریان می افتد، حتی اگر فرمانروای فاجر و ناشایستی در مجتمعی باشد بهتر از نبودن هیچ زمامدار و فرمانروایی است، زیرا در صورت بودن زمامدار امور مالی سر و سامان می یابد، با دشمن جنگ می شود، راهها امن می گردند و حق ناتوان از نیرومند گرفته می شود. [۱۱۸].

لیکن چنین نظمی از بی نظمی بهتر است، نه آنکه آرمان اسلام چنین نظامی باشد،

[صفحه ۲۲۲]

شایستگیها و ویژگیهای یک کارگزار اسلامی را که هم آرمانی، به مفهوم در نظر داشتن اصول عقاید، باشد و هم واقع بینانه، به معنای قابل عمل بودن بر روی زمین و در شرایط اجتماعی انسانها، امیرالمومنین چنین می داند:

«و قد علمتم انه لا ینبغی ان یکون الوالی علی الفروج و الدماء و المغانم و الاحکام و امامه المسلمین البخیل فتکون فی اموالهم

نهمته و لا الجاهل فیضـلهم بجهله و لا الجافی فیقطعهم بجفائه و لا الحائف للـدول فیتخذ قومادون قوم و لا المرتشـی فی الحکم فیذهب بالحقوق و یقف بهادون المقاطع و لا المعطل للسنه فیهلک الامه.» [۱۱۹].

در این گفتار امیرالمومنین ناشایستگیها و زیانهای خاسته از چنان افراد ناشایسته را بیان می کند، تا کارگزار و سرپرست و رهبر شایسته را در مقابل آن بشناسند و زمام خویش را به دست او بسپارند:

و شـما به خـوبی دانسـته ایـد که شایسـته و سـزا نیست که سـرپرست آبرو و حیـثیت و هسـتی و درآمـدها و احکـام و پیشـوایی مسلمانان شخصی بخیل

[صفحه ۲۲۳]

و تنگ نظر باشـد که در نتیجه در گرفتن دارایی هایشان آزمنـد باشد و نباید نادان باشد که با نادانی خود آنان را گمراه کند و نبایـد خشن و ناهموار باشد که با خشونت خود مردم را از خود ببرد و پراکنده سازد و نباید نسـبت به اموال عمومی بی عدالتی و تبعیض روا دارد که در نتیجه عده ای از مردم را بر دیگران ترجیح دهد و به همگان یکسان ندهد و نباید در حکومت به قضا و داد دهی رشوه پـذیر باشـد که حقوق را از بین ببرد و در آن هنگـام که بایـد بی هیـچ نگرش ویژه ای با قاطعیت حکم صادر کند به ملاحظه ی رشوه دهنده یا دیگر وابستگیها، بایستد و دست از صدور حکم بردارد و نباید سنت رسول خدا را به تعطیلی بکشاند و به فراموشی سپارد که در نتیجه به نابودی و هلاکت امت دست زده باشد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه [۱۲۰] می گوید: چون به این موانع ششگانه برای ولایت و امامت بنگریم، درمی یابیم که تنها خود امام علی

علیه السلام شایستگی امامت را دارد و نه دیگری، زیرا هر شخص دیگری را در نظر بگیریم، می بینیم که از این شش صفت دست کم یک یا دو صفت ناشایست را داشته است.

خاندان پیامبر نمونه های والای رهبری

بهترین وسیله ی شناخت یک مکتب، پرورش یافتگان و دست پروردگان آن مکتب است. و امت مسلمان، در صدر اسلام به اوج قله ی فرهنگ و تمدن انسانی رسیدند و نه تنها در مقایسه با اعراب جاهلی، بلکه با سنجیدن مسلمانان نخستین با مجتمع متمدن و پیشرفته و با فرهنگ ایران و روم آن دوره ها نیز در می یابیم که مسلمانان، در پرتو قرآن و سنت پیامبر، به جایگاه والا-یی از انسانیت رسیدند، لیکن در میان همه ی ستارگان ریز و درشت، کم نور و پر نور، دوازده ستاره در آسمان تاریخ اسلام پیوسته

[صفحه ۲۲۴]

می درخشند و در شبستان تاریخ بشریت نور می پراکنند و بر فراز بام تاریخ مشعلهایی فروزان و پرچمهایی برافراشته برای هدایت رهروان هستند. آنان خاندان و فرزندان پیامبر گرامی هستند که به دو منبع نور، کتاب و سنت نزدیکتر بوده اند. امیرالمومنین در این باره می فرماید:

«انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم، فلن یخرجوکم من هدی، و لن یعیدوکم فی ردی، فان لبدوا فالبدوا و ان نهضوا فانهضوا و لا تسبقوهم فتضلوا و لا تتاخروا عنهم فتهلکوا.» [۱۲۱].

به خاندان پیامبرتان بنگرید و با سمت و جهت حرکت آنان پیوسته همراه باشید. و از نشان رهرویشان پیروی کنید، زیرا هرگز شما را از راه هدایت بیرون نمی برند و در پرتگاه هلاکت گذشته شما را برنمی گردانند، پس اگر باز ایستادند شما نیز باز ایستید و اگر به قیام و جنبش برخاستند شما نیز برخیزید، از

آنان پیش نیفتید که گمراه شوید و پس نیفتید که نابود گردید.

«و هم دعائم الاسلام و ولائج الاعتصام. بهم عاد الحق الی نصابه و انزاح الباطل عن مقامه و انقطع لسانه عن منبته. عقلوا الدین عقل و عایه و رعایه، لا عقل سماع و روایه، فان رواه العلم کثیر و رعاته قلیل.» [۱۲۲].

[صفحه ۲۲۵]

آنان (خاندان پیغمبر) پایه های اسلام و پناهگاههای مردم برای نگهداشت دینشان هستند. به برکت وجود ایشان حق به مرکز اصلیش بازگشت و باطل از ایستگاهش برکنار و دور شده زبانش از رستنگاهش بریده گردید. دریافت و شناخت آنان از دین شناختی به نیکی دریافتن و به شایستگی عمل کردن است، نه شناختی بر پایه ی شنیدن و روایت کردن، زیرا روایت کنندگان دانش بسیارند و رعایت کنندگانش اندک.

«لا یقاس بآل محمد، صلی الله علیه و آله، من هذه الامه احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه: ابدا: هم اساس الدین و عماد الیقین. الیهم یفی ء الغالی و بهم یلحق التالی. و لهم خصائص حق الولایه و فیهم الوصیه و الوراثه، الان اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منتقله!» [۱۲۳].

هیچ کس از افراد این امت را نمی توان با خاندان محمد (ص) سنجید و هیچ گاه کسانی را که نعمتهای ارشاد و تعالیم آن خاندان بر سرشان

[صفحه ۲۲۶]

می بارد نشاید که با آنان برابر گرفت. آنان پایه ی دین و ستون یقین هستند، تندروان باید به سوی آنان باز گردند و عقب ماندگان شاید که خود را بدانان برسانند، ویژگیهای بایسته برای رسیدن به مقام شایسته ی زمامداری متعلق بدانان است، وصیت (پیامبر) و وراثت (دانش و کمال) پیامبر درباره ی آنان صورت گرفته است،

اکنون هنگامی است که حق به شخص شایسته ی خود بازگشته است و به جایگاه حقیقی خود منتقل شده است.

جاودانگی امامت برای استمرار هدایت

بیان این نکته شایسته است که راهنمایان بشر از جانب پروردگار بر سه دسته تقسیم می شوند: رسول، نبی و امام.

رسولان کسانی هستند که پیام پروردگار را به بشرها می رسانند، خواه این پیام به خود او وحی شده باشد، خواه پیامی را برساند که خدای متعال به یکی دیگر از فرستادگان یا پیامبران وحی کرده باشد.

نبی کسی است که خبر عالم غیب را به آگاهی بشر می رساند، نبی یا پیامبر نیز ممکن است وحی نازل شده بر خودش را برساند، یا وحی نازل شده بر دیگران را.

امام شخصیتی است که پیام و خبر نازل شده بر خودش یا بر رسول و نبی دیگر را به مردم می آموزد و در مجتمع به اجرا درمی آورد و به کار می بندد. مقام شامخ امامت گاه به رسالت و نبوت افزوده می شود، همچنانکه ابراهیم علیه السلام پس از برآمدن از عهده ی آزمایشهای گوناگون، از طرف خدای سبحان به امامت رسید و گاه وجودی، تنها امام است و رسول و نبی نیست، چنانکه امامان دوازده گانه ی شیعه در اسلام، زیرا نبوت پیامبر گرامی اسلام با درگذشت او به پایان رسید، و بوسیله ی پروردگارش خاتم النبیین نام گرفت و امیرالمومنین نیز در این باره می گوید:

[صفحه ۲۲۷]

«ارسله علی حین فتره من الرسل و تنازع من الالسن، فقفی به الرسل و ختم به الوحی.» [۱۲۴].

خدا پیامبر را در روزگار فاصله ی زمانی فرستادگان و در هنگام جنگ زبانها با یکدیگر فرستاده است، پس او را در پی همه ی فرستادگان برانگیخت و وحی را بوسیله ی او به پایان رسانید.

«امین

وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته.» [۱۲۵].

امانتدار وحی خدا، پایان بخش فرستادگانش، مژده دهنده به رحمتش و هشدار دهنده ی قدرت کوبنده ی انتقامجویش.

«بابی انت و امی یا رسول الله! لقد انقطع بموتک مالم ینقطع بموت غیرک من النبوه و الانباء و اخبار السماء.» [۱۲۶].

پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! با درگذشت تو چیزهایی از قبیل نبوت و آگاهی رسانی و اخبار آسمان قطع شد که با مرگ هیچ شخص دیگری در جهان قطع نشده بودند.

رسالت آن حضرت جاویدان است و بوسیله ی وحی نازل شده یعنی کتاب خدا، قرآن استمرار می یابد، لیکن این کتاب صامت است و اگر به همین شکل در اختیار افراد امت، حتی علمای امت، قرار بگیرد هر کدام برداشتی بر طبق آراء و اندیشه ها و گرایشهای شخصی و فرقه ای خود از قرآن خواهند داشت و اختلاف از همین جا آغاز می شود و گسترش می یابد، چنانکه قرآن خود بدین حقیقت گویا است:

«ان الدین عندالله الاسلام و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم و من یکفر بایات الله فان الله سریع الحساب.» [۱۲۷].

[صفحه ۲۲۸]

بیگمان دین در نزد خدا اسلام است و کسانی که از کتاب بهره مند شدند تنها پس از به دست آوردن دانش به اختلاف افتادند و هر کس به آیات روشن خدا کفر ورزد بداند که بدون شک خدا سریعا به حساب می رسد.

پس به گفته ی استاد محمد تقی شریعتی: «لازم است مبلغین، معصوم از خطای عملی و اشتباه علمی باشند تا با استفاده از وحی و الهام، احکام الهی را به طالبان حق و حقیقت برسانند». [۱۲۸].

پس امامت پیغمبر گرامی اسلامی

نیز در وجود ائمه ی معصومین، تا زنده بودن این رسالت، استمرار می یابد.

و نیز به گفته ی استاد شریعتی: «حال این سوال مطرح می شود که آیا برای ادیان محدود موقت، مبلغان معصوم و پیغمبران تبلیغی لازم است، ولی برای شریعت اسلام که خاتم ادیان و شرایع است و برای قرآن کریم با جامعیت و عظمتش، مبلغ و مفسر معصوم لازم نیست؟» [۱۲۹].

و امیرالمومنین در این باره می فرماید:

«فاین تذهبون و انی توفکون؟! و الا علام قائمه و الایات واضحه و المنار منصوبه، فاین یتاه بکم! و کیف تعمهون؟ و بینکم عتره نبیکم و هم: ازمه الحق و اعلام الدین و السنه الصدق! فانزلوهم باحسن منازل القرآن و ردوهم ورود الهیم العطاش.» [۱۳۰].

[صفحه ۲۲۹]

پس به چه بیراهه ای می روید و به کدام بیابان سرگردانی افکنده می شوید؟ در حالی که پرچمهای راهنمایی برافراشته است و نشانه ها روشن و مشعلهای برافروخته برپا هستند، سپس به کدام گمراهی برده می شوید و چگونه سرگردان و متحیر می گردید؟ در حالی که خاندان پیغمبرتان در میان شمایند و آنان: پیشروان و رهبران راه حقند (که به هر کجا بروند حق با آنها می رود و به هر سو بگردند حق می گردد) و نیز پرچمهای دین و زبانهای راستین هستند (که جز حق و راستی حکمی ندهند و سخنی نگویند)! پس آنان را به بهترین منازل قرآن جای دهید و بدان سان که شتران تشنه به سوی آبشخور می شتابند، شما هم (برای استفاده از زلال معارف اهل بیت) به سویشان شتابید!

[صفحه ۲۳۰]

استمرار امامت یک سنت الهی است

استاد محمدتقی شریعتی درباره ی وجود امام زمان علیه السلام می نویسد:

«سنت پروردگار بر این اساس بوده و هست که مردان بزرگی که باید منشا تحولی عظیم و انقلابی عمیق

شده اصلاحاتی اساسی و وسیع به فرمان الهی و تایید غیبی بر دست آنان اجرا و انجام گردد، حتما سراسر زندگی پر افتخارشان بایستی به معجزات و خوارق عادات آمیخته باشد که بهترین شاهد این مدعا حیات انبیای اولوالعزم است که در قرآن کریم کرامات و معجزات آنان مفصلا نقل شده است. ما فعلا در مقام توجیه و استدلال بر صحت عقاید شیعه درباره ی امام زمان نیستیم، همین قدر خواستیم بگوییم که اگر زندگی آن بزرگوار از همه جهت آمیخته به امور خارق العاده است، آن حضرت یک فرد استثنایی نیست، بلکه این سنت آفریدگار است که زندگی عموم کسانی که به امر خداوند و خواست و تایید او منشا اصلاحات بزرگ و عمیق و وسیعی در جامعه ی بشر باید بشوند، بدون استثناء آمیخته به خوارق عادات و معجزات است، در این صورت امام زمان که اصلاحاتش از همه ی مصلحان جهان و حتی پیغمبران اولوالعزم عمیقتر و وسیعتر خواهد بود، بایستی زندگیش آمیخته به معجزات باشد.» [۱۳۱].

در نهج البلاغه اشاره ی متعددی به امام زمان هست که برای تکمیل گفتار هدایت و امامت، به دو بخش آن اشاره می شود:

«یعطف الهوی علی الهدی، اذا عطفوا الهدی علی الهوی و یعطف الرای علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرای.»

[صفحه ۲۳۱]

آنگاه که مردم هدایت را مغلوب هوسهایشان سازند، آن بزرگوار هوسها را مقهور هدایت می سازد و آن زمان که مردم قرآن را تابع رای خود قرار دهند او رای را تابع قرآن قرار می دهد.

امام علیه السلام پس از این آینده نگری، از جنگ بسیار شدیدی مقارن ظهور آن بزرگوار خبر می دهد که فرجامش برای همگان تلخ و ناگوار است و دوباره از آن

حضرت خبر می دهد:

«الا و فی غد- و سیاتی غد بما لا تعرفون- یاخذ الوالی، من غیرها، عمالها علی مساوی ء اعمالها و تخرج الارض افالیذ کبدها و تلقی الیه سلما مقالیدها، فیریکم کیف عدل السیره و یحیی میت الکتاب و السنه.» [۱۳۲].

آگاه باشید و در فردا- و فردایی که آنچه را نمی شناسید برایتان خواهد آورد- آن زمامدار که غیر از آن پادشاهان و فرماندهان است (یعنی امام زمان)، کارگزاران را بر بدیهای کارهایشان بازخواست می کند، زمین پاره های جگرش را برای او بیرون می آورد و کلیدهایش را با فرمانبرداری و تسلیم به پای او می نهد و به شما می نمایاند که دادگری در شیوه ی زمامداری چگونه است و آنچه از قرآن و سنت را که مرده است و کنار گذاشته شده زنده می کند و به اجرا در می آورد.

[صفحه ۲۳۲]

در خطبه ی دیگری، پس از شناسانیدن مردمی که به افراط و تفریط گراییده اند و مسیر گمراهی را می پویند و راه رستگاری را رها کرده اند، به مخاطبان درباره ی سنت الهی حرکت تاریخ و مجتمعهای انسانی آموزشها می دهد، سپس به پیشامدهای بس سهمگین و جنگهای نابودکننده ی ویرانگر اشاره می فرماید، سرانجام درباره ی امام زمان می گوید:

«الا و ان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر و یحذو فیها علی مثال الصالحین، لیحل فیها ربقا و یعتق فیها رقا و یصدع شعبا و یشعب صدعا فی ستره عن الناس لا یبصر القائف اثره و لو تابع نظره. ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل، تجلی بالتنزیل ابصارهم و یرمی بالتفسیر فی مسامعهم و یغبقون کاس الحکمه بعد الصبوح!» [۱۳۳].

[صفحه ۲۳۳]

آگاه باشید و بیگمان آن کس از خاندان ما که آن فتنه ها و آشوبها را دریابد

در آنها با چراغی روشنی بخش سیر می کند و در آنها به روش شایستگان رفتار می نماید، تا در آن آشوبها بندی و گرهی بگشاید و گرفتاران در بند را رهایی بخشد و گروه گمراهی را پراکنده گرداند و پراکندگان بر حق را متحد سازد، آن مصلح بزرگوار در پنهانی از مردم است، چنانکه اثر شناس نشانه ی او را نمی بیند هر چند در او نیک بنگرد و پی گیرد. آنگاه در آن آشوبها و گیر و دارها اذهان و آهنگهای گروهی تیز و صیقل داده شود، بدان سان که آهنگر پیکان نیزه را تیز می کند و صیقل می دهد، با خواندن و تدبر در قرآن و دریافت رازها و آموزشهایش دیده های بینش آنان جلا داده می شود و تفسیر آن را دریافته در بن گوشهایشان می افکنند. شامگاهان جام حکمت بدانان آشامانده می شود پس از آنکه بامدادان نیز از آن نوشیده اند.!

[صفحه ۲۳۵]

علی و آموزش حقوق اجتماعی

اشاره

حق چیست؟ برای کیست؟ تا کجا؟ چگونه؟ و چرا؟ پرسشهایی است پایان ناپذیر، که پاسخ آنها را هر کسی به گونه ای می دهد. در هر مکتب و نظامی به شیوه ی خاصی بدان می نگرند، برداشت خاصی از آن دارند و به روش معینی به اجرا درمی آورند. در هنگام سخن گفتن از حق و شناسانیدن آن و سرودن چکامه ها درباره اش، میدان پیش راندن و به پیش تاختن بسی گشاده است، لیکن چون هنگام به اجرا درآوردن و از خود مایه گذاشتن در رسد، جایی برای گردش به گرد خود و گامی به جلو برداشتن نیست.

حق، در درازنای تاریخ بشری، دستخوش دگرگونیهای بسیار و فراز و نشیبهای بیشمار بوده است و کمتر در جایگاه شایسته ی خود قرار داشته است. در جمهوریهای

یونـان باسـتان، در کشـور پهنـاور و کهن ایران، در کنـار اهرام پیـچ در پیـچ و کـوه پیکر مصـر، در میـان آرامش خوابگـونه ی امـپراتوران چیـن و همراه بـا جریـان یکنـواخت آزادی هندوسـتان و در همه ی دیگر جاهـای جهـان، پیوسـته بـا نـام و یـاد حق عشـقبازی می کرده اند، اما چون با نمود آشـکار و پیکر پدیدارش رو به رو می شدند از برابر آن پا به فرار می گذاشـتند ... و چنین بود که جنگهای استقلال طلبانه ی آمریکا و انقلاب آزادی خواهانه ی فرانسه شعله ور شدند و به پیروزی رسیدند. نتیجه ی هر دو جنبش به نگارش و توصـیف درآمدن «اعلامیه ی حقوق بشـر» بود. اما این حقوق در چه جایی و چه گاهی و چگونه به بشـرها داده شـد، پرسشـهایی است که برای پاسـخ آنها باید به شبسـتان سـرد و تاریک تاریخ سـرزد و از این بی نشان نشانی جست.

[صفحه ۲۳۶]

اما در همین شبسـتان روزنی به چشم روشـناییان دیده بر روشـنایی می آید که پرتو ضعیف نوری از گذشته های بس دوری از آن روزن به درون می تابـد و به ما دل و جرات می دهـد که پا به ژرفنای این مغاک تیره نهیم و به گلواژه های زنـدگیبخش و دیده نواز آن خیره شویم.

در طول تاریـخ بشـریت تنهـا یـک تن می شناسـیم که وقتی دسـتش از قـدرت و مسوولیت کوتـاه بوده محافظه کار است و در هنگـامی که به قـدرت می رسـد و زمـام امور به دسـتش می افتـد انقلابی است! و او علی است. پیامرسان آگاهی و پرچمـدار آزادی، حق را چنین ترسیم می کند:

«اما بعـد، فقـد جعل الله سـبحانه لی علیکم حقا بولایه امرکم و لکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم، فالحق اوسع الاشـیاء فی التواصف و

اضیقها فی التناصف، لا یجری لا حد الا جری علیه و لا یجری علیه الا جری له. و لو کان لاحد ان یجری له و لا یجری علیه، لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه، لقدرته علی عباده و لعدله فی کل ماجرت علیه صروف قضائه و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم علیه مضاعفه الثواب، تفضلا منه و توسعا بما هو من المزید اهله.» [۱۳۴].

[صفحه ۲۳۷]

پس از (ستایش و سپاس خداوند یکتا و درود بر محمد مصطفی (ص)): خدای سبحان به علت سرپرستی امرتان برای من بر عهده ی شما حقی گذارده است و برای شما بر عهده ی من نیز همان گونه حق را گذاشته که برای من بر عهده ی شما است، پس حق در وصف کردن گسترده ترین دامنه ها را دارد و در هنگام به اجرا در آمدن تنگترین حوزه ی کاربرد را، حق به سود هیچ کس به جریان نمی افتد مگر اینکه تعهد و تکلیفی هم بر عهده ی او به جریان اندازد و تکلیفی بر عهده ی کسی نمی نهد مگر اینکه به سود وی جریان یابد. اگر کسی دارای موقعیتی بود که حق تنها به سود او جریان یابد و تعهدی نیز بر عهده ی او نگذارد، این کار بیگمان تنها برای خدای سبحان جریان می یافت نه آفریدگانش، بدان جهت که قدرت او بر بندگانش سایه افکنده است و دادگری او نیز در همه ی فرمانهای گونه گونش جریان یافته است، لیکن با وجود همه ی اینها، خدای سبحان حق خود را بر عهده ی بندگان چنین قرار داده است که از او فرمان برند و در برابر فرمانبرداری، بجهت تفضل و بیشتر دادن و گستردگی بخشش

ویژه ای که در برابر عمل بندگان دارد و تنها اوست که سزاوار چنین کاری است، پاداش نیک

[صفحه ۲۳۸]

چند برابر آنان را بر عهده ی خود گذاشته است.

در این مقدمه، امام چند اصل اساسی را، به عنوان زمینه ی سخن، جهت آمادگی ذهن شنوندگان بیان می کند:

۱- حقی که امام بر گردن مردم دارد، حقی است که خدای سبحان برای ولی امر یا سرپرست امر رهبری مردم بر عهده ی افراد حوزه ی رهبری و امامت گذاشته است و برای مردم نیز حقی همانند و برابر بر عهده ی ولی امر تعیین کرده است و هر دو طرف به جهت حقی که دارند، تکلیف و وظیفه ای نیز در برابر طرف دیگر بر عهده دارند و این امر متقابل هماهنگ با نظام آفرینش است،

۲- حق موضوعی است که همه خواستار به دست آوردن آن هستند و پیوسته درباره ی آن سخن می گویند، شعار و وعده می دهند، کتاب می نویسند، دیگران را به رعایت آن سفارش می کنند و از ضایع شدن حقوق خود گله و شکایت دارند، لیکن همینکه این افراد خود به مسوولیتی دست یافتند که موظف به رعایت حق دیگران و انجام وظیفه بر پایه ی حق و به اجرا درآوردن همه ی حقوق شدند، دچار تنگنا و مشکلات و محظور می گردند و به توجیه و بهانه آوردن و عذر تراشیدن متوسل می شوند.

۳- اگر حق به نفع کسی جریان پیدا کند، تعهد و تکلیفی نیز بر عهده ی دارنده ی حق به جریان می اندازد و چنانچه بنا بود حق تنها به سود کسی جریان یابد و تعهدی نیز برایش ایجاد نکند، بیگمان این فرد تنها خدای سبحان بود و بس، به دو علت: نخست قدرت فراگیر پروردگار که

خود متضمن استفاده ی یک جانبه از حق است و هیچ بشری، هر چند به ظاهر توانا باشد، نمی تواند همیشه با برخورداری از قدرت در برابر دیگران از حق استفاده کند و تکلیفی هم بر خود هموار نسازد، دوم عدالت الهی که در همه ی فرمانهایش، به هر شکل روا دارد و درباره ی هر موجودی باشد، بکار می رود. لیکن با وجود چنین شرایطی برای خداوند سبحان، از چنین اختیاری استفاده نمی کند و برای وجود قادر مطلق و عادلش نیز در برابر حقی که برای خود بر عهده ی

[صفحه ۲۳۹]

بندگان قرار داده، برای بندگان تکلیفی بر عهده گرفته است. حق خدا بر عهده ی بندگان آنست که فرمانهایش را به اجرا درآورند و در برابر این فرمانبرداری و به جای آوردن حق بندگی، پاداشی چند برابر برای بندگان بر عهده گرفته است، زیرا فرمان خدا را از روی عشق و آگاهی انجام دادن، علاوه بر رحمت فراگیر و همگانی پروردگار که مومن و کافر و دوست و دشمن همه را دربر می گیرد، فضل خدا و پاداش بسیار زیاد و گسترده ی او را جذب می کند و به بنده ی فرمانبردار آن اندازه می بخشد که شایسته ی مقام کرامت وجود او است، نه آن مقدار که بنده در میزان و سنجش تنگ نظرانه ی انسانها عمل کرده است.

امام علیه السلام پس از این مقدمه به اصل مطلب می پردازد:

«ثم جعل، سبحانه، من حقوقه حقوقا افترضها لبعض الناس علی بعض، فجعلها تتکافا فی وجوهها و یوجب بعضها بعضا و لا یستوجب بعضها الا ـ ببعض. و اعظم ما افترض، سبحانه، من تلک الحقوق: حق الوالی علی الرعیه و حق الرعیه علی الوالی، فریضه فرضها الله، سبحانه، لکل علی کل،

فجعلها نظاما لالفتهم و عزا لدینهم!» [۱۳۵].

آنگاه خدای سبحان از حقوق خود بخشهایی را برگرفته آنها را به سود برخی از مردم بر عهده ی برخی دیگر از مردم واجب و بایسته گردانیده است، آن حقوق را در همه ی جهات برابر و هم ارز قرار داد.

[صفحه ۲۴۰]

برخی از حقها برخی دیگر را واجب می گرداند و واجب بودن آن را از کسی نمی خواهند مگر با انجام تعهد طرف مقابل.

از میان حقوق اجتماعی که خدای سبحان واجب کرده از همه ی آنها بزرگتر: حق سرپرست و والی بر مردم است و حق مردم بر سرپرست، وظیفه ی بایسته ای است که خدای سبحان به سود هر یک از آن دو بر عهده ی دیگری واجب کرده است، در نتیجه این حقوق متقابل را نظامی و شیوه ای برای همبستگی آنان و وسیله ی سرفرازی و نیرومندی دینشان تعیین کرد!

«فلیست تصلح الرعیه الا بصلاح الولاه و لا تصلح الولاه الا باستقامه الرعیه، فاذا ادت الرعیه الی الوالی حقه و ادی الوالی الیها حقها عزالحق بینهم و قامت مناهج الدین و اعتدلت معالم العدل و جرت علی اذلالها السنن، فصلح بذلک الزمان و طمع فی بقاء الدوله و یئست مطامع الاعداء.» [۱۳۶].

بنابراین امور مردم جز با صالح بودن والیان به سامان نمی رسد و جز با پایداری مردم والیان صالح نمی شوند، لذا هنگامی که مردم حق سرپرست

[صفحه ۲۴۱]

و زمامدار را به جای آوردند و زمامدار حق مردم را چنانکه بر عهده دارد گزارد، حق در میانشان به عزت و قدرت می رسد، راههای روشن دین به روی مردم گشوده می شوند و نشانه های راهنمایی کننده ی دادگری به استواری بر پای می ایستند و شیوه های شناخته شده بر راه هموار خود به

حرکت درمی آیند و بدین شیوه است که روزگار به سامان می رسد و اصلاح می گردد و به پایداری و برقرار ماندن حکومت امید می رود و دشمنان از نابودی و سقوط چنین مجتمعی ناامید می گردند.

در این سخن به توضیح چند نکته به اجمال پرداخته می شود:

۱- عزت حق به معنی ارجمندی و تقویت آن در میان زمامدار و مردم با یکدیگر است. اگر هیچ یک از طرفین به حقوق طرف دیگر و تعهدات خود عمل نکنند، حق در چنین مجتمعی خوار و بی ارزش و ناتوان می گردد و با رعایت آن ارزش و توان خود را باز می یابد.

۲- گشوده شدن راههای دین به روی مردم نیز به دنبال رعایت حق ایجاد می گردد، زیرا در صورت پایمال شدن حق مردم بوسیله ی زمامدار و نادیده گرفتن حق زمامدار از سوی مردم، راههای دین ناپدید می گردند و همگی از مسیر دین منحرف می شوند و به بیراهه می روند.

۳- در مجتمعی که حق رعایت نشود، نباید انتظار عدالت را داشت، در چنین شرایطی نشانه های راه دادگری نیز از میان برداشته می شوند و نمی توان از چنان بیراهه ای به مقصد عدل و داد رسید.

۴- سنتها همان شیوه های پسندیده ای است که پیامبر بزرگوار در همه ی شوون زندگی برای مردم ترسیم کرده اند و در صورتی در راه هموار خود به حرکت درمی آیند و مردم به آسانی از آنها پیروی می کنند که بر زمینه ی مساعد و هموار حق عملی و حقوق اجتماعی به پیش روند.

[صفحه ۲۴۲]

در مجتمعی که این چهار زمینه فراهم باشد، روزگار مردم از جهت سیاسی و اقتصادی و قضایی و اعتقادی به اصلاح می رسد، دولت و مجموعه ی نظام حکومتی پایدار می ماند و هیچ روزنی از اختلاف

و بدبینی و حقکشی برای نفوذ دشمنان در ساختمان استوار این مجتمع باز نمی ماند.

«و اذا غلبت الرعیه و الیها، او اجحف الوالی برعیته، اختلفت هنالک الکلمه و ظهرت معالم الجور و کثر الادغال فی الدین و ترکت محاج السنن، فعمل بالهوی و عطلت الاحکام و کثرت علل النفوس، فلا یستوحش لعظیم حق عطل و لا لعظیم باطل فعل! فهنالک تذل الابرار و تعز الاشرار و تعظم تبعات الله سبحانه عند العباد.» [۱۳۷].

و در آن هنگام که مردم زمامدارشان را مغلوب کردند، یا زمامدار به حقوق مردمش تجاوز روا داشت، در چنان مجتمعی اختلاف کلمه پیش می آید و نشانه های ستم پدیدار می گردد و تباهی و دورویی در دین رواج بسیار می یابد و راههای روشن و برقرار سنتها و رهنمودهای پیامبر گرامی به کناری گذاشته می شود، در نتیجه بر طبق هوا و هوس عمل شده، احکام الهی تعطیل گردیده، بیماریهای روانی جانها رو به فزونی می گذارد، آنگاه هیچ کس در چنین شرایطی برای تعطیل شدن و به اجرا

درنیامدن حقی بزرگ دچار وحشت نمی شود و در برابر به اجرا درآمدن باطل بزرگ احساس بیم و هراس نمی کند! در چنان مجتمع نیکوکاران خوار می شوند و بدکرداران عزیز و ارجمند می گردند و حق خدا برای کیفر دادن به مردم در برابر کارهایشان بس گران و بزرگ می گردد!

آری در آن مجتمعی که زمامدار و مردمش حقوق یکدیگر را رعایت نکنند و وظایف و تعهدات خود را انجام ندهند و قانون ارجمند نباشد، بر خلاف تصویری است که امیرالمومنین از مجتمع پیش ترسیم کردند، اوضاع سیاسی و اجتماعی و روانی و اقتصادی این یک به شرح زیر است:

۱- اختلاف کلمه و

بحث و گفتگوهای بیهوده و پایان ناپذیر فراوان می شود، زیرا همگان در چنین شرایط نسبت به یکدیگر بدبین و بی اعتماد هستند،

۲- نشانه های ستمگری بر پا می شود، پرچمهای تجاوز به حقوق اجتماعی و فردی از همه طرف به اهتزاز درمی آید و مسیری که پیش پای همگان قرار می گیرد مسیر قانونشکنی، حقکشی و جور و ستم می باشد و چاره ای جز پیمودن آن نمی ماند.

۳- دینداری مردم با نیرنگ و تبهکاری و خیانت و تقلب همراه و در آمیخته می شود و دین وسیله ای برای رسیدن به خواستهای ستمگرانه ی دو طرف می گردد.

۴- راههای سنتها و شیوه های زندگی پیامبر اکرم و رهنمودهای آن بزرگوار و دیگر رهبران دین روشن و باز است، لیکن در شرایط ترسیم شده در بالا، کسی از آن راه عبور نمی کند و آن را به حال خود رها می کنند، زیرا با منافع و خواستها و هواهای قانونشکنان و خودکامگان تطبیق نمی کند.

در این مجتمع واژگون و نابرابر، ارزشها جای خود را به سودهای شخصی می دهند و ضد ارزشها حاکم می گردند، خواستهای پست ملاک رفتار است و قوانین و فرمانهای خدا به کنار گذاشته شده، ناهنجاریهای روانی و بیماریهای

[صفحه ۲۴۴]

اعصاب و بحرانهای اخلاقی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی فراگیر است و بی توجهی و پشت کردن به حق، هر چند که بزرگ باشد، شگفتی و نگرانی و وحشت کسی را برنمی انگیزد و حاکمیت و برقراری باطل نیز، هر چند بزرگیش آشکار باشد، کسی را نمی آزارد و دچار بیم و هراس برای آینده نمی کند. این گونه رفتارها و اندیشه ها و ایستارها، نیکان و آزادگان را در مجتمع خوار و بی مقدار و گوشه نشین یا گرفتار در بند و زندان می کند

و روسپی نامردمان را فرمانروا و چیره بر کارها و ارجمند و پر توان قرار می دهد و پروردگار هم کیفر این رفتار و ایستار را چنانکه باید، با تازیانه های عذاب، بر ستمگران و خود کامگان فرو می بارد.

«فعلیکم بالتناصح فی ذلک و حسن التعاون علیه. فلیس احد- و ان اشتد علی رضی الله حرصه و طال فی العمل اجتهاده- ببالغ حقیقه ما الله سبحانه اهله من الطاعه له و لکن من واجب حقوق الله علی عباده: النصیحه بمبلغ جهدهم و التعاون علی اقامه الحق بینهم.»

و لیس امرو- و ان عظمت فی الحق منزلته و تقدمت فی الدین فضیلته- بفوق ان یعان علی ما حمله الله من حقه. و لا امرو- و ان صغرته النفوس و اقتحمته العیون- بدون ان یعین علی ذلک اویعان علیه.» [۱۳۸].

[صفحه ۲۴۵]

پس به شما هشدار می دهم برای سفارش کردن یکدیگر جهت رعایت حقوق و برای همیاری و نیک همکاری کردن با هم جهت انجام تعهدات خویش. زیرا هیچ کس نمی تواند در فرمانبرداری از خدا و انجام دادن فرمانهایش به سطح حقیقی بندگی شایسته و سزاوار خدای سبحان برسد- اگر چه پافشاری او برای جلب خوشنودی خدا شدید و تلاش او در عمل مدتی مدید باشد- لیکن از جمله حقوق واجب خدا بر بندگانش: نصیحت و هشدار دادن و انتقاد سازنده ی از یکدیگر به اندازه ی توان و همیاری با هم برای بر پا داشتن ساختمان استوار حق در میان خویشتن است.

هیچ شخصی برتر از آن نیست که برای وادار کردن او به اجرای حقی که خدا بر عهده اش گذاشته است نیاز به یاری دیگران نداشته باشد- اگر چه منزلتش در حق بس بزرگ

و فضیلتش در دین بر دیگران پیشتر به شمار رود- و هیچ انسانی را نمی توان در نظر گرفت که نتواند دیگران را در این امر مهم یاری کند یا سزاوار یاری شدن نباشد- اگر چه افراد ظاهربین او را کوچک شمارند و چشمهای شخصیت پرست در او به خردی نگرند.

در این بخش از سخن که امیرالمومنین نتیجه گیری کرده است چند گوهر با درخشندگی خیره کننده ای به چشم می آید که پرتوی از هر یک بر زمین ذهن خوانندگان تابانیده می شود، بدان امید که از دریای حکمت حق آموز امام نیز مرواریدها به چنگ آوریم و زینت بخش عمل اسلامی و انسانی خود کنیم:

[صفحه ۲۴۶]

۱- اگر همه ی مردم با آگاهی از حقوق و وظایف اجتماعی و ایمان به ضرورت اجرای آنها، به یکدیگر آموزش ندهند، سفارش نکنند، به هشدار یکدیگر همت نبندند و در موارد بی اعتنایی زمامدار یا افراد به حقوق و تعهدات به یادآوری و انتقاد نپردازند و در این جهت به یاری و همکاری برنخیزند، هرگز نمی توان برای به اجرا درآمدن حق و قانون و نتایج اجتماعی آن امید داشت.

۲- همه ی افراد از رهبر و پیشوا و مسوولان اجرایی گرفته تا افراد عادی یک مجتمع باید نیک توجه داشته باشند و بخوبی بدانند که در برابر نعمتهای بیشمار، خدای سبحان چنان حقی برای فرمان بردن بر گردن بندگان دارد که هیچ فردی نمی تواند چنانکه شایسته است آن را ادا کند، اما کمینه حق واجبش که از عهده ی بندگان ساخته است، نصیحت در حد توان به کسانی است که حق دیگران را رعایت نمی کنند و هیچ تعهد و مسوولیتی نیز برای خود قائل نیستند و معنی

نصیحت همان است که در بند یک توضیح داده شد.

۳- انسانها همگی از نعمتهای پروردگار یکسان برخوردار شده اند و جایگاه شایان خویش را از جهان آفرینش به دست آورده اند. از آن پس هر فرد به نسبت توان، آگاهی و اراده و خواست و ایمان و شور و شوق خود می توانند به جایگاهی برتر دست یابند و مسوولیتی سنگینتر بر عهده گیرند، لیکن از نظر حقوق انسانی و ارزشهای اجتماعی، باز هم همه یکسان هستند و هیچ امتیازی برای شخصی در برابر دیگران به وجود نمی آید، از این جهت هیچ کس، با هر مسوولیت و مقام و فضیلت و تقدمی، نمی تواند برای انجام وظیفه یا رعایت حقوق دیگران خود را بی نیاز از یاری و یاداوری دیگران بداند و هیچ انسانی، با وجود حقارت ظاهری و نداشتن مقام و مسوولیت اجتماعی، در جهان نیست که نتواند دیگران را برای اجرای حقوق و انجام تکالیف، یاری کند یا شایسته ی یاری کردن نباشد.

گزارشگران تاریخ می گویند: چون سخن امیرالمومنین بدین جای رسید،

[صفحه ۲۴۷]

شخصی ناشناس از جا برخاسته در ستایش امام به درازا سخن می گوید و امام در پاسخ، وی را از سخن ستایش آمیز به تندی بازمی دارد و گزیده ی سخنش اینکه:

هر کس عظمت خدای سبحان وجودش را فرا گرفته باشد جز خدا را کوچک می بیند و هر کس نعمت آگاهی، خرد، رهبری و مسوولیت اجرایی بیشتری از پروردگار به او اعطا شده باشد، حق بزرگتری از جانب او بر گردن دارد و تکلیفش در برابر خدا و خلق سنگینتر است، پست ترین حالت زمامداران در نظر مردم درستکار و صالح آنست که به خود بالیدن و از موضع تکبر و اقتدار

به کارهای مردم نگریستن را دوست داشته باشند و من بسیار بدم می آید که گمان کنید چاپلوسی و خوشامدگویی و ستایش را دوست دارم و اگر چنین حالتی در سرشت بشریم بطور غریزی بوده است هم آن را برای خدای سبحان که شایسته ی عظمت و کبریاء است واگذارده ام. بسا از میان مردم کسانی باشند که پس از انجام دادن کاری بزرگ، یا از سر گذرانیدن آزمایشی سترگ، از ستایش دیگران خوشنود شوند، لیکن مرا با این کلمات زیبا ستایش نکنید، من در برابر خدا و خلق خود را موظف به اجرای تعهداتی می دانم که هنوز موفق به انجام آنها و به سر رسانیدنشان نشده ام، لذا با من چون ستمگران و جباران و مانند کسانی که از سخن انتقاد آمیز به سرعت خشم می گیرند و با شتاب فرمانی نسنجیده می دهند، سخن نگویید و به شکلی پر تکلف و ساختگی و ظاهرسازی با من معاشرت نکنید و هرگز این گمان را درباره ی من نداشته باشید که از

[صفحه ۲۴۸]

شنیدن سخن حقی که به من بگویید ناراحت شوم یا خود را بزرگتر از آن بدانم که چنین با من سخن گفته شود، زیرا بیگمان هر کس از شنیدن سخن حق یا یادآوری عمل به عدالت احساس سنگینی و ناراحتی کند، عمل کردن به حق و عدل برایش سختتر و سنگینتر است. لذا از گفتن حق به من یا دادن نظر مشورتی جهت اجرای عدالت دریغ نورزید، زیرا من خود را برتر از آن نمی دانم که دچار اشتباه نشوم و به عمل خود چنین اطمینانی ندارم و آسوده خاطر نیستم، مگر اینکه خدا وجود مرا از اشتباه حفظ کند، زیرا

عوامل نگهدارنده ی نفس از اشتباه بیشتر از خود من در اختیار خدا است، بیگمان من و شما در اختیار قدرت پروردگاری هستیم که پروردگاری جز او نیست و اختیار ما را بیشتر از خود ما دارد و ما را از وضع درونی که هستیم و از سطح حیوانی بیرون آورده به سطحی گذاشته است که به مصلحت انسانی ما است، ما را از گمراهی به مسیر هدایت درآورد و بعد از کوری و ناآگاهی بینش و آگاهی و دریافت روشن کرامت کرد. [۱۳۹].

همگان در حق با یکدیگر برابرند

حق در زندگی انسانی اصلی است که در همه ی شوون و امور فردی و اجتماعی وجود دارد، بخصوص در زندگی اجتماعی که بدون رعایت آن از طرف همگان، امکان یک زندگی مشترک برای انسانها نمی توان در نظر گرفت. و چنانکه امیرالمومنین در خطبه ی قبل (۲۱۶ نهج البلاغه) بیان کردند، حق و تکلیف با هم برابر است و نمی توان تصور کرد که در یک نظام اجتماعی کسی دارای حق باشد و در برابر، تکلیفی بر عهده نداشته باشد، حتی خدای سبحان، با وجود عدالت و قدرت، برای خود چنین حقی قائل نشده است، چه رسد به رهبر و زمامدار و دیگر

[صفحه ۲۴۹]

مسوولان. این اصل را بسیاری از افراد پذیرفته اند، لیکن به توجیه و تاویل این نص صریح که بی نیاز به تاویل است، دست زده برای برخی از افراد حق بیشتری قائل هستند و برای عموم حق کمتری و تکالیف بیشتری. امیرالمومنین در بخشنامه ای که برای فرماندهان پادگانهای مرزی می فرستد، برابری همگان را در برابر حق و قانون و شرط فرمانبردن از مافوق و کیفر نافرمانی ماموران را به روشنی بیان می کند:

«من عبدالله

علی بن ابیطالب امیرالمومنین الی اصحاب المسالح اما بعد فان حقا علی الوالی الا یغیره علی رعیته فضل ناله و لا طول خص به و ان یزیده ما قسم الله له من نعمه دنوا من عباده و عطفا علی اخوانه.» [۱۴۰].

از بنده ی خدا علی بن ابیطالب فرمانروای مومنان به فرماندهان پادگانهای مرزی

پس از (ستایش و سپاس به درگاه پروردگار و درود بر پیامبر گرامی و خاندانش) شایسته و سزاوار این است که برتری و امتیازی که به خاطر مسوولیت اجرایی به دست زمامدار افتاده است و توان و امکان ویژه ای که به ضرورت انجام وظیفه در اختیارش قرار گرفته، او را علیه مردم دگرگون نسازد و تغییری در حالت و بینش او نسبت به افراد ایجاد

[صفحه ۲۵۰]

نکند، بلکه این نعمتهای الهی که بهره اش گردیده بایسته است او را به بندگان خدا بیش از پیش نزدیک گرداند و نسبت به برادران نوعیش مهربان و دلسوز قرار دهد.

این مقدمه را امیرالمومنین بدان جهت در بخشنامه و یا در واقع میثاق میان خود و فرماندهان نظامیش گنجانیده است که بدانان این اصل بزرگ و انسانی را بیاموزد که اگر امکانات و اختیارات و قدرت و بهره ای سیاسی به کسی داده می شود، به اقتضای وظیفه و نوع مسوولیتی است که بر عهده ی او گذاشته شده است، لذا این امکانات نباید او را از جایگاه انسانی بیرون ببرد و بپندارد که بر مردم عادی برتری و امتیازی دارند و از موضع قدرت و حاکمیت و تکبر و جبروت و به اتکای سلاحی که در دست دارد، به عنوان طلبکار بدانان بنگرد، بلکه به عکس، شایسته است که به شکرانه ی داشتن

قـدرت و امکانـات، از فرصت اسـتفاده کرده پاس خاطر افتادگان و نیازمنـدان و بیچارگان را نگاه دارد و بر مهربانی و نزدیکی خود به بندگان خدا که تحت فرمانروایی و در حوزه ی مسوولیت او هستند بیفزاید و نعمت خود را، به سزا سپاس گزارد.

سپس امیرالمومنین حق آنان را بر خود و حق خود را بر آنان بیان می کند:

«الاـ و ان لکم عنـدی الاـ احتجز دونکم سـرا الاـ فی حرب و لا اطوی دونکم امرا الا فی حکم و لا اوخر لکم حقا عن محله و لا اقف به دون مقطعه و ان تکونوا عندی فی الحق سواء، فاذا فعلت ذلک وجبت لله علیکم النعمه، ولی علیکم الطاعه و الا تنکصوا عن دعوه و لا تفرطوا فی صـلاح و ان تخوضوا الغمرات الی الحق، فان انتم لم تسـتقیموا الی علی ذلک لم یکن احـد اهون علی ممن اعوج منکم، ثم اعظم له العقوبه و لا یجد عندی فیها رخصه، فخذوا هذا من امرائکم و اعطوهم

[صفحه ۲۵۱]

من انفسکم ما یصلح الله به امرکم. و السلام.» [۱۴۱].

هان بدانید که حق شـما در نزد من آنست که هیچ رازی را از شما نپوشانم جز در یک موقعیت جنگی و هیچ فرمانی را از شما پنهـان نـدارم جز در مورد یـک حکم قضـایی و هیـچ حقی را که به شـما تعلق دارد از جایگاه خود به تاخیر نینـدازم و همینکه حکمی در حق کسـی تعیین شد با قاطعیت به اجرا درآورم و در برابر آن نایسـتم و این حقیقت را هم بدانید که در مورد حق و قانون همگی در پیش من یکسان و برابر هستید، پس اگر من در

برابر شـما چنین عمل کردم این نعمت حق خدا را بر گردن شـما واجب می گرداند و حق فرمانبرداری مرا بر عهده ی شما قرار می دهـد و هیـچ فراخواندنی را رد نکنید و در مورد صـلاح و مصـلحتی که برایتان فراهم می شود کوتاهی نورزید و در مسـیر حرکت به سوی حق در گردابهای خطر فرورويد، (ارزش انسانی شما در

[صفحه ۲۵۲]

آگـاه شـدن از این حقوق و رعـایت آنهـا است، لیکن) اگر برای من بر این جایگـاه اسـتوار پایـداری نکردیـد و پایمردی نشان ندادید، هیچ کس در نظر من پست تر و بی ارزش تر از کجروان و منحرف شدگان شما نمی باشد و آنگاه برای شخص از حق منحرف شـده کیفر را چنـان بـه شـدت در نظر می گیریم که هیـچ تخفیفی در آن نیابـد. پس این آمـوزش را از فرمانروایانتـان دریافت کنید و از وجود خودتان مایه هایی بدانان دهید که بدانوسیله خدا اوضاع اجتماعیتان را اصلاح کند. والسلام

در ایـن عهـدنامه ی اداری- سیاسـی- اجتمـاعی امیرالمـومنین اصـولی را بیـان می کنـد که رابطه ی میـان رهـبر و دولتمردان و دولتمردان با مردم و رابطه ی همه را با پروردگار حکیم و مهربان به ترسیم و تصویر می کشاند:

۱- رهبر نبایـد هیچ امری از امور کشور را از کارگزاران و دولتمردان- لشـکری و کشوری- بپوشاند، مگر در مورد شـیوه ها و نقشه هـای جنگی. زیرا اگر نقشه هـای جنگی به اطلاع افراد غیر مسوول- و حتی گـاه مسوول- برسـد، چه بسـا، آگاهـانه یا نا آگاهانه- به اطلاع دشمن برسد.

۲- فرمانهـا و آموزشـهای کشـوری و سیاسـی را نیز نبایـد از دولتمردان دریغ ورزیـد، جز در مـورد احکـام قضـایی که در این صورت قدرت استنباط ابتکاری احکام قضایی و استقلال را از قضات

می گیرد.

۳- رهبر نباید حقی را که بوسیله ی دادگاههای کشور به کسی داده شده است، تغییر دهد و یا در برابر اجرای قاطع آن بایستد.

۴- بـا میزان و سـنجش حق، همه ی کـارگزاران و دولتمردان در نظر رهـبر و پیشوا برابر هسـتند و هیـچ کس بوسـیله ی مقـام و مسوولیت بر دیگران امتیازی ندارد و به دلیل موقعیت اجتماعی و اداری. یا هر موقعیت دیگر نمی تواند حق و قانون را نادیده

[صفحه ۲۵۳]

بگیرد و خود را برتر از آن بداند.

۵- اگر رهبر و پیشوا بدین شرایط عمل کرد، دو حق بزرگ بر عهده ی مسوولان و کارگزاران قرار می گیرد: نعمت پروردگار که چنین رهبر و پیشوایی نصـیب آنـان کرده است و سپاسـگزاری عملی در برابر این نعمت و فرمـانبردن از چنـان رهبر و انجام وظایف خود در برابر خدا و خلق است.

۶- از جمله موارد فرمانبرداری از رهبر نیز: پـذیرش مخلصانه ی فراخوانیهای رهبر، بویژه برای جنگ و کوتاهی نکردن در برابر فرصتهای جنگی و غیر جنگی است که به صلاح مردم و کشور باشد و فرورفتن بیدریغ در گردابها و مواضع خطرناک است.

۷- از مواد این پیماننـامه ی میـان رهبری و کـارگزاران، چهـار مـاده ی اول از تعهـدات و وظایف رهبری و دو ماده ی بعـد، از جمله تعهدات کارگزاران است، اگر رهبر به وظایف خود عمل کرد، کارگزاران نیز موظف به اجرای تعهدات خود می باشـند و اگر به وظایف خود عمل نکردنـد، رهبر بـدون انـدک گـذشت و سـهل انگاری کارگزاران را به شدیدترین وجهی کیفر می دهد، زیرا چنین افراد از حق و قانون منحرف شده اند و از صراط مستقیم درستی و انسانیت بیرون رفته اند.

در پایان امیرالمومنین می فرماید: برای اینکه مجتمعی نظام یافته

و به سامان و سعادتمند داشته باشید، این آموزشها را از فرمانروایانتان نیک فرا گیرید و جان و وجود خودتان را به عنوان بزرگترین سرمایه ی انسانی در اختیارشان گذارید تا خدای حکیم مجتمع شما را اصلاح کند و به سرانجامی انسانی برساند.

[صفحه ۲۵۵]

علی بر فراز بام تاریخ

اشاره

تاریخ حرکت قانونمند و نظام یافته ی مجتمعهای انسانی در درازنای زندگی بشر است و به سه گونه تعبیر و بیان می شود:

الف: حادثه نگاری یا ثبت حوادث و پیشامدهای رخداده در زندگی بشر، بدون بررسی چند و چون و چگونگی و چرایی آن.

ب: تاریخ تحلیلی یا بررسی وقایع و پیشامدها، جستجوی علل و اسباب آنها، تجزیه و تحلیل رخدادها و ارزیابی ژرفا و گستره ی زمانی و مکانی آنها و نگرشی به آینده و پیامدها و ارزش آنچه به دنبال حوادث تاریخی خواهد آمد.

ج: فلسفه ی تاریخ یا قوانین و احکام به دست آمده از تاریخ تحلیلی و وقایع و حوادث تاریخی.

برخی از مکتبها برای تاریخ هیچ تاثیر و نقشی در زندگی بشر قائل نیستند و برخی دیگر تنها آثار و نتایج حوادث را در مورد ناگواریها مقصر و در مورد کامیابیها موثر می دانند. عده ای از افراد، بشر را دست بسته ی جبر تاریخ به شمار می آورند و گروهی نیز، بشر را سازنده ی تاریخ و حوادث می پندارند.

مکتب اسلام تاریخ را یک قانون و سنت اجتماعی می داند که از مشیت ثابت و تغییر ناپذیر الهی و اراده ی آزاد انسانی به وجود می آید. در جریان تاریخ، مانند هر جریان طبیعی- انسانی دیگر، عوامل متعددی تاثیر می گذارند، لیکن اراده ی آزاد انسانی می تواند همه ی عوامل موثر را، چنانکه می خواهد، در اختیار گیرد و در مسیر

[صفحه ۲۵۶]

مطلوب خود قرار دهد و

این تغییر بستگی به میزان آگاهی او از جان و جهان و جهان آفرین دارد و این آگاهی را بیشتر از هر چیز از بررسی جریانهای تاریخی گذشته، تحلیل دقیق حوادث به وقوع پیوسته به دست می آورد و این دستاورد استخراج اصول و قوانین از حرکتهای تاریخی و آموختن دقیق آنها برای شناخت حوادث و رخدادهای کنونی و ترسیم دقیق خط سیر مطلوب و درست آینده است، و به جای هر تعریفی می توان آن را «تقدیر علمی تاریخ» خواند.

همه ی داستانهای قرآن کریم، سرگذشت پیامبران گذشته و امتهایشان، کسانی که در برابر پیامبران به مخالفت ایستادند و افرادی که ایمان آوردند، همه برای اندیشه کردن، آگاه شدن و عبرت گرفتن مغزداران و خردمندان است.

آموزشهای تاریخی پیامبر گرامی اسلام، پس از قرآن، نیز همین هدف را دنبال می کند و سرگذشت آدم تا خاتم را در یک راستا و به صورت یک قانون پیوسته نشان می دهد.

رهنمودهای امیرالمومنین در زمینه ی تاریخ نیز پرتوی تابان از هدایت تاریخی قرآن و بازتاب راستینی از آموزشهای ژرف پیامبر جهانیان است. نهج البلاغه در بردارنده ی بخش مهم و قابل توجهی از آموزشهای تاریخی است، که در ذیل عناوینی از آن آموزشها به اطلاع می رسد:

عبرت گرفتن و آموزش دیدن از تاریخ و سرگذشت امتها

«اما بعد، فان الله لم یقصم جباری دهر قط الا بعد تمهیل ورخاء و لم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل و بلاء و فی دون ما استقبلتم من عتب و ما استدبرتم من خطب معتبر! و ما کل ذی قلب بلبیب و لا کل

[صفحه ۲۵۷]

ذی سمع بسمیع و لا کل ناظر ببصیر.» [۱۴۲].

پس از (سپاس و ستایش به پیشگاه پروردگار و درود بر پیامبر گرامی و خاندانش)

بیگمان خدا هرگز جباران و ستمگران روزگار را در هم نشکسته است مگر پس از فرصت و مهلت دادن به اندازه ی لازم و آسایش و نعمت بدانان و استخوان شکسته ی هیچ یک از امتها را ترمیم و بهسازی نکرده است مگر پس از گرفتار شدن در تنگنای شدید زندگی و آزمایش سخت. در مسیر زندگی آینده، شما با امر ناخوشایند خشماوری روبه رو می شوید و اوضاع سخت آموزنده و پند دهنده ای پشت سر گذاشته اید! هر دارنده ی قلبی خردمند نیست و هر دارنده ی گوشی شنوا و هر نگرنده ای بینا نمی باشد.

در این سخن امیرالمومنین چند اصل از اصول فلسفه ی تاریخ را بیان می کند:

۱- همه ی جباران و گردنکشان از پیش بوسیله ی پیامبران و دیگر راهنمایان، از

[صفحه ۲۵۸]

قوانین حاکم بر جهان آفرینش و سرانجام ستم و گردنکشی آگاه شده اند و خداوند فرصتی برای بررسی و نگرش کارشان در اختیار آنان گذاشته است، چون در این مدت به خود نیامدند تازیانه های عذاب پروردگار از کمین در آمده بر سرشان فرو می بارد، چنانکه خداوند در قرآن می فرماید: «و کاین من قریه املیت لها و هی ظالمه ثم اخذتها و الی المصیر» [۱۴۳] و بسا آبادی و شهری که بدان مهلت دادیم در حالیکه ستمگر بود، سپس آنرا به کیفر گرفتیم و بازگشت و شدن نهایی به سوی من است. و نیز می فرماید: «و کم اهلکنا من قریه بطرت معیشتها ... » [۱۴۴] و بسا آبادی و شهری را که زندگی پر نعمت و آسوده ای داشتند نابود کردیم،

۲- امتهایی که به آزادی و نیکروزی و گونه ای زندگی برتر انسانی، همدلی با یکدیگر و وحدت کلمه و پیشرفت و تمدن دست یافته اند نیز بدون

گذشتن از گذرگاههای ناهموار آزمایش و پرتگاههای خطرناک فتنه و مسیر پر سنگلاخ سختیها و شدتها و تنگناهای گذر ناپذیر ستمها و سرکوبها نبوده است، با پیمودن این گذرگاهها، پالوده از آلودگیهای آسایش جویی و رفاه پرستی و تنپروری، از بوته های پر آتش آزمایش بیرون آمده اند و از ستم پذیری و خواری دوستی خود را دور ساخته به صورت آزادگانی خدایجو و کمالدوست و تعالی خواه درآمده اند،

۳- چنین امتی نباید از مشکلات و سختیها و ناهمواریهای باقی مانده و همیشه موجود مسیر آینده ی زندگی بشری آسوده خاطر شوند و با آزاد شدن از بند و ستمی بپندارند که به هدف انجامین رسیده اند و غافل از مخاطرات آینده، به رفاه جویی مجدد بپردازند که اگر چنین پنداشتند، بیگمان گرفتار ستم جباری بدتر می شوند،

۴- گذشته های تلخ را نباید، به علت تلخی و ناگواری به فراموشی سپرد، بلکه شایسته است با تجزیه و تحلیل و بررسی دقیق عوامل به وجود آورنده، تشدید کننده، نگهدارنده و از بین برنده ی آن اوضاع- پس از بیداری و جنبش افراد امت- از آن

[صفحه ۲۵۹]

درسها آموخت و پیوسته به عنوان تجربه ای با ارزش در برابر دیدگان نسل پس از آزادی و نسلهای بعد، نگاه داشت و مانع فراموش شدن آنها شد،

۵- این تجربه ها فراوان به دست می آیند، زیرا پدیده های تارخی پیوسته در مجتمعهای گوناگون، در درازنا و پهنا و ژرفاها، بسیار رخ می دهد، لیکن هر دلی آنها را در نمی یابد و هر گوشی فریادها را نمی شنود و هر چشمی را نمی توان دارای بینش و درون نگر گفت، به گفته ی پروردگار: «لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم

آذان لا یسمعون بها، اولئک کالانعام بل هم اضل، اولئک هم الغافلون» [۱۴۵].

دلهایی دارند و بوسیله ی آنها درنمی یابند و چشمهایی دارند و بوسیله ی آنها نمی بینند و گوشهایی که بوسیله ی آنها نمی شنوند، آنان همچون چارپایان هستند و بلکه از آنها گمراهتر، آنان همان افراد غافل و نا آگاه هستند.

حرکت هدفدار جهان و اراده ی آزاد انسان

«عباد الله، ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین، لا یعود ما قد ولی منه و لا یبقی سرمدا ما فیه. آخر فعاله کاوله. متشابهه اموره، متظاهره اعلامه، فکانکم بالساعه تحدوکم حدوالزاجر بشوله، فمن شغل نفسه بغیر نفسه تحیر فی الظلمات و ارتبک فی الهلکات و مدت به شیاطینه فی طغیانه و زینت له سیی ء اعماله. فالجنه غایه السابقین و النار غایه المفرطین.» [۱۴۶].

[صفحه ۲۶۰]

بندگان خدا! بیگمان روزگار همانگونه بر ماندگان و حاضران می گردد که بر گذشتگان گردید، نه روزگار گذشته و پشت کرده باز می گردد و نه زمان کنونی همیشه باقی می ماند، سرانجام عمل کردنش مانند آغاز آنست، کارهایش با یکدیگر همانند (یا در حال پیشی جستن از یکدیگر) و نشانه هایش در روشنایی و راهنمایی به یاری یکدیگر برخاسته اند، روزگار چنان شما را به سوی قیامت پیش می راند که ساربانی خشن شتران کم شیر و سبک پای خود را هی می زند و به پیش می راند، هر کس در این حرکت از خود غافل ماند و بغیر خود پرداخت، در تیرگیها سرگردان می ماند و در پرتگاهها فرو می افتد و اهریمنانش او را در سرکشی دور و درازی می کشانند و کارهای زشت و بد او را زیبا جلوه می دهند، در نتیجه، سرانجام حرکت برندگان و پیشی جویندگان بهشت است و پایان راه عقب افتادگان و کسانی که از حرکت

کوتاهی ورزیده اند (یا تجاوزکاران و گزافه پویان) آتش است.

[صفحه ۲۶۱]

امیرالمومنین در این خطبه حرکت ثابت و قانونمند جهان را با نشانه ها و قوانین طبیعی آن تبیین می کند و به آدمهای خفته و نا آگاه از این حرکت، هشدار می دهد که پیوسته با چشم باز و آگاهی ژرف، نگران این حرکت باشند و گرنه در میان تیرگیهای طبیعت و اجتماع و نفس سرگردان می شوند و به جای راه به پرتگاه فرو می افتند و در این پرتگاه، دست ناپاک اهریمنان و دیوسیرتان گمراه کننده به سویش دراز می شود و بیش از پیش به سرکشی و طغیان می کشاند چنانکه در قرآن بدین حقیقت چنین اشاره شده است: «و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون» [۱۴۷] (و برادران شیطانشان آنان را در گمراهی می کشند و از این کار هم از آن پس کوتاه نمی آیند) و چون در پرتگاه گمراهی همه ی ارزشها و فضیلتها واژگونه نمایش داده می شود، تباهیها و زشتیها بوسیله ی آموزگاران پلیدی و تباهی، زیبا و خوب جلوه داده می شوند. این سخن نیز اشاره بدین آیه ی قرآن است که می فرماید: «افمن زین له سوء عمله فراه حسنا» [۱۴۸] (مساوی آیا پس کسی که بدی کارش برای او زیبا و آراسته شود و آنرا نیکی ببیند). آری حرکت تاریخ انسانها را به مقصد نمی رساند، بلکه انسانها هستند که با انتخاب راه و استفاده از اراده ی آزاد و شناخت مقصد، از قوانین تاریخ چنانکه باید سود می جویند و از میان مسابقه دهندگان به جایزه ی بزرگ که بهشت است می رسند و آنان که بیراهه را برگزیدند و از همه ی قوانین و حرکتها نا آگاه ماندند یا خود را به غفلت زدند،

در پایان این راه به آتش و سقوط در پرتگاه فرو می افتند.

آموختن از تاریخ تقوی به بار می آورد

امیرالمومنین آموزش دیدن از تاریخ و درک قوانین تاریخ را از جمله عوامل رساننده ی انسان به پرواپیشگی می داند و چنین پرواپیشگی در برابر حوادث تیره و نامعین مشعلی در دست دارد که هرگز در مغاک شبهه فرو نمی افتد:

[صفحه ۲۶۲]

«ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثلات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات» [۱۴۹].

بیگمان هر کس که درسهای آموزنده ی حوادث، کیفرهایی را که در برابر چشمانش و در روزگارهای پیشین بر سر ملتهای بدکار آمده برایش روشن و آشکار گرداند، پروا پیشگی مانع فروافتادن کورکورانه ی او در موقعیتهای شبهه ناک و تیره می گردد.

شیوه ی بیان به گونه ایست که دست یافتن به پرواپیشگی را نتیجه ی حتمی و بیدرنگ عبرت گرفتن و درس آموختن از حوادث تاریخی و کیفرهایی می داند که ملتها و گروهها در برابر کارهای ناشایست و منحرف شدن از مسیر درست حرکت تاریخ می بینند. از آنجا که دیوسیرتان و افراد ضد بشر باطل خود را در لباس زیبای حق به نمایش می گذارند و افراد سطحی نگر و زود باور و ساده اندیش آن را حق

[صفحه ۲۶۳]

می پندارند، چراغی فروزان و مشعلی تابان بایسته است تا پاسداران شب و تیره دلان را، در این موقعیت مبهم و شب تاریک، به روشنائیان و حقجویان بشناساند و میزان راستینی شایسته است تا خر مهره های سبک و سنگ و بی ارزش را از پیرامون لعلها و مرواریدهای گرانسنگ به کناری زند و گوهریان را به گوهرها رساند و این مشعل و میزان همان پرواپیشگی است که دارندگان خود را مجهز به چراغ و میزان می کند و آنان را از افتادن در

پرتگاه شبهه و ساده اندیشی باز می دارد و در پرتو تجزیه و تحلیل حوادث تاریخی گذشته و اکنون و شناخت قوانین تاریخی، حقیقت را باز می شناسند و راه درست را برمی گزینند.

آموزش تاریخ از پایه های اصول اعتقادات

شیوه ی خاص آموزش علوی، به پیروی از کتاب و سنت نبوی، ریشه یابی، جامع نگری و هم پیوند نشان دادن مسائل این جهان است. جهان آفرینش دارای نظامی جامع است، اگر چه انسان خود بخشی از این نظام است، لیکن به تنهایی نیز یک نظام جامع است و مسائل و اموری هم که دارد باید به صورت نظام دار و جامع مطرح گردد. پیوند دادن بخشهای این نظام به یکدیگر و نشان دادن جامعیت و ریشه های این نظام، کار هر کس نیست، آگاه به جهان و قوانین حاکم بر جهان آفرینش و آموخته ی مکتب وحی می خواهد تا با زبانی گویا و سخنی رسا حقایق و قوانین را به تشنگانش بیاموزد. علی درباره ی تاریخ و آگاه شدن از قوانین آن، در ذیل موضوع ایمان گفتاری جامع دارد که گزیده ای از آن در نهج البلاغه گردآوری شده است، از جمله پایه های چهارگانه ایمان در بیان امیرالمومنین، یقین است و در تعریف یقین می گوید:

«و الیقین منها علی اربع شعب: علی تبصره الفطنه و تاول الحکمه

[صفحه ۲۶۴]

و موعظه العبره و سنه الاولین، فمن تبصر فی الفطنه تبینت له الحکمه و من تبینت له الحکمه عرف العبره و من عرف العبره فکانما کان فی الاولین» [۱۵۰].

(یکی از چهار ستون ایمان یقین است) و از این چهار ستون، یقین نیز بر چهار شاخه قرار دارد: دریافت روشن و سریع حقایق، ریشه یابی و پرده برداری از چهره ی علم عملی، پند گرفتن و آموزش دیدن از

پیشامدهای تاریخی و نگرش و بررسی شیوه ی زندگی امتهای پیشین، پس هر کس در هشیاری و دریافت سریع اعمال بینش کند، چهره ی حکمت بی پرده برایش روشن می شود و هر کس که چهره ی حکمت برایش روشن شد پند و عبرت یا درس آموختن از رخدادهای تاریخی را شناخته است و هر کس که عبرت را شناخت گویی در میان امتهای نخستین زیسته است.

[صفحه ۲۶۵]

ابن ابی الحدید پس از نقل این حکمت می گوید: «صوفیان و اهل طریقت و حقیقت بسیاری از فنون خود را در دانشهایشان از این بخش از سخن امیرالمومنین گرفته اند، هر کس در سخن سهل بن عبدالله شوشتری و جنید و سری و دیگران نیک بنگرد، این دروازه ها را در آسمان سخنشان می بیند که چون ستاره های تابان می درخشند.» [۱۵۱].

به راستی عرفان حقیقی که همان شناخت ژرف جان و جهان و جهان آفرین باشد، همین سخن و همین بیان روشن است که به برخی از نکات آن اشاره می شود:

۱- محور سخن امام ایمان است. کاخ ایمان بر چهار ستون نیرومند استوار است: صبر، یقین، عدل و جهاد. هر یک از این چهار ستون خود چهار شاخه یا شعبه دارند. همه ی این ستونها با شاخه هایشان به هم پیوند دارند، لیکن در این جا از ستونهای دیگر و شاخه های برومند آنها سخن نمی گوییم و به موضوع اصلی که یقین و شاخه های آن باشد می پردازیم:

۲- تبصره الفطنه، اعمال بینش و ژرفنگری با استفاده از نیروی درک سریع. این نیرو از کجا پدید می آید؟ آیا می توان در رشته ی روانشناسی یا جای دیگری آن را یافت؟ شاید بتوان با اعمال برخی از قوانین روانشناسی و شیوه ی آموزش و پرورش، نیروهای موجود

در انسان را شکوفا کرد و یا پرورش داد، اما نظام فکری و سازواره ی عقیدتی هر مکتب، برای این منظور شیوه ای خاص دارد و در مکتب اسلام، این شیوه همان است که امیرالمومنین، با استفاده از آموزشهای قرآن و سنت، به آموختن ایستاده است:

انسان در برخورد با مسائل و رخدادهای اجتماعی و سیاسی، نیاز به بینشی ژرف و تیز دارد و اگر نتواند به سرعت موضوع را تجزیه و تحلیل کند، نکات ضعف و قوت و محاسن و معایب آنرا دریابد، با مسیر و هدفی که دارد بسنجد، تعمیم دهد و تجرید کند و در نهایت نتیجه ی لازم را به شایستگی بگیرد، فریب می خورد، دچار

[صفحه ۲۶۶]

سردرگمی می شود و در نهایت به پرتگاه نابسامانی و بحران اجتماعی فرو می افتد. تبصره الفطنه، یا با هشیاری و سرعت دریافت ژرفنگری آن، از نیازهای ضروری انسان مومن است که پیامبر فرمود: المومن کیس: شخص با ایمان هشیار و نکته سنج است.

۳- تاول الحکمه: ریشه یابی و دیدن چهره ی روشن و بی پرده ی دانش عملی. علم را شناخت حقیقت اشیاء می گویند، اما این حقیقت به تنهایی یک کلی است و در همه جا حاکم است، قرآن قانون کلی را به کتاب تعبیر می کند که پیامبر یعلمهم الکتاب و الحکمه: کتاب یا قانون کلی و حکمت یا دانش عملی را به مردم امی می آموزد، در پرتو کتاب یا قانون کلی جهان آفرینش می توان مسائل جزیی و موارد عملی را دریافت و چگونه می توان موارد عملی را با ریشه یابی در کتاب یا قانون کلی درک کرد؟ با هشیاری و ژرفنگری سریع. توضیح اینکه شخص باید مجهز به نیروی بینش و دریافت سریع باشد تا بتواند از

قوانین عمومی و کلی، موارد خاص و موارد نیاز خود را دریابد و به مرحله ی اجرا گذارد.

۴- موعظه العبره: پند گرفتن و آموزش دیدن از پیشامدهای تاریخ نیز چنانکه پیش از این توضیح داده شد، یکی از ستونهای چهارگانه ی یقین یا رسیدن به مرحله ی ثابت و بدون ابهام شناخت است و به دنبال دو مرحله ی قبل یعنی ژرف و سریع و ریشه یابی علوم عملی در قوانین کلی قرار دارد. زیرا اگر انسان مجهز بدان دو نیرو نباشد، هر پیشامدی را یک کل بی ارتباط با مسائل دیگر می داند و بی توجه و نگرش ژرف از کنار رخدادها می گذرد و سخت به پرتگاه شبهه فرومی افتد.

لیکن اگر با بینش ژرف و سریعی پیشامد را بنگریم و با ریشه یابی منظم آن را به پیشینه ها و انگیزه هایش باز گردانیم، از آن درس می آموزیم و پند می گیریم و آن را به صورت یک عبرت درمی آوریم.

۵- سنه الاولین یا بررسی شیوه ی زندگی پیشینیان برای شناخت قوانین تاریخ

[صفحه ۲۶۷]

است، زیرا سنت هم قوانین تغییر ناپذیر الهی است (سنه الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنه الله تبدیلا) [۱۵۲] هم گفتار و رفتار و تایید پیامبر گرامی است و هم شیوه ی زندگی مردمی با همه ی خوبیها و بدیها، پیشرفتها و عقب ماندگیها و فراز و نشیبهایش می باشد. در این سخن، معنای اول و سوم مورد نظر است. مردمی، در هر زمان و مکان، به شیوه ای زندگی می کنند، راه هدایت و کمال انسانی را در پیش می گیرند، یا پرتگاه سقوط پست ترین درجات حیوانی را. در هر حال با عکس العملی حتمی رو به رو می گردند که ناشی از اراده و مشیت پروردگار است که

آن را «سنه الله» می گویند. درک این عمل و عکس العمل (عمل افراد و عکس العمل پروردگار) قانونی است که آموختن و دانستنش بسیار ضروریست. آموختن آن باعث می شود که شخص به عوامل پیشرفت و اسباب عقب ماندگی، انگیزه های عزت و قدرت و علل ضعف و زبونی و نابودی آنان پی ببرد، پیوسته آن را به عنوان عبرتهایی پند آموز در نظر گیرد، ریشه ی حوادث را بداند و با بینشی ژرف به سرعت حکم کند و نتیجه بگیرد.

قرآن حکیم درباره ی این قانون درسهای آموزنده ای دارد، از جمله درباره ی مشرکان و منکران حقیقت و تحقیر کنندگان نبوت می گوید: اینان با تمام توان سوگند یاد می کنند که اگر هشداردهنده ای برایشان آمد حتما از هر امت دیگری بهتر راه هدایت را در پیش گیرند، اما همینکه پیامبری هشدار دهنده و از سرانجام کفر و شرک ترساننده برایشان آمد، جز رمندگی شدید چیزی پیشه نکنند و این رفتارشان در نتیجه ی استکبار و خود بزرگ بینی در جهان است و به پندار خودشان نقشه و توطئه و نیرنگهای بدی که در برابر حقیقت طرح می کنند، در حالی که اگر با قوانین حاکم بر جهان آفرینش آشنایی داشتند و به سرگذشت عبرت آموز امتهای گذشته توجه نشان می دادند، می دانستند که نیرنگ بد سرانجام و توطئه و دسیسه در برابر حق و حقیقت تنها در بر گیرنده ی نیرنگبازان و توطئه گران و نابود کننده ی خود آنان است، زیرا نمی توانند با آن تدابیر از حرکت رو به رشد و قانونمند تاریخ جلوگیری کنند. سپس می فرماید:

«فهل ینظرون الا سنت الاولین؟ فلن تجد لسنه الله تبدیلا و لن تجد لسنت الله تحویلا. اولم یسیروا

فی الارض فینظروا کیف کان عاقبه الذین من قبلهم و کانوا اشد منهم قوه؟ و ما کان الله لیعجزه من شی ء فی السماوات و لا فی الارض انه کان علیما قدیرا». [۱۵۳].

آیا انتظار چیزی جز همان قانون را که درباره ی پیشینیان به اجرا درآمد دارند؟ پس بدان که هرگز تبدیل شدنی برای سنت خدانخواهی یافت و هرگز تحول و تکاملی برای سنت خدا نخواهی دید. آیا اینان در آفاق و سراسر زمین به گردشی عبرت آموز نپرداخته اند که در نتیجه سرانجام امتهایی را از روی آثار به جای مانده از آنان بنگرند و بدین قانون تغییر ناپذیر الهی پی ببرند؟ همان کسان که بسی نیرومندتر از آنان بودند؟ و نیز دریابند که هیچ نیرو و نیرنگ و نقشه و قانونی در آسمانها و زمین نیست که بتواند خدا را از کاربرد اراده و انجام مشیت و سنتش ناتوان کند، زیرا بیگمان او در ذات خود بسی دانا و بسی توانا است.

بنابراین آموزش قرآنی، سنت الاولین همان شیوه ی حرکت پیشینیان از یک سو و قانون تغییر ناپذیر پروردگار درباره ی آنان، از سوی دیگر است و امیرالمومنین همین حقیقت را آموزش می دهد.

فتنه یا بوته ی آزمایش تاریخ

برای شناخت هر گوهری و عنصری که در طبیعت وجود دارد، آزمایشی هست و تا چنین آزمایشی پیش نیامده، آن عنصر را نه خودش می شناسد و نه گوهری. هر چه ارزش عنصر بیشتر و در طبیعت سودمندتر باشد، آزمایش سختتر است و

[صفحه ۲۶۹]

آتش بوته فروزانتر باید باشد. یکی از این عناصر بشر است که برای شناخت انسانها از میان بشرها و انسانهای برتر در میان انسانها، آزمایشی و یا آزمایشهایی گوناگون باید از سر بگذراند

و از میان آتشها بگدازد و ناخالصیها را بزداید تا به اوج قله ی کمال دست یابد. قرآن می گوید:

احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون؟ [۱۵۴].

آیا مردم گمان کرده اند همینکه بگویند ایمان آوردیم به حال خود واگذار می شوند و در معرض آزمایش قرار نمی گیرند؟

و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه و ان الله عنده اجر عظیم. [۱۵۵].

بدانید که بدون هیچ شکی داراییها و فرزندانتان آزمایشی است و نیز بیگمان بدانید که پاداش بس بزرگ در پیشگاه خدا است.

و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلو اخبارکم. [۱۵۶].

و بدون شک ما حتما شما را آزمایش می کنیم تا از میان شما مجاهدان و پایداران را بدانیم و اخبارتان را آزمایش کنیم.

کل نفس ذائقه الموت و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون. [۱۵۷].

هر موجودی چشنده ی مزه ی مرگ است و ما شما را بوسیله ی شر و خیر به عنوان فتنه آزمایش می کنیم و به سوی ما باز گردانیده می شوید.

و این فتنه برای همه ی انسانها پیش می آید، برای رسیدن به درجات برتر انسانی آزمایشهای دشوارتری وجود دارد، چنانکه ابراهیم خلیل از فتنه ی بت پرستان موفق می گذرد و آتش را بر خود گلستان می کند، از فتنه ی دور کردن زن و فرزند عزیزش و بردن آنان در سرزمینی خشک و بی آب و آبادی سربلند بیرون می آید و در نهایت به فرمان خدا تصمیم می گیرد اسماعیل عزیز خود را قربانی کند و سرانجام

[صفحه ۲۷۰]

با گذرانیدن همه ی این آزمایشها، در عین داشتن رسالت و نبوت، به بزرگترین جام پیروزی یعنی مسوولیت سنگین و مقام والای امامت دست می یابد. و بدین جایگاه والا بدان جهت دست یافت که

هر جامی از دست دوست به دستش داده شد، بیدرنگ گرفت و نوشید و همه ی زهرها را انگبین دانست.

هر چه انسان از سرچشمه ها و ریشه های فتنه آگاهتر باشد، در برابر آن محفوظتر و از گزند آن مصونتر است، چنانکه رسول گرامی و آگاه اسلام می فرماید:

«المعرفه جنه من الفتن» [۱۵۸].

شناخت سپریست برای محفوظ ماندن از گزند فتنه ها.

زیرا، فتنه ها به گفته ی رسول اکرم همچون تیرگی شب است:

«الفتنه تشبه لیله مظلمه» [۱۵۹].

و اکنون که مفهوم فتنه، بوسیله ی قرآن و سنت، تا اندازه ای روشن گردید، ببینیم امیرالمومنین فتنه را چه می داند و در برابر آن چه سفارشی می کند.

آینده ی مجتمع اسلامی و گرفتاری فتنه

امیرالمومنین پس از فتنه ی جمل، به آگاه ساختن مردم بصره درباره ی آینده تاریخی آنان، علت اقدام عایشه به جنگ و گرفتاریش در فتنه های نفسانی و اجتماعی، پیوند عمل و ایمان با یکدیگر و با مسائل این جهان و آن جهان و تعریف امر به معروف و نهی از منکر، توصیه به کتاب خدا و ویژگیهای آن، پرداخت. مردی برخاسته گفت: «امیرالمومنین ما را از فتنه آگاه کن و آیا از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره ی آن پرسیده ای؟» در پاسخ گفت:

«انه لما انزل الله سبحانه قوله: «الم. احسب الناس ان یترکوا ان

یقولوا آمنا و هم لا یفتنون؟» [۱۶۰]. علمت ان الفتنه لا- تنزل بنا و رسول الله- صلی الله علیه و آله- بین اظهرنا. فقلت: یا رسول الله، ما هذه الفتنه التی اخبرک الله تعالی بها؟ فقال: «یا علی، ان امتی سیفتنون من بعدی»، فقلت: یا رسول الله، او لیس قد قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین و حیزت عنی الشهاده، فشق ذلک علی،

فقلت لی: «ابشر، فان الشهاده من ورائک؟» فقال لی: «ان ذلک لکذلک، فکیف صبرک اذن؟ فقلت:

یا رسول الله، لیس هذا من مواطن الصبر و لکن من مواطن البشری و الشکر.» [۱۶۱].

آری همینکه خدای سبحان این آیه را نازل کرد که می فرماید: الم. آیا مردم پنداشته اند که وقتی بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و مورد فتنه ی آزمایش قرار نمی گیرند؟» دانستم تا هنگامی که

[صفحه ۲۷۲]

رسول خدا (ص) در میان ما است فتنه ما را فرا نمی گیرد، پس گفتم: رسول خدا، این فتنه چیست که خدای متعال ترا نسبت بدان آگاه گردانید؟ در پاسخ گفت: «علی، امتم پس از من دچار فتنه خواهند شد»، گفتم: رسول خدا، آیا روز جنگ احد که شماری از مسلمانان به شهادت رسیدند و افتخار شهادت از من دور داشته شد و سخت بر من گران آمد، به من نگفتی: «مژده باد، زیرا شهادت از پی تست!»؟ فرمود: آری چنین است، خوب بگو ببینم در آن صورت صبر و پایداریت چگونه است؟» گفتم: رسول خدا، این موضوع از جایگاهها و موقعیتهایی نیست که نیاز به صبر و استقامت داشته باشد، بلکه از جایگاههای مژده دادن و سپاسگزاری است.

«و قال: «یا علی، ان القوم سیفتنون باموالهم و یمنون بدینهم علی ربهم و یتمنون رحمته و یامنون سطوته و یستحلون حرامه بالشبهات الکاذبه و الاهواء الساهیه، فیستحلون الخمر بالنبیذ و السحت بالهدیه و الربا بالبیع» قلت: یا رسول الله، فبای المنازل انزلهم عند ذلک؟ ابمنزله رده، ام بمنزله فتنه؟ فقال: (بمنزله فتنه).» [۱۶۲].

[صفحه ۲۷۳]

و گفت: «علی، بیگمان آن مردم بوسیله ی داراییهایشان دچار فتنه خواهند شد و با دینداری خود بر پروردگارشان منت می گذارند

و در عین حال رحمت او را آرزو می کننـد و از قهر و سـطوت پروردگار آسوده خاطرنـد و خود را در امان می یابنـد، با ایجاد شبهه های دروغ و طرح و توجیه مسائل باطل حق نما و هوا و هوسـهای اشـتباه حرام خـدا را حلال و روا می شـمارند، در نتیجه باده را به نام نبیـذ و جوشـیده و امثال آن حلال به شـمار می آورنـد و رشوه را به نام هـدیه روا می دانند و ربا را به نام خرید و فروش» گفتم: رسول خـدا، وقتی مردم به چنین کارهایی دست زدنـد، آنان را از نظر اجتماعی و عقیدتی در چه جایگاهی قرار دهم؟ آیا آنان را به منزله ی از دین برگشـتگان بـدانم، یا به عنوان کسانی که دچار فتنه شـده اند؟ گفت: «به عنوان کسانی که دچار فتنه شده اند».

بنابر چنین گفتگوی صریح، مردمی می کنند که از مسیر روشن قرآن و سـنت پیامبر منحرف می شوند، از اسـلام تنها به نام و ادعا اکتفا کردنـد، در معرض چنین آزمایش سـختی قرار می گیرنـد و دچار آشوب فکری و انحراف و اشـتباه می گردند و در نتیجه، در چنین مجتمع واژگونه و منحرف، رذیلتهـا و ضـد ارزشـها حاکم می گردنـد، اگر چه به نام و نشان مسـلمان هسـتند و کارهـای منحرف خود را به نـام دین و تکلیف شـرعی و وظیفه ی مـذهبی انجـام می دهنـد، امـا چون از مسـیر درست منحرف گردیـده انـد و به پوسـته و ظـاهر چسبیـده انـد و سـود و مصـلحت فردی و شخصـی خود را بر سود مجتمع و مصـلحت نظـام و آموزشـهای مکتب ترجیـح می دهنـد، همه ی کارهـای خود را درست تصور می کننـد و آنهـا را عین دسـتورهای مـذهب می دانند، از هر گونه

انتقادی ناراحت می شوند و در برابر هر اصلاحی از خود مقاومت نشان می دهند.

گفتار پیامبر گرامی اسلام یادآور آیاتی از قرآن است از جمله:

[صفحه ۲۷۴]

«و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه و ان الله عنده اجر عظیم.» [۱۶۳].

و بدانید که بیگمان داراییها و فرزندانتان تنها فتنه ای برای آزمایش شما است و بدون شک پاداش بس بزرگ نزد خدا است.

«یمنون علیک ان اسلموا، قل لا تمنوا علی اسلامکم، بل الله یمن علیکم ان هدا کم للایمان ان کنتم صادقین.» [۱۶۴].

بر تو منت می گذارند که اسلام آورده اند، بگو با اسلام آوردنتان بر من منت نگذارید، بلکه خدا بدان جهت بر شما منت دارد که وسیله ی رهیافت شما را به ایمان فراهم کرده است، اگر در ادعای اسلام آوردنتان راستگو هستید (باید ممنون باشید).

نکات دیگر این رهنمود مانند: شرابخواری، مال مردم خوری و رباخواری نیز به آیات دیگر قرآن اشاره دارد که از یادآوری آنها خودداری می شود، لیکن آیه ی دیگری از قرآن یادآوری می گردد که گویای یک قانون در تاریخ همه ی مجتمعهای انسانی است. خداوند در دنباله ی آیه ی سوره عنکبوت می فرماید:

«و لقد فتنا الذین من قبلهم، فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین.» [۱۶۵].

و حال آنکه امتهای پیش از آنان را نیز دچار فتنه و آزمایش کرده ایم، زیرا هیچ شکی نیست که این آزمایش و فتنه بدان جهت است که خدا بدین وسیله حتما کسانی را بشناسد که در ایمان خود راست گفتند و پایداری نشان دادند و حتما باید دروغگویان را هم بشناسد.

علم خدا با ذات او یکی است و نیازی بدان ندارد که پس از انجام عملی و سر

[صفحه ۲۷۵]

زدن اقدامی از کسی دانش خود را کسب

کنـد، بلکه این علم برای مردمی است که در معرض آزمـایش قرار می گیرنـد و در بوته هـای آزمـایش اجتماعی، آلودگیها و ادعاهای بی پشـتوانه شان می سوزد و از بین می رود و انسانهای مقاوم و پایـدار و نابی به تاریخ و بشـریت معرفی می شوند که پیوسته تمـدنهای انسانی را می سازند و انسانها را به کمال و رشد و تعالی نزدیک می کنند، اما همه ی این حرکتها و آهنگها، نتیجه ها و دانشـها، ساختنها و ساخته شـدنها را مشـیت و اراده و قانون و سـنت تغییر ناپـذیر خـدایی آفریـده و قرار داده است و انسان بدان جهت مسوول و پاسخگوی اعمال خویش است که با آگاهی از آن قوانین و سنتها به عمل و اقدام دست می یازد.

امیرالمومنین درباره ی فتنه سـخنان آموزنده ی بسیار دارد، که از آن گوهرهای درخشان به عرضه کردن شماری از آنها بسنده می شود:

چگونگی پدید آمدن و گسترش فتنه

امیرالمومنین درباره ی چگونگی پدید آمدن فتنه در آغاز و گسترش بعدی آن می گوید:

«انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احکام تبتدع، یخالف فیها کتاب الله و یتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین الله. فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتـادین و لو ان الحق خلص من لبس الباطل، انقطعت عنه السن المعانـدین و لکن یوخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث، فیمزجان! فهنالک یستولی الشیطان علی اولیائه

[صفحه ۲۷۶]

و ینجو (الذین سبقت لهم من الله الحسنی). [۱۶۶].

بیگمـان آغاز پدیـد آمـدن فتنه ها خواسـتهای بی پایه ایست که بوسـیله ی دیگران پیروی می گردد و حکمهای بی ریشه ی از خود پدیـد آورده ایست که در آنهـا بـا احکام کتاب خـدا مخالفت می شود و کسانی، افرادی را، بر پایه ای غیر از قوانین دین خدا، سرپرست اجرای آن احکام می کنند،

در چنین شرایطی اگر باطل از آمیختگی با حق رها می شد، از دید حقجویان پنهان نمی ماند و چنانچه حق از پوشش باطل برهنه می نمود، حتما زبان ستیزندگان از گفتگوهای فریبنده و بیهوده و ادعاهای بیجا درباره ی آن می برید، لیکن از این، مشتی و از این دیگری مشتی برگرفته با هم درآمیزند، پس در این جا است که شیطان از فرصت فتنه و آشوب فکری پیش آمده سود جوید و بر دوستان و هواداران خود چیره گردد و (کسانی (از این آتش پر از دود سیاه می رهند) که سرانجام نیکی از جانب خدا برایشان پیش افتاده باشد).

اکنون توضیح کوتاهی درباره ی این سخن بلند:

[صفحه ۲۷۷]

مردمی که در نتیجه ی عواملی به جنبش در آمده وضع موجود ناپسند را دگرگون می کنند و وضع تازه ای به جای آن می گذارند، شایسته است به روشنی آگاه باشند که خود به یک نوزایی و زندگی تازه ای پا گذاشته اند. در این زندگی تازه، با هشیاری ژرف و گسترده، به نشر و گسترش فرهنگی باید دست یازند که آنان را در مسیر نو به مقصد و هدف پسندیده و مورد نظرشان می رساند.

در این فرهنگ نو و زندگی تازه، بیش از هر چیز سزاوار است فتنه های گوناگون و سرچشمه های آن را بشناسند و بشناسانند و از بالا گرفتن و گسترش آن و افتادن در پرتگاههایش بپرهیزند و پیوسته نگران و بیمناک باشند و نیک بدانند که آغاز فتنه ها آشکار نیست و چشمان سطحی بین بدان توجه ندارد، لیکن بنابر آموزشهای امیرالمومنین:

۱- هواهای شخصی، هوسهای منحرف، خواستهای بی پایه، عقده های سر کوفته، کینه ها، کج فهمیها، برداشتهای خود سرانه از واقعیتها، سطحی نگریها، بینشهای تنگ و اینگونه هواها است

که سنگ بنای فتنه را می گذارد،

۲- بر همین مسیر، فرمانها و دستورها و درخواستها و آموزشهای منحرف نیز پیش می روند که هیچ پیوندی با نیازهای مردم، واقعیتهای موجود و هدف و مقصد انقلاب و مجتمع پویا و دگرگون شده ندارد،

۳- این دستورها و فرمانها و آموزشها و برداشتها با کتاب خدا هیچ هماهنگی و توافقی ندارد، لیکن هواپرستان و عقده داران و تنگنظران و بیماردلان آنها را عین احکام خدا و آموزشهای کتابش ادعا می کنند،

۴- کسانی که بدین شیوه ها کارها را به دست گرفته اند، پیوندهای خویشی، روابط دوستانه، عوام زدگی، شخصیت پرستی و خرده حسابهای خصوصی را بر ضوابط و معیارهای قرآنی ترجیح می دهند و بر پایه ای ضد مذهبی و غیر عادلانه از افرادی یاری می جویند که خواست آنان را بپسندند نه دین خدا را،

[صفحه ۲۷۸]

۵- این کسان باطل خود را برهنه به میدان نمی آورند، بلکه لباس حق بر تنش می پوشانند، در گفتار خود پیوسته از حق سخن به میان می آورند، خود را طرفدار جدی حق می شناسانند و با آمیختن مشتی از حق و مشتی از باطل افراد سطحی نگر و کم آگاه و ساده دل و شخصیت پرست و قشری و کج اندیش را دچار شبهه می کنند و سرانجام تحت تاثیر قرار داده جذب خود می کنند و حتی حقیقت جویان نیز به شبهه افتاده به آسانی نمی توانند حق را از باطل تشخیص دهند،

۶- شیطان از آغاز در کمین گمراهی بشر بوده است و خدا او را به عنوان دشمنی کمین کرده و مترصد فرصت به انسانها معرفی کرده است، شیطان به خدا اعلام می کند که این بندگانت را به گمراهی کشانیده با خود به مغاک

جهنم می برم، مگر بندگان یکتو و مخلصت را، پروردگار در پاسخ می گوید: تنها بر آن دسته از بندگانم می توانی چیره شد که به دنبال گمراهی و گمراهان کشیده شده اند و زمینه ی چیره شدن ترا در خود ایجاد کرده باشند و پرواپیشگان به دنبال تو کشیده نمی شوند. [۱۶۷] و بهترین زمینه، چنین فتنه های اجتماعی است که ظاهری مذهبی دارد، لیکن ضد مذهب است، شیطان در چنین مجتمعی حاکم و چیره است و تنها کسانی از این فتنه نجات می یابند که با چراغ تابناک پرواداری راه هدایت را از میان بیراهه ها بشناسند و به پیش روند.

فتنه را بهتر بشناسیم

«ان الفتن اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت نبهت، ینکرن مقبلات و یعرفن مدبرات، یحمن حوم الریاح، یصبن بلدا و یخطئن بلدا.» [۱۶۸].

[صفحه ۲۷۹]

بیگمان فتنه ها چون به مردمی روی آرند، باطل را همانند حق نمایانند و چون پشت کردند و رفتند مردم را از وجود خود هشیار و بیدار گردانند، در هنگام روی آوردن ناشناس می باشند و در وقت پشت کردن شناخته، همچون گردباد بر سر مردم می چرخند، شهری را دچار گردانند و به شهری نرسند.

یک فتنه ی تاریخی نمونه

امیرالمومنین پس از این تعریف روشن از فتنه، برای اینکه آن را در ظرف اجتماعی مشخصی معرفی کند، نگاهی به آینده ی مجتمع انداخته با شناختی که از مردم عراق و روحیه ی آنان دارد و با ادعاها و مقاصد دور و درازی که از بنی امیه می داند، در دنباله، چنین به مردم هشدار می دهد:

«الا- و ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنه بنی امیه، فانها فتنه عمیاء مظلمه: عمت خطتها و خصت بلیتها و اصاب البلاء من ابصر فیها و اخطا البلاء من عمی عنها.» [۱۶۹].

هان بدانید که ترسناکترین فتنه ها بر شما در نزد من فتنه ی بنی امیه

[صفحه ۲۸۰]

است، زیرا فتنه ایست کور و تیره و تیره کننده ی راه: نقشه و برنامه و خصلتش همگانی است و آزمایش و گرفتاریش ویژه ی کسانی است، گرفتاری و بلا- کسی را دچار شود که در آن بینش روشن داشته باشد و از کسی درگذرد که از دریافت و دیدنش کور باشد.

فتنه ی بنی امیه از آن جهت ترسناکتر، کور، تیره کننده، فراگیر در امر و برنامه و در بر گیرنده ی خاصان و دچار شونده به بینایان و درگذرنده از کوران و بی درکان است که بنی امیه به اسلام و

قرآن و نبوت و قیامت اعتقاد نداشتند و نبوت را سلطنتی این جهانی می دانستند که بنی هاشم در به دست آوردنش بر آنان پیشی جسته اند و برای به چنگ آوردن و نگاهداری آن از هر وسیله ای باید سود جست و ارتکاب هر جنایت و گناه و تهدید و تطمیع و کشتن افراد بیگناه و مخالفان را روا می شمردند و در این راه بر هیچ کس رحم نمی کردند و به خیانت و پیمانشکنی متوسل می شدند، اما خاصان که ایستادگی در برابر آنرا وظیفه ی خود می دانند بیشتر گرفتار می گردند، کسانی که بینش دارند و باطل آنها را به روشنی می بینند و آگاهند و به آگاه کردن دیگران می پردازند، مورد کینه و آزار و دشمنی فتنه انگیزان قرار می گیرند و کسانی که حقایق را از پشت واقعیتها نمی بینند، سر به فرمان می نهند و از بهره ها برخوردار می شوند و از گرفتاریها در امان می مانند.

امیرالمومنین در دنباله ی سخن تصویری روشن از شیوه ی حکومت بنی امیه ترسیم می کند:

«و ایم الله لتجدن بنی امیه لکم ارباب سوء بعدی، کالناب الضروس، تعذم بفیها و تخبط بیدها و تزین برجلها و تمنع درها، لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم، او غیرضائر بهم.» [۱۷۰].

[صفحه ۲۸۱]

به خدا سوگند مسلما بنی امیه را پس از من بد خداوندانی برای خود می یابید، همچون کلانسال ماده شتر گزنده ای که در هنگام دوشیدن شیرش با دهان گاز می گیرد و با دستش بر سر شیر دوشنده می کوبد و با پایش لگد می پراند و از دوشیدن شیرش باز می دارد. بنی امیه پیوسته چنین رفتاری با شما دارند، تا اینکه کسی از شما را باقی نگذارند، جز اینکه آن کس برایشان سودمند

باشد یا نسبت بدانان بی زبان.

«و لا یزال بلاءهم عنکم حتی لا یکون انتصار احد کم منهم الا کانتصار العبد من ربه و الصاحب من مستصحبه، ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیه و قطعا جاهلیه، لیس فیها منار هدی و لا علم یری.» [۱۷۱].

[صفحه ۲۸۲]

و همچنان گرفتاریشان از سر شما رخت برنمی بندد تا آنگاه که یاری خواستن هر یک از شما از ایشان همچون یاری خواستن برده از خداوند پرورنده ی خویش می باشد و مانند درخواست پشتیبانی همراه پیرو، از همراهی است که مصاحبتش را با منت پذیرفته است، فتنه ی آنان با چهره ی زشت ترسناکی شما را فرا می گیرد و چون پاره های ابری تیره و انبوه (یا دسته های نادان) دوران سیاه جاهلیت بر سرتان فرود می آید، در آن فتنه نه مشعل هدایتی فرا راه جویندگان راه رهایی است و نه پرچم برافراشته ای در برابر رهروان و خواستاران وسیله ی نجات دیده می شود.

آری در آن روزگار بنی امیه مردم را برده ی خود می دانستند و مردم نیز چنان پیرو و سر به فرمان و مرعوب بودند که به خود جرات نمی دادند از حاکمان بخواهند رفتاری انسانی و بر پایه ی احترام و حق متقابل با آنان داشته باشند، گویی در راهی بس هولناک از همراهی قدرتمند خواسته بودند که آنان را از خطر راهزنان در پناه گیرند و هرگاه از آنان خواستار یاری می شدند خود را ممنون و بدهکار و پیرو او می دانستند که اگر به یاریشان بر نخیزند نمی توانستند گله و شکایتی کنند. فتنه ای بسیار خشن، با چهره ای زشت چون دست و زبان حجاج بن یوسف و یزید بن مهلب و معاویه و مروانها و عبدالملک و ولید و یزیدهای بنی سفیان

و بنی مروان، همان راهزنان و افراد تبهکار دوران جاهلیت بودند که به نام خلیفه ی رسول خدا و جانشین پیامبر اسلام، بر تخت سلطنتی ستمگرانه تکیه زده بودند.

[صفحه ۲۸۳]

لغزشگاههای گمراه کننده ی آزمونهای اجتماعی

«لا یقولن احدکم: «اللهم انی اعوذبک من الفتنه»! لانه لیس احد الا و هو مشتمل علی فتنه، ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن.» [۱۷۲].

مبادا هرگز کسی از شما بگوید: «خدایا از فتنه به تو پناه می برم»! زیرا هیچ کس نیست مگر اینکه فتنه ای او را در بر گرفته است، لیکن هر کس خواست پناهگاهی جوید باید از عوامل گمراه کننده ی فتنه ها به خدا پناه برد.

این رهنمود امام در تفسیر همان آیه ی ۲۸ سوره ی انفال است، زیرا به دنبال مطلب بالا می گوید:

«فان الله سبحانه یقول: «و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه»

[صفحه ۲۸۴]

و معنی ذلک انه یختبرهم بالاموال و الاولاد لیتبین الساخط لرزقه و الراضی بقسمه و ان کان سبحانه اعلم بهم من انفسهم و لکن لتظهر الافعال التی بها یستحق الثواب و العقاب، لان بعضهم یحب الذکور و یکره الاناث و بعضهم یحب تثمیر المال و یکره انثلام الحال. [۱۷۳].

زیرا خدای سبحان می گوید: «بدانید که بیگمان داراییها و فرزندان شما فتنه است» و این سخن خدا بدان معنی است که خدا آنان را با داراییها و فرزندان می آزماید تا ناخوشنود به روزیش از خوشنود به قسمتش روشن و جدا گردد، اگر چه خدای سبحان از خودشان بدانان داناتر است، لیکن این آزمایش بدان جهت انجام می گیرد تا بدان وسیله کارهایی که انجام دهنده اش با آنها سزاوار پاداش نیک است و آنها که شایان کیفر

[صفحه ۲۸۵]

بد است، برای خودشان آشکار گردد، زیرا برخی از مردم فرزندانی

را که پسر هستند دوست دارند و از فرزند دختر بدشان می آید و برخی بسیار شدن دارایی را دوست دارند و از شکستگی حال و کاستی مال بدشان می آید.

بنابراین، زندگی اجتماعی برای افراد، آزمایشگاهی است وسیع، آگاهی انسان هر چه ژرفتر و گسترده تر و آمادگی او هر چه بیشتر باشد و برخوردش با زندگی این جهانی واقع بینانه تر، از این آزمایش، خالصتر و با روسفیدی بیشتر بیرون می آید و به هدف می رسد.

دارایی و فرزند وسیله ی اعمال قدرت و نمودار وابستگی انسان بدین جهان می باشد و گرنه همه ی پدیده ها و بندهای وابستگی وسیله ی آزمایش هستند. اگر انسان این جهان را وسیله بداند و منزلی در میان راه، نه هدف و سر منزل پایانی و در صورتی که سرچشمه ی همه ی نعمتها را پروردگار بشناسد، نه توانهای نارسا و محدود خودش و نیز آگاه باشد که از این نعمتهایی که در اختیار او است چگونه بهره برداری کند که شایسته ی شدن او در این مسیر دراز و پر پیچ و خم باشد، همان دارایی و فرزند نیز او را توشه ی راهی سودمند می گردد و در بهتر بیرون آمدن از آزمایشگاه اجتماعی یاری می شود و روسفید و تکامل یافته به مقصد نهایی پا می گذارد و گرنه همه ی نعمتها و امکانات و بهره های فردی و اجتماعی، از دارایی و فرزند گرفته تا اعمال فردی و خصلتهای نفسانی و بهره های معنوی و دانش و هوش و موقعیتهای اجتماعی و حتی مسوولیتهای دینی و عبادت، به عوامل گمراه کننده و زمینه های لغزنده تبدیل می گردند. به خدا پناه می بریم از گمراهی و لغزش!

ابن ابی الحدید فتنه را چنین تعریف می کند:

«فتنه لفظی است مشترک (میان چند معنی)،

گاه به معنای مصیبت ریشه کن سازنده و بلایی می آید که دچار انسان می شود و دارایی و

[صفحه ۲۸۶]

عقل او را از بین می برد، قرآن می گوید: «ان الذین فتنوا المومنین و المومنات» (بروج/ ۱۰) یعنی کسانیکه زنان و مردان مومن را در مکه شکنجه کردند برای اینکه از اسلام باز گردند و گاه به معنی آزمایش و امتحان می آید، می گویند: فتنت الذهب یعنی زر را در آتش گذاشتم ببینم خوبی آن چگونه است و دینار مفتون یعنی سکه ی زر آزمایش شده و گاه به معنی سوزانیدن به کار می رود. خدای متعال در قرآن می فرماید: «یوم هم علی النار یفتنون» (الذاریات/ ۱۳): روزی که آنان بر روی آتش سوخته می شوند و ورق مفتون یعنی نقره ی سوخته و گاه بر گمراهی اطلاق می شود، می گویند: رجل فاتن و مفتن، یعنی گمراه از حق، خدای متعال گوید: «ما انتم علیه بفاتنین، الا من هو صال الجحیم» (الصافات/ ۱۶۲ -۳) یعنی شما بر آن گمراه کننده نیستید، مگر کسی که چشنده ی آتش دوزخ باشد و کلمه ی فتنه در اصل به معنی آزمایش است و دیگر معانی به اعتبار وابسته بودن به آن معنی هستند. بنابراین، گفتن: به خدا پناه می برم از مصیبت ریشه کن کننده و سوخته شدن و عذاب و شکنجه و گمراهی، درست است، ولی از امتحان درست نیست، زیرا خدا مصلحت مردم را بهتر می داند. (شرح، ج ۱۸، ص ۲۴۸)

راه بیرون رفتن از فتنه ها

چنانکه امیرالمومنین علیه السلام بیان فرمودند، کسی نمی تواند خود را بر کنار از فتنه ها بگیرد و نباید درخواست بیرون ماندن از آن آزمایشگاه و پالایشگاه را داشته باشد، زیرا فتنه سراسر زندگی انسان را در بر گرفته است و از

[صفحه ۲۸۷]

زنـدگی اجتمـاعی است، زیرا «شـدن» انسـان تنها در زنـدگی اجتماعی و در ضـمن برخوردها با مسائل گوناگون و درگیری با دشواریها عملی می گردد. خود را از مسوولیتها دور نگاه داشـتن و از ترس آلودگی دست به سـیاه و سفید نزدن، به معنای دور گرفتن خود از انسانیت است و از زبان قرآن و رسول خـدا، آشـکارا منع شده است. آیا می توان تصور کرد که یک کلوخه ی معدنی طلا دار، بی آنکه در بوته ی آزمایش گذاشته شود، ناخالصیهای آن زدوده و زرنابش از آنها بیرون آورده شود؟ لیکن وسیله ی بیرون آمدن از آزمایشگاه فتنه، به شکلی پاک و سرفراز، نیز از سوی پروردگار فراهم و شناسانیده شده است.

امام علیه السلام در این باره می گوید:

«و اعلموا «انه من یتق الله یجعل له مخرجا» من الفتن و نورا من الظلم.» [۱۷۴].

بدانید که هر کس خدای را پروا گیرد، خدا راه بیرون شدن از تنگناهای تیره ی فتنه ها و روشـنایی راهنما کننده ای از تیرگیها برای او فراهم می سازد.

اشاره ی امیرالمومنین، در این گفتار، به آیه های ۲ و ۳ سوره ی طلاق است که می فرماید:

«و من یتق الله یجعل له مخرجا. و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه!»

و هر کس خـدای را پروا گیرد راه بیرون رفتنی برای او فراهم می سازد و از جایی که در شـمار و برنامه ریزیهایش نیست بـدو روزی می رساند و هر کس بر خدا توکل کند و او را پایندان خود گیرد خدای او را بس!

[صفحه ۲۸۸]

این آیه در سوره ی طلاق و این قانون کلی ناشی از اراده ی الهی، در میان سخنان پروردگار درباره ی رفتار شوهر پس از جدا شدن از همسر

و گفتگو از به سـر آوردن پیمانهای مالی در برابر همسر و گرفتاریها و تنگدستیها و بیم از آینده و این گونه مسائل و مشکلات اقتصادی و اجتماعی و حقوقی است که خواه ناخواه در زندگی اجتماعی انسان پیش می آید و هیچ کس نمی تواند خود را از آنهـا بر کنـار دارد. پروردگـار آگـاه به سراسـر زنـدگی و درون و بیرون آفریـدگان، راه رهـایی از این گرفتاریهـا را «تقوی» و «توکـل» گفته است و امـام علی (ع) آن گرفتاریها را فتنه و ظلمت می دانـد و گرفتاری و آشوب و تیرگیهای در کار را از یک موقعیت فردی و خانوادگی به سراسـر زندگی اجتماعی گسترش می دهد، همه را آزمایش و وسـیله ی «شدن» و رشد و تکامل انسـان می شـمارد و این حقیقت را به صورت یک قانون اجتماعی و تاریخی فرمانروا و موثر بر جهان آفرینش و رونـد تاریخی گروههای مردم گرفته با واژه ی آگاه سازنده ی «و اعلموا» به گوش آدمهای حقیقت پژوه فرو می خواند که هم دانش و بینش را برمی انگیزد و هم به صورت جمع خطاب شده همگان را به فرا گرفتن این قانون و به اجرا درآوردنش فرا می خواند.

چنانکه پیش از این گفته شد، تقوی تنها پرهیزگاری و یا ترس نیست، پرواداری نیز هست، یعنی هم آگاه بودن به همه ی جنبه هـای امر و هم عمل کردن به جا و شایسـته و درست بـدان آگاهی است، بنابراین، تقوی یک معیار و یک میزان و یک مشـعل فروزان است. فرایندها و پیامدهای بهره مند شدن از پرواپیشـگی، از محاسـبات تنگنظرانه و سطحی نگریهای خود خواهانه بسی فراتر و گسترده تر است. نمی توان آن را با معیارهای محدود و وسیله های

نارسای ماده گرایانه ی این جهانی برابر نهاد، زیرا یک طرف آن انسان است و طرف دیگرش خدا. انسان از خاک و لجن آفریده شده است و گرفتار در محدودیتها و تیرگیها و خدا دمی از روان خود را در او دمیده است که اگر انسان آن را بشناسد و پس از شناخت از آن سود جوید و در راه شایسته

[صفحه ۲۸۹]

و درست به کار برد، می تواند خود را از همه ی تنگناهای تیره و دشوار این جهانی برهاند و با بال دانش و بینش به پرواز درآید و به سوی خدا روی نهد و خدا گونگی خویش را تحقق بخشد.

سخن از تاریخ و دادن بینش تاریخی در نهج البلاغه فراوان است، بطوری که می توان گفت شیوه ی آموزش و رهنمود دادن امام، تاریخی است. فراگرفتن و آموختن آنها انسان را از بد آموزیهای جبریگری و جبر کور تاریخ و حرکت بیهدف جهان و گرفتار در قضا و قدر نامفهوم بودن انسان و تسلیم پیشامدها شدن آنان و یکسو شدن و بر کنار ماندن از مسوولیتهای اجتماعی رهایی می بخشد و آفریده ای پویا و آگاه از این بشر می سازد که با تن خاکی بر زمین راه می رود و با روان خدایی بر فراز جهان پرواز می کند، از غریزه های حیوانی و انگیزه های بشری و وظایف انسانی و توانهای برتر از بشری خویش غافل نیست و هدفش رسیدن بر چکاد کمال انسانی یعنی خدا گونگی و شایستگی مسجود فرشتگان شدن است که به علت نداشتن گنجایش بیشتر از یادآوری دیگر آموزشهای والای علوی خودداری می شود و خواننده ی علاقه مند به «کتاب علی، کتاب همیشه، کتاب فردا» [۱۷۵] ارجاع داده می شود، بدان امید که

پروردگار توفیق دهد و علی دست ما گیرد تا دنباله ی مطالب «آموزش نهج البلاغه» در جلدی دیگر پیگیری شود.

جلد نخست این کتاب در همین جا به پایان می رسد، و جلد دوم آن، که اینک یک جا چاپ و منتشر می شود، پس از دو فصل کلی: «علی بزرگترین مربی انسانها» و «علی آموزگار اخلاق انسانی» روند تاریخی زندگانی پربار امیرالمومنین را پی می گیرد، و از جریان جنگ صفین تا شهادت امام را دنبال می کند.

[صفحه ۲۹۳]

بخش دوم از نهج البلاغه

علی بزرگترین مربی انسانها

اشاره

نخستین پرونده ی همه ی هستی، رب العالمین یا پروردگار جهانهاست. اوست که با صفت ربوبیت خود همه ی هستی را آفریده، ابزار رشد و بالندگی در درونشان گذاشته و راه پیشرفت را در برابر آنها گشوده است. سپس، برای به مقصد رسانیدن آدمها، پیامبران خود را پی در پی به سویشان روانه کرده است، درباره ی وظیفه ی پیامبرانش، ویژه پیامبر گرامی اسلام، واپسین فرستاده ی جاویدان، می فرماید،

(هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم، یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین). [۱۷۶].

او (الله) پروردگاری است که در میان مردم امی فرستاده ای از میان خودشان برانگیخت، برای این که نشانه های (آفرینش و پروردگاری) او را بر آنان پی در پی بخواند و تزکیه و پاک کند و کتاب (یعنی قانون کلی جهان آفرینش) و حکمت (موارد عملی و جزیی) را به آنان آموزش دهد، اگرچه پیش از آن هر آینه در حالت گمراهی آشکاری بوده باشند.

برابر با آموزش این آیه، برنامه ی پیامبر اکرم سه بخش جدا از یکدیگر، ولی به هم پیوسته و مرتب دارد به ترتیبی که بیان فرمود،

۱. تلاوت آیات. تلاوت به معنای یادآوری پی در

پی و خواندن به گوش شخص غافل یا خواب، یا تازه از خواب بیدار شده و بیان نکته ای است. این مرحله

[صفحه ۲۹۴]

زمینه ساز و مهیاکننده ی مراحل بعد است. آیات هم نشانه هایی است که در جهان آفرینش، در پیرامون ما وجود دارد و هر پدیده ای از این جهان، در زمین و آسمان و در درون و بیرون انسان، نشانه ای است از آفریدگار.

۲. تزکیه. پس از متوجه ساختن افراد غافل، بازکردن چشم و گوشهای بسته و بیرون آوردن فطرت حقیقت جوی انسان از زیر پوشش های گوناگون، مرحله ی تزکیه پیش می آید. تزکیه به معنی پاك کردن صفحه ی ذهن و زمین وجود انسان از علفهای هرز بدآموزی ها و رسوب های اندیشه ها و فرهنگ نادرست گذشته است. این عمل همان تربیت است و انسانی که تربیت نشده باشد آماده ی تعلیم درست نیست و این بخش از برنامه ی پیامبر اکرم (ص) از مهمترین بخشهای برنامه ی رسالت انسان سازی و هدایت قرآن است.

۳. تعلیم. پس از پیراستن زمین وجود انسان از موانع آموزش و یادگیری، نوبت به تعلیم می رسد. تعلیم پیامبر گرامی تکاملی و تعالی بخش است و لذا این بخش خود دو قسمت دارد: آموزش کتاب و آموزش حکمت.

کتاب به معنای قوانین جهان هستی است. قوانین کلی که همیشه و همه جا ثابت است. پیامبر اکرم (ص)، با هدایت پروردگار و به شیوه ی فطری، اندیشه و خرد انسان را به حرکت درمی آورد و قوانین کلی آفرینش را می آموزد. قرآن همان قانونهای مکتوب آفرینش است که برای همگان لایق خواند و یادگرفتن و اندیشیدن است.

حکمت به معنای کاربرد عملی دانشهای کلی در جایگاه درست خویش است. آنچه انسان از دانشهای کلی فرامی گیرد باید در جای شایسته ی خود به

کار برد.

بنابراین، پیامبر گرامی (ص) بعد از پروردگار و به هدایت و آموزش پرودگار، پرورش دهنده ی انسانهاست و با شیوه ای فطری و طبیعی و ساده هر انسانی را می پرورد و آموزش می دهد، اگرچه پیش از آن به وسیله ی کسان دیگر و

[صفحه ۲۹۵]

روشهای انحرافی در گمراهی شدیدی به سر می برده است. امیرالمومنین علی (ع) دانا به قرآن و شاگرد رسول اکرم (ص)، همه ی آموخته های خویش را از این دو سرچشمه ی پیوسته جاری و تجربه های بسیار گرانبهای خود به زیباترین و شیواترین سخن، برای تربیت انسانها و رشد و تکامل بشر، به شیوه ای ساده و روشن، در اختیار می گذارد.

این پرورش و آموزش در همه ی زمینه هاست، از سیاست گرفته تا جنگ و از زندگی اجتماعی تا خانوادگی و فردی و پیوند انسانها با یکدیگر و ارتباط میان انسان با خدا و با جهان آفرینش همه را در بر می گیرد که نمونه هایی از آن آموزشها در ذیل می آید.

اهمیت تربیت در خردسالی

تربیت به معنی رشد و افزونی و کمال، هدف همه ی مکتبهای تربیتی است. این هدف، با شیوه ی ویژه ی هر مکتب، سزاوار است که در نخستین روزهای آمادگی انسان، انجام پذیرد.

امیرالمومنین امام عی (ع) در بازگشت از جنگ صفین، حاصل تجربیات خود را، از طبیعت، تاریخ، اجتماع و فطرت، به عنوان منشور تربیت، خطاب به فرزند عزیز و ارجمندش، حسن، سبط رسول خدا، می نویسد. امام حسن (ع) در آن روزگار جوانی کامل و رشید بود و سالها از تربیت والای رسول خدا (ص)، علی مرتضی ع و فاطمه ی زهرا (س) برخوردار شده بود، پابه پای حوادث و پیشامدهای سخت و مهم، به مراحل رشد گام نهاده بود. لیکن در این منشور تربیت، واسطه ای است

شایسته، برای رسانیدن پیام تاریخ به بشریت، در همه ی عصرها و تمام نسلها، به ویژه به نوجوانان و جوانان. امیرالمومنین (ع) در ضمن آن وصیتنامه [۱۷۷] چنین می گوید،

[صفحه ۲۹۶]

«ای بنی، انی لما رایتنی قد بلغت سنا و رایتنی ازداد وهنا، باردت بوصیتی الیک و اوردت خصالا مها قبل ان یعجل بی اجلی دون ان افضلی الیک بما فی نفسی، او ان انقص فی رایی کما نقصت فی جسمی، او یسبقنی الیک بعض غلبات الهوی وفتن الدنیا، فتکون کالصعب النفور.»

فرزند عزیزم، همین که دیدم به سالمندی رسیده ام و در سستی فزونی گرفته ام، بدین سفارشم به تو پیشدستی کردم و خصلتهایی از آن را در این جا آوردم، پیش از آن که سر رسید زندگی نسبت به من شتاب ورزد و نگذارد آنچه را در درون دارم به تو برسانم، یاد در اندیشه ام چنان کاستی و کمبودی دست دهد که در جسم خود احساس کرده ام، یا پاره ای از چیرگی های هوی و خواست و آشوبهای دنیا با نفوذ در

[صفحه ۲۹۷]

تو از سفارشهای من پیشی جوید و در نتیجه همچون شتر دشوارپذیر رمنده ای گردی.

«و انما قلب الحدث کالارض الخالیه ما القی فیها من شی ء قبلته، فبادرتک بالادب قبل ان یقسو قلبک و یشتغل لبک، لتستقبل بجد رایک من الامر ما قد کفاک اهل التجارب بغیته و تجربته، فتکون قد کفیت موونه الطلب و عوفیت من علاج التجربه، فاتاک من ذلک ما قد کنا ناتیه و استبان لک ما ربما اظلم علینا منه.»

[صفحه ۲۹۸]

بی گمان دل نوجوان مانند زمین تهی است که هرچه در آن افکنده شد می پذیرد. لذا پیش از آن که دلت سخت شود و مغز و خردت به

چیزهای دیگری سر گرم و گرفتار شود، به پرورش و ادب آموختن ات پیشدستی کردم، تا با اندیشه ی جدی و استوار خود به پیشواز موضوعی بروی که کارآزمودگان بار سنگین دنبال کردن و آزمودن آن را از دوش تو برداشته اند و از تلاش برای دنبال کردن آنها بی نیازی شده ای و از درمان با تجربه بهبود یافته ای، در نتیجه همان بهره ای را به دست آورده ای که ما فراچنگ آورده ایم و چه بسا نتایجی از آن تجربیات و آزموده ها برای تو آشکارا رخ نماید که بر ما تیره گردیده بود.

تربیت به وسیله ی حوادث تاریخی

یکی از وسایل سودمند و پربهره ی پرورش انسانها، توجه به حوادث تاریخی و تحلیل آنها و بیرون آوردن قوانین و فسلفه ی تایخ از آنهاست، لذا امیرالمومنین (ع) به دنبال آن مقدمه می نویسد،

«ای بنی، انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم، حتی عدت کاحدهم، بل کانی بما انتهی الی من امورهم، قد عمرت مع اولهم الی آخرهم، فعرفت صفو ذلك من کدره و نفعه من ضرره، فاستخلصت لک من کل امر نخیله و توخیت لک جمیله و صرفت عنك مجهوله.»

[صفحه ۲۹۹]

فرزند عزیزم، اگرچه زندگی کسانی را که پیش از من بوده اند از سر نگذرانیده ام، لیکن در کارهایشان نیک نگریسته ام و در تاریخ و سرگذشتشان اندیشیده ام و در نشانه های به جای مانده از ایشان چنان گردشی آموزنده کرده ام که مانند یکی از آنان به شمار رفته ام و حتی با این آگاهی که از اوضاع و احوال آنان به دست آورده ام، گویی با نخستین کسان تا پیسینیان شان روزگار را به سر برده ام، در نتیجه از آنچه آگاه شدم

جایگاه های روشن آن را از تیره اش و سود آن را از زیانش بازشناختم و از هر چیزی زبده و گزیده اش را برایت برگزیدم و به جستجوی زیبایش برآمدم و ناشناخته اش را از تو بازگردانیدم.

مجموعه ی فرهنگ انسانی

امیرالمومنین (ع)، در این سفارشهای گوهرین و سرشار از حکمت، پرورش همه ی فرزندان نوع بشر و آموزش تمام انسانهای فضیلت خواه را در نظر دارند، لیکن

[صفحه ۳۰۰]

فرزند عزیزم خود را حامل پیام جاویدان وانسانی خود قرار داده تا آن را به همه ی نسلها، در همه ی عصرها ابلاغ کند و درسی پیوسته جاری برای کلیه ی دانشگاه ها و پرورشگاه ها باشد. زیرا امیرالمومنین به گفته ی رسول خدا (ص) پدر این امت است، «انا و علی ابوا هذه الامه» و همه ی افراد امت را فرزندان خود می داند. به دنبال آن سخن می نویسند،

«و رایت حیث عنانی من امرک ما یعنی الوالد الشفیق و اجمعت علیه من ادبک، ان یکون ذلک و انت مقبل العمر و مقتبل الدهر، ذو نیه سلیمه و نفس صافیه و ان ابتدئک، بتعلیم کنتاب الله و تاویله و شرائع الاسلام و احکامه و حلاله و حرامه، لااجاوز ذلک بک الی غیره.»

و در آن جا که دیدم کار تو چنان اهمیتی برای من دارد که برای هر پدر دلسوز و مهربان و همه ی آهنگ خود را بر تربیت و با فرهنگ کردنت گماشتم، آنچه را بایسته است در این جا نگاشتم، در حالی که تو در جوانی روی آورنده به زندگی و پذیرای روی آوردن روزگاری، دارای نیتی پاک و جانی نیالوده و درخشان هستی و آهنگ آن کردم که این کار را آغاز کنم، به آموزش کتاب خدا به تو و تاویل و

تفسیرش و

[صفحه ۳۰۱]

آموختن شرایع و احکام اسلام و حلال و حرامش و در این مرحله، همین نکات را به تو بیاموزم و به مطالب (پیچیده و مشکل) آن نپردازم.

مسوولیت تربیت و مساله ی آزادی

چنانچه در آغاز این فصل گفته شد، تربیت و تعلیم وظیفه ی اصلی پیامبران است، و هرکس در این راه گام بردارد، کاری پیامبرانه می کند و لذا شایسته است که همان شیوه را برگزیند، زیرا پرورش و پروردن، راه نمودن و از پایه ی حیوانی برتر آوردن، همان پروردگاری است. پروردگار دانا، این امر مهم را به وسایل گوناگون انجام می دهد. از دادن نیروهای خرد و اندیشه و دریافت و تجربه و تحلیل و آزادی انتخاب به بشر گرفته، تا ایجاد نظم و هماهنگی در طبیعت و گذاشتن قانون در آفرینش و فرستادن پیامبران و راهنمایان و حجتها، همه برای آن است که این موجود خاکی، از سطح ماده و حیوانیت برتر آید و بشری شود که شایستگی راهنمایی شدن به وسیله ی کتاب و پیامبر را بیابد و با دریافت و پذیرش آنها، آزادانه برگزیند و با بال نیرومند روح خدایی که در او دمیده شده، به پرواز درآید و خود را خداگونه کند.

پس هدف بسیار بلند و والا، مسوولیت بس گران، شیوه ی رسانیدن خیلی مهم و برنامه ریزی و سرمایه گذاری و توجه بدان بزرگ و بی مانند است.

یکی از مسائل مهم و شایان توجه که برنامه ریزی و ذهن و اندیشه ی همه ی کارشناسان تعلیم و تربیت را به خود مشغول داشته، مساله ی آزادی یا عدم آزادی است.

همه ی کارشناسان و دست اندرکاران آموزش و پرورش روزگاران کهن بر این باور بودند که انسان را نمی توان آزاد گذاشت، زیرا انگیزه های طبیعی و غریزه ها،

او را به سوی آنچه به ظاهر مطلوب و به طبع حیوانی خوش است، می کشاند و چون در

[صفحه ۳۰۲]

آن گودال فروافتاد، بیرون آوردن و رها ساختن و نجات او، بسی دشوار است، اگر نگوییم محال می نماید.

و کارشناسان روزگار نو، بر این باورند که اگر بشر را آزا بگذاریم بهتر تربیت می شود و به مقصد می رسد و توان انتخاب و تشخیص او بیشتر می شود.

این یک بحث و بررسی بسیار گسترده ای است که نمی توان به آسانی درباره اش داوری کرد و و حق مطلق را به یکی از این دو شیوه داد. و بر این سر نیستم که در این جا وارد این گفتگو شوم. تنها بدین نکته اشاره می شود که در مکتب تربیتی ادیان، مربی اصلی پروردگار است و پیامبران، همگی رهنمودهای او را، با روشی مخصوص به خود، اجرا می کنند.

پیشوایان هدایت، همان رهنمودها را، با همان شیوه ها، برای تربیت بشرها و انسان سازی، به کار می بندند. بنابراین، چون هدف انبیاء و امامان، برتر بودن بشر از سطح چارپایان و ساختن انسانها به گونه ای است که خداگونه شوند و چون شیوه ای را هم که برای رسانیدن بدان هدف برمی گزینند، باید متناسب و هماهنگ با آن باشد، دیگر بحث درباره ی چیستی هدف و چگونگی شیوه در میان نیست.

پیامبران، با فطرت سروکار دارند و فطرت را خداجوی و حق پرست می دانند و خو د را، تنها یادآوری کننده، برای به یاد آوردن پیمانی که آدمیان در روزگار فطرت با پروردگار بسته بودند. لذا این شیوه، در مورد کودکان و جوانان تاثیری حتمی دارد و برای بزرگسالان، در صورتی که خود را به چیزی وابسته نکرده باشند که برای حفظ آن، پافشاری

کنند و با عناد دست از آن برندارند، به راحتی موثر واقع می شود.

کلمه ی رسول به معنای «رهایی بخش» است. پیامبر و فرستاده ی خدا، بشرها را از هر قید و بندی که بر دست و پا و زبان و اندیشه و خرد آنان زده شده است، آزاد می گردانند و به بند بندگی پروردگار حکیمی در می آورند که هم نسبت به منافع و مصالح بندگانش داناست و هم بر آنان مهربان.

[صفحه ۳۰۳]

پس در این جا بحث «آزادی» به معنای بی بندو باری و رهایی از هرچیی، در میان نیست. و امیرالمومنین، در قطعه ی زیر، از آن بیم دارد که اگر فرزندش را از هر قید و بند تربیتی رها سازد و او را در میان شکارچیان اندیشه و تبهکاران جنایت پیشه تنها گذارد، با افتادن در مغاک کژی ها و اندیشه های انحرافی نابود و تباه گردد، لذا می گوید،

«ثم اشفقت ان یلتبس علیک ما اختلف الناس فیه من اهوائهم و آرائهم مثل الذی التبس علیهم، فکان احکام ذلک علی ما کرهت من تنبیهک له احب الی من اسلامک الی امر لا- آمن علیک به الهلکه و رجوت ان یوفقک الله فیه لرشدک و این یهدیک لقصدک، فعهدت الیک وصیتی هذه.»

آنگاه بیم آن داشتم که خواسته ها و اندیشه هایی که مردم درباره ی آنها دچار اختلاف شده کارها را بر آنان تیره و درهم ساخته تو را هم گرفتار سازد و مانند آنان بر تو هم حقایق را بپوشاند، لذا استوار

[صفحه ۳۰۴]

گردانیدن آن را در وجود تو، با این که آگاه ساختنت از آنها را خوش نداشتم، در نزد من دوست داشتنی تر از رها ساختن تو و سپردن ات به دست چیزی است که از نابودی و

تباهی ات به وسیله ی آن اطمینان نـدارم و امید به آن بسـتم که خدا در این راه تو را برای راهیابی رسـتگار کند و بدان جا که آهنگ رسیدن داری راهنمایی فرماید، پس به کار بستن این سفارشم را به عهده ی تو گذاشتم.

امیرالمومنین (ع) در این بخش از سخن به نکته ای اشاره می کند که سزاوار است توضیحی درباره ی آن آورده شود.

می گویـد، «اسـتوار گردانیـدن آن را در وجـود تو، بـا این که آگـاه سـاختن ات از آنهـا را خوش نداشـتم، در نزد من دوسـت داشتنی تر از رها ساختن تو و سپردن ات به دست چیزی است که از نابودی و تباهی ات به وسیله ی آن اطمینانی ندارم».

آن چیزی که امیرالمومنین می خواهـد در ذهن و وجود فرزنـدش و هر جوان دیگری، اسـتوار و پایـدار گرداند، گزیده و پیامد همه ی تجربه هایی است که از بررسی و مطالعه در تاریخ گذشته و احوال و رفتار گذشتگان و از پیشامدهای خوش و ناخوش پدیـد آمـده و از سرگذشـتهای عبرت آموز ملتهایی که این راه را پیموده ان و گروه هایی که در جهان به سـر می برده انـد، به دست آورده است.

گروه هـای بشـری بـا آزمـایش و خطـا، افتان و خیزان و با دادن تاوان ها و بهای گران، نتایجی به دست آورده انـد که شایسـته است مورد توجه انسانهای بازپسین قرار گیرد، تا بدون پرداخت بهایی سنگین و از دست دادن فرصتهایی ارزشمند، از خوبی ها و نقطه قوتهای آن سود جویند و آنها را به کار بندند و از بدیها و نقاط ضعف آن دوری گزینند.

شاعر گفته است،

[صفحه ۳۰۵]

مرد خردمند خردپیشه را- عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن- با دگری تجربه بردن به کار

@آری اگر انسان زندگی خود

را دنباله ی زندگی گذشتگان بداند، دو عمر برای خویش قائل می شود. عمر نخست، سالیانی است که بر پیشینیان گذشته است و باید از فراز و نشیب و خوب و بد آنها تجربه اندوخت و عمر دوم را سالیان زندگی خود که سزاوار است تجربه های گذشته را به کار برد.

نکته ی دیگر. ناخوش داشتن امام از آگاه شدن فرزندش به مطلبی است که این آگاهی را بر ناآگاهی و درنتیجه تباه شدن ترجیح می دهد و آن را بیشتر می پسندد.

ابن ابی الحدید در این باره می گوید، «امیرالمومنین خوش ندارد فرزندش را از تفسیر قرآن و علم فقه به فرورفتن در امور مربوط به اصول منحرف گرداند و درنتیجه او را به مسائلی آگاه سازد که نیاز به نگرش دقیق و اندیشیدن در دلیلها و شبهات باریک بینانه دارد و بیم آن می رود که فرورفتن در آنها عقیده اش را متزلزل و ناپدید کند، لیکن چاره ای جز این نمی بیند که او را بر اضول دیانت اگاه فرماید، اگرچه از دچار شدن به خطر شبهه هم اکراه دارد، لذا وی را به امور کلی و مجمل و بدون درگیری با جزئیات مفصل، آگاه می کند و به وی فرمان می دهد که پیوسته از آنها جدا نشود و از آنها نگذرد و به چیزی دیگری بپردازد و از رفتن به دنبال امور شبهه ناک خودداری ورزد». [۱۷۸].

لیکن به نظر می رسد که ابن ابی الحدید، عالم کلام معتزلی و اهل فرورفتن در مسائل اصولی و شبهه ناک، منظور امیرالمومنین (ع) را به روشنی درنیافته، در حال و هوای روزگار خودش، توضیحی داده است. و به هر حال، اگرچه ما هم در روزگار خودمان نمی توانیم ادعا کنیم که همه ی منظور

امیرالمومنین (ع) را به روشنی دریافته ایم، اما برداشت دیگری هم می توان از این اشاره ی مجمل امام (ع) داشت و گفت، امام مقید

[صفحه ۳۰۶]

کردن اندیشه ی جوان را به آموزش رشته ی خاصی از دانشها و جلوگیری از تجربه کردن هر چیزی را که سزاوار نیست، در عین حال فرمان به آموختن مطالب خاصی و گریز از پیروی نگرشهای گوناگون را، بر رفتن آزمایشی و آزادانه به دنبال موضوعاتی که برخاسته از هواها و نگرشهای خاص مردم است، ترجیح می دهد و برتر می داند.

پس امام از مقید کردن هر اندیشه ای اکراه دارد، در عین حال در اختیار گذاشتن چکیده ی تجربیات و آموزشهای پربار گذشتگان را، بر شیوه ی آزمایش و خطا و آزاد گذاشتن بی مرز جوان را در مسائل تربیتی که احتمال فساد آن بر صلاحش بیشتر است، برتر می داند و همین شیوه را در تربیت برمی گزیند، آگاه ساختن و رهنمود ویژه ای دادن.

سفارشها و آموزشهای پرورشی امام بسیار است، لذا از میان آنها، دوست داشتنی ترین و گزیده ترینش را در اختیار می گذاریم،

«و اعلم یا بنی، ان احب ما انت آخذ به الی من وصیتی، تقوی الله و الاقتصار علی ما فرصه الله علیک و الاخذ بما مضی علیه الاولون من آبائک و الصالحون من اهل بیتک، فانهم لم یدعوا ان نظروا لانفسهم کما انت ناظر و فکروا کما انت مفکر، ثم ردهم آخر ذلک الی الاخذ بما عرفوا و الامساک عما لم یکلفوا. فان ابت نفسک ان تقبل ذلک دون ان تعلم کما علموا، فلیکن طلبک ذلک بتفهم و تعلم، لا بتورط الشبهات و علو الخصومات.»

[صفحه ۳۰۷]

فرزند عزیزم، بدان که آنچه از سفارشم را بیشتر دوست دارم در پیشگیری، پروای خدا پیشه

کردن و بـدانچه خـدا بر تو واجب و بایسـته ساخته بسـنده کردن است و پیمودن راهی که پدران نخستین ات سپردند و شایسـته کاران از خانـدانت بر آن راه رفتند، زیرا، همانگونه که تو نگران خویشـی، آنان هم از نگریسـتن برای خویش دست بازنداشـته انـد و همانگونه که تو در انـدیشه ی آن هستی آنان نیز اندیشـیده انـد و سـرانجام این نگرش و اندیشه، آنان را در پایان، به در پیش گرفتن آنچه را شـناختند و خودداری کردن از آنچه بـدان مکلف نبودنـد، برگردانیـد.پس اگر نفست پذیرای آن نشد که آنچه را آنان دانسـتند فراگیرد، پس بایـد دانشـجویی تو با دریافت و آموختن باشـد، نه با انـداختن بی باکانه ی خود در پرتگاه همانده ها و برتری جستن در دشمنی ها.

[صفحه ۳۰۸]

نخستین درسهای پرورشی

۱- پرواپیشـگی، تقوا که مـا آن را به فارسـی پرواپیشـگی می گوییم، عبارت است از آگاه شـدن به وظایف و مسیر و هـدف، شنـاخت موانع حرکت و خطرهایی که بر سر راه کمین کرده انـد و نبایسـته ها را با شـناخت، کنار نهادن. چنین چیزی برای هر کاری شایسته است و در کارهای پرورش و آموزش، پایه ی اصلی است. و ساختمان پرورش را باید بر چنین شالوده و پایه برپا داشت. چون پرورش و آموزش بـا پرواپیشـگی آغـاز شود، تـا سـرانجام ساختمـانی اسـتوار برپـا گردد، بیم گزنـد انـدیشه های ناسازگـار و کجروی و واپسـگرایی برای دارنـده ی آن نمی رود. و افزون بر اینهـا، پیوسـته چنیـن انـدیشه و خرد پرواپیشـه ای، بالنده و برشونده نیز خواهد بود.

۲- بسـنده کردن به واجبات الهی، آنچه از واجبات و بایسـته ها را که خداونـد به وسـیله ی پیامبرانش برای بشـر تعیین کرده به اقتضای شرایط اجتماعی، توان بشری، هماهنگی با طبیعت و ابزارهایی هستند

جهت به حرکت درآوران او به منظور رسیدن به بالاترین سطح انسانیت، یا در واقع کافی برای «خداگونه شدن». بنابراین، شاخ و برگهایی که پیروان و برخی از متولیان بر آنها می افزایند باعث می شود که افراد عادی و دارندگان توان کم تر نتوانند آنها را به جای آورند و آن را باری بیش از طاقت خود بدانند و از انجام واجبات نیز بمانند، یا از آنها دلزده شده به جا نیاورند. به ویژه فرورفتن در مسائل پیچیده ی کلامی و فلسفی، نه تنها خرد و را به حقیقت نزدیک نمی کند که پیوسته دورتر یم اندازد و بر تاریکی و ابهام حققت فطری می افزاید.

۳- دنبال کردن راه صالحان، گذشتگان حقیقت جوی از پدران و افراد صالح خاندان، در کنار پیامبر گرامی اسلام، از رهنمودها و آموزشهای ناب حضرتش سود می جسته اند و در پرتو راهنمایی هایش راه می پیموده اند و در نتیجه آثار گرانبهایی از

[صفحه ۳۰۹]

خود به یادگار گذاشته اند که شایسته است از آن آثار و تجربه ها استفاده شود. آنان برای پیمودن این راه ناهموار، نگرشها و اندیشه هایی در کارها داشته اند، و از دشواریها و ناهمواریها به خوبی بیرون آمده اند. همین بینش ژرف و اندیشه ی استوار، آنان را به در پیش گرفتن راه های درست و شناخته شده و دست برداشتن از پیمودن راه هایی که مکلف به سلوک در آنها نبوده اند، واداشته و خط سیر روشنی برای سالکان و جستجوگران پس از خود گذاشته اند.

با وجود این، اگر اندیشه و خردت نپذیرفت که راه آنان را ندانسته در پیش گیری و نشناخته بپیمایی، جستجو و پژوهش دوباره ی تو بایستی به شکل دریافت درست و آموزش علمی حقایق باشد، نه از طریق افکندن خویش در ورطه ی هلاکت خیز

شبهه ها و بر بحثها و مشاجرات و ستیزه های بداندیشانه و دشمنانه سوار شدن.

تجربه ی گذشتگان می تواند پایه ی خوب و آغاز درستی برای ادامه ی راه باشد. آنچه از این تجربه، ثابت و دگرگون ناشدنی است، باقی می ماند و آنچه به زمان و نمکان و شرایط روز وابسته است و تغییرپذیر است، به شایستگی با رهنمودهای تازه ای جایگزین می گردد، به گونه ای که بتوان خود را با شرایط علمی و مهارتهای رفتاری زمان، برای جهانی نو و انسانیتی پویا و نوآور، هماهنگ ساخت.

نشانه های درست در راه بودن

انسان، برپایه ی فطرت و سرشت نخستین، خداجوی و حقیقت پرست است. و چنان که قرآن تصریح دارد، پروردگار در عالم فطرت با فرزندان آدم پیمان بست که جز او را نپرستند، فرزندان آدم، با گفتن بلی، پیمان را پذیرفتند و امضا کردند و متعهد

[صفحه ۳۱۰]

شدند که بر پرستش پروردگارشان، خدای یگانه، پایداری ورزند و خود بر این پیمان گواه باشند.

امام علی (ع) این پیمان را «میثاق فطرت» [۱۷۹] می نامد و یکی از هدفهای بعثت پیامبران را آن می داند که از فرزندان آدم بخواهند تا آن پیمان را به سر رسانند و به اجرا درآورند.

با چنین آگاهی، درمی یابیم که زمینه ی حق پرستی و خداجویی در سرشت همه ی فرزندان آدم هست، لذا کوشش همه ی کارشناسان تربیت و تعلیم و پرورش دهندگان، پیش از هر چیز، شایسته است، بر شناخت این زمینه ی نخستین سرشت بشری، تمرکز یابد و همه ی ساختمان تربیتی خود را بر این شالوده استوار سازند. هر تربیتی که هدفش متوجه ساختن بشر به خدا و رساندن او به چکاد خداگونگی نباشد، در «انسان سازی» توفیقی به دست نمی آورد. تلاش این گونه مربیان به نتیجه های گوناگونی می انجامد و میوه های مختلفی بر

درختی که کاشته اند، می نشیند، لیکن آن میوه، «انسان خداگونه» نیست، بلکه ابزارهایی هستند برای رسیدن به هدفهای اقتصادی، مادی، سیاسی، فنی، بازرگانی و دیگر چیزهایی که بر این دو روزه ی زندگی ظاهری و جسمانی خواستارند.

به همین جهت، پیوسته شکل و ساختار تعلیم و تربیت، روشها و ابزارها را دگرگون می کند و چون هر یک، با زمانی کوتاه و جایگاهی تنگ و شرایطی ویژه، همساز است، با به سر رسیدن زمان و گسترش جایگاه و دیگر شدن شرایط و اوضاع، همه ی روشها و ابزارها و ساختارها، ناسازگار می شوند و چاره ای جز تجدیدنظر در آنها و تغییر آن ها نیست.

اما شیوه ای که با سرشت و ساختمانی که با فطرت و ابزاری که با هدف آفرینش هماهنگ باشد، انسان خداگونه می سازد. و لذا امیرالمومنین در دنبال سخن چنین ادامه می دهد،

[صفحه ۳۱۱]

«و ابدا قبل نظرک فی ذلک بالاستعانه بالهک و الرغبه الیه فی توفیقک و ترک کل شائبه اولجتک فی شبهه، او اسلمتهک الی ضلاله.

فاذا ایقنت ان قد صفا قلبک فخشع، وتم رایک فاجتمع و کان همک فی ذلک هما واجدا، فانظر فیما فسرت لک،

و ان انت لم یجتمع لک ما تحب من نفسک و فراغ نظرک و فکرک، فاعلم انک انما تخبط العشواء و تتورط الظلماء.

و لیس طالب الدین من خبط او خلط و الامساک عن ذلک امثل.»

[صفحه ۳۱۲]

پیش از نگرشت در آن کار، به یاری جستن از خدایت آغاز کن و در جهت به دست آوردن رستگاری و توفیق مخلصانه و یکتویی روی به سوی او بیاور و هر آلودگی و به هم آمیختنی که تو را در شبهه ای دراندازد و یا به دست هرگونه گمراهی سپارد، به

خود واگذار.

پس هنگامی که یقین کردی دلت از هر آمیختگی و تیرگی پاک و روشن گردیده درنتیجه به خشوع و پذیرش رسیده است و اندیشه ات به کمال دست یافته یکسو شده است و همه ی عزم و اراده ات یکپارچه گردیده است، در آنچه برایت روشن و آشکار کرده ام بنگر،

و اگر آنچه را دوست می داری، از درون و ژرفای وجود و با نگرشی آسوده و اندیشه ای نیالوده برایت فراهم نگشته است، بی هیچ گمانی بدان که در آن صورت کورکورانه و بدون بینش راه می پویی و در تیرگی فراگیر، خود را به هلاکت و نابودی می افکنی.

و پویا در راه دین آن کس نیست که کورکورانه پا در راه نهد و (حق و باطل را) با هم درآمیزد، که بی گمان دست از رهپویی در چنین راهی برداشتن بسی بهتر و شایسته تر است.

[صفحه ۳۱۳]

در این آموزش ژرف به چند نکته ی آن شایسته است بیشتر توجه شود،

۱. انسان پیش از هر کاری باید برای به دست آوردن موفقیت و دست برداشتن از هر ناخالصی و آلودگی شبهه ناک و گمراهی آور، از خدا یاری جوید، زیرا همین یاری خواستن و پیوسته روی به پروردگار داشتن، نیرویی برای رها ساختن خود از هرگونه وابستگی و موانع بازدارنده ی حرکت و رستن و رسیدن به مقصد، به انسان می دهد.

۲. پرورش و آموزش زمینه ی شایسته ای می خواهد تا پیروزی و رستگاری انسان را پایندان کند و آن زمینه، پاک شدن قلب و خشوع پیدا کردن آن، جمع شدن اندیشه و حواص و یکسو شدن آهنگ و خواست استوار می باشند.

۳. اگر آنچه را که انسان در نظر دارد و حالتی که از خویشتن می خواهد و نگرش باز و اندیشه ی

آزاد، برایش فراهم نگردید، باید بداند که راه نادرستی در پیش گرفته، نمی تواند آن راه به مقصد و مقصود رسد، کورکورانه در تیرگی ها و بدون روشن بودن مسیر و هدف حرکت کردن نتیجه ای جز سقوط و انحراف ندارد.

۴. کسی که هدفش از پرورش و آموزش به دست آوردن دین است، یعنی می خواهد انسانی تربیت کند که بتواند خداگونه شود و دگرگونی همه سویه و ژرفی در جامعه ایجاد نماید، با در پیش گرفتن راه نادرست و حرکت ناآگاهانه و پیش رفتن کورکورانه و درهم آمیختن همه ی وسیله ها و هدفها و نامشخص بودن مقصود، نه تنها بدان چیزی که می خواهد دست نمی یابد، بلکه نتیجه ای کاملاـ برخلاـف و عکس آنچه به دنبالش بوده است، به دست خواهد آورد، تلاـش بسیار و خستگی و ناکامی در پایان کار. بنابراین، از چنین تلاشی دست برداشتن بسیار سزاوارتر از به چنان پایانی رسیدن است.

وصیت امیرالمومنین (ع) به فرزندش حسن (ع) و همه ی فرزندان اسلام در

سراسر تاریخ، بسیار گرانبها و باارزش است و چون قصد ما در کتاب، برداشتن جرعه ای آب از این بیکران دریا، برای تشنگی بیشتر است، به همین نمونه از گوهرهای یکتا بسنه می کنیم و خواننده را به دریانوردی و ژرف پیمایی در آن وصیت و دیگر سفارشهای تربیتی امیرالمومنین، در نهج البلاغه و دیگر منابع، ارجاع می دهیم، باشد که آن آموزشها را راهنمای عمل خود در زندگی این جهانی و جهان بازپسین قرار دهد. و برای زیبایی فرجام، نشانی های دست پرورده ای از این مکتب تربیتی را از زبان امام (ع)، در زیر می آوریم، تا با بررسی حالات و مقامات چنین نمونه ی برجسته ای، الگو و اسوه و سرمشقی در پیش

چشمان خود داشته باشیم.

این قطعه را برخی از پژوهشگران به امام حسن (ع) و یا برخی از بزرگان دیگر نیز نسبت داده ان، لیکن، وجود آن را در نهج البلاغه، نشانگر گفتار امیرالمومنین است و از سوی دیگر، دور نیست که امام حسن (ع) نیز این گفتار پربها را، بدون نام بردن از گوینده ی نخست، نقل کرده باشد.

یک انسان تربیت شده

«و قال علیه السلام، کان لی یما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه.

و کان خارجا من سلطان بطنه، فلا یشتهی ما لایجد و لا یکثر اذا وجد. و کان اکثر دهره صامتا، فان قال بذ القائلین و نقع غلیل السائلین. و کان ضعیفا مستضعفا! فان جاء الجد فهو لیث غاب، وصل واد. لایدلی بحجه حتی یاتی قاضیا.» [۱۸۰].

[صفحه ۳۱۵]

و امام که بر او درود باد، گفت، در گذشته مرا برادری بود در راه خدا، خردی این جهان در دیده اش، او را در دیدگان من بزرگ می داشت.

از چیرگی و دایره ی قدرت شکمش بیرون بود، پس چیزی را که نمی یافت آرزو نمی کرد و هنگامی که می یافت بسیار نمی خورد.

و بیشتر روزگارش خاموش بود، پس اگر سخن می گفت گویندگان را از گفتار بازمی داشت و تشنگی پرسندگان را فرومی نشانید.

و ناتوان بود و در دیده ی دیگران افتاده! اما اگر هنگام تلاش پیش می آمد پس او شیر بیشه های کار و مار بیابان می نمود.

تا نزد داور نمی آمد دلیل و حجتی در برابر دشمن نمی آورد.

«و کان لایلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله، حتی یسمع اعتذاره و کان لایشکو وجعا الا عند برئه و کان یقول ما یفعل و لا یقول ما لایفعل و کان اذا غلب علی الکلام لم یغلب

على السكوت و كان على ما يسمع احرص منه على ان يتكلم و كان اذا بدهه امران ينظر ايهما اقرب الى الهوى فيخالفه!

[صفحه ۳۱۶]

فعليكم بهذه الخلائق، فالزموها و تنافسوا فيها، فان لم تستطيعوها فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير.» [۱۸۱].

و تا هنگامی که عـذری بر انجام کاری مانند آن می یافت کسـی را سـرزنش نمی کرد، تا عذر او را می شـنید و از هیچ دردی شکوه نمی کرد مگر آنگـاه که بهبود می یـافت، به چیزی زبـان می گشود که انجـام می داد و آنچه را انجـام نمی داد به زبـان نمی آورد و اگر در سـخن گفتـن بر او پیروز می شدنـد، در خاموشـی گزیـدن مغلـوب کسـی نمی گردیـد، بر شـنیدن سـخن آزمنـدتر بود تـا بر سـخن گفتن و هنگامی که ناگهانی با دو کار روبرو می شـد، می نگریست تا ببینـد کـدام یک از آن دو به خواست درونی اش نزدیک تر است پس با همان مخالفت می کرد!

بنابراین شـما را به داشـتن این خویها سـفارش می کنم، پس همیشه آنها را داشته باشید و در راه دست یافتن به آنها از یکدیگر پیشـی بجویید، اما اگر نتوانسـته اید به همه ی آنها خود را بیارایید پس بدانید که گرفتن اندک بسـی بهتری است از واگذاردن بسیار.

[صفحه ۳۱۷]

در این وصف غیرمستقیم، امام (ع) آموزه هایی گرانبها دارد که فهرست وار بدانها اشاره می شود:

۱. در چشم این برادر خـدایی، دنیا و همه ی آنچه بـدین جهان بسـتگی داشت، بسـی کوچک و بی ارزش جلوه می نمود، زیرا کسـی که در پرتو آموزش های قرآن و پیامبر گرامی اسـلام تربیت شـده باشـد، وجودش از عظمت و جلال و جمال پروردگار چنان سرشار است که جایی برای جز او در چشمش و اندیشه اش نمی ماند و به حقیقت هر

چیزی در این جهان آگاه است و به پایداری و ارزش حقیقی و جاودانگی بهره های جهان بازپسین که پروردگارش نوید داده است، ایمانی عینی و یقینی قلبی دارد، لذا به هیچ چیزی از این جهان که ناپایدار است دل نمی بندد، این آزادگی و وارستگی او را در چشم حقیقت بین و گوهرشناسی امام، بزرگ و گرامی داشته است.

۲. شهوت شکم و توجه نشان دادن بدان، سرآغاز گرویدن انسان به سوی غرایز حیوانی و سرانجام، سقوط در پرتگاه نابودکننده ی این جهانی است. کسی که مهار شکم خود را در دست نداشته باشد، در برابر دیگر شهوات و غرایز تن اسیر و گرفتار شده هرگز نمی تواند خود را از این بندها رها سازد. راز آن رهایی در آغاز راه همین است که این برادر داشته: چیزی را که نمی یافته یا متعلق به خود نمی دانسته، یا شایسته ی وجود پرورش یافته ی خود نمی دیده است، هرگز نمی خواسته و دنبال نمی کرده است و چون به نعمتی دست پیدا می کرد، آن را با آزمندی نمی بلعید، بلکه از آن بهره، پس از برطرف شدن نیاز دیگران، به اندازه ی نیاز انسانی خویش بهره می جست.

۳. زبان، یکی از ابزارهای تفاهم میان شخص و دیگران و گویای امتیازات انسان بر دیگر جانوران است. اما همه ی آفریدگان، با همه ی خاموشی های ظاهریشان، در جهت تسبیح به ستایش و سپاس پروردگار زبان دارند، اگر انسان توان مهار و سود جستن به هنگام زبان را نداشته باشد، این ابزار بر او چیره می شود و چه بسا ارزش انسانی خود را از دست بدهد. پس خاموش نشستن، نشان بر آگاهی و پرواپیشگی و

[صفحه ۳۱۸]

توانمندی انسان است. زبان «کلید در گنج صاحب هنر» است

و نباید گوهرهای این گنج را بی جا و نابهنگام از دست داد، شایسته است که چون این هنرمند، به سخن درآید، با زلال گفتار خود تشنگی جان دیگران را فرونشاند و با «کم گفتن و گزیده گفتن، جهان را از اندک خود پر گرداند».

۴. استضعاف در اسلام یک ارزش نیست، دیگران و به ویژه مستکبران هستند که انسان ها را به استضعاف می کشانند، لذا همین که انسان از چنین چیزی آگاه شد، راه مهاجرت را در پیش گرفته است و چون برای بیرون آمدن از استضعاف به اقدام دست یازید، باید به او عنوان «مهاجر» داد. [۱۸۲] لذا این برادر چنان فروتن و افتاده بوده که ظاهربینان او را مستضعف می پنداشته اند، جسم و ظاهر او چنین می نموده است، وگرنه امام (ع) می گویدبه هنگام تلاش در کار و یا پیش آمدن یک کارزار، او شیر بیشه ی تلاش و کار و چابک و سریع و مرد میدان، همچون مار بیابان بود.

۵. بیشتر کسانی که با اندک ناملایمی و یا دیدن کوچک ترین به ظاهر ستمی، نسنجیده و بدون داشتن دلیل و برهان، در نزد هر اهل و نااهلی، زبان به شکوه می گشایند و فریاد دادخواهی برمی آورند، نه تنها به داد و حق خویش نمی رسند، بلکه پس از روشن شدن قضیه، درمی یابند که دچار اشتباه هستند و داد خود را در جای دیگری و از شخص دیگری باید بگیرند. شخص پرواپیشه شایسته است که برای دادخواهی، با داشتن دلیل استوار به نزد داور دادگری رود و چون می دانست که به جایگاه درستی آمده، دلیل خود را عرضه کند، تا در محیطی سالم به نتیجه ی حق دست یابد.

۶. و اگر ستمی

یا اقدام ناشایسته ای از کسی دید یا شنید، یک طرفه به قاضی نمی رود و نسنجیده خود به داوری نمی نشیند، زیرا تا عذر و دلیل آن طرف، مستقیما به وسیله ی خود او ارائه نگردیده، نمی توان حکم کرد و چون دلیل و عذر گفته شد، چه بسا آشکار شود که که کار او یا گفتار او درست و به جا بوده است و قابل پذیرفتن.

[صفحه ۳۱۹]

۷. گفتن درد و شکوه از بیماری، در نزد غیرپزشک، جز افزودن بر درد خویش و ناراحت کردن طرف مقابل، پیامدی ندارد، لذا چنین اشخاص پرواپیشه و آگاه و بردبار، درد خویش را در درون، برای خود نگاه می دارند و در برون، به گونه ای وانمود می کنند که هیچ درد و ناراحتی ندارند و هنگامی که بهبود یافتند دیگران از بیماری گذشته ی آنان آگاه می شوند.

۸. گفتار بی رفتار، کینه و دشمنی بزرگ خدا را در پی دارد [۱۸۳] و در اسلام به شدت نهی شده است و چنان برادری، با ویژگی هایی که گفته شد، تا کاری را نمی کرده به زبان نمی آورده است و هنگامی از چیزی سخن می گفته که انجام می داده است.

۹. دیگران می توانسته اند با سخن گفتن بسیار که بی گمان با بیهودگی همراه است، بر او پیروزی یابند و به خود ببالند که بیشتر از او سخن می گویند، اما در مقابل سکوت که بسیار با معنی و زباندار، حکیمانه و همراه با اندیشه بوده، هرگز نمی یارسته اند بر او چیره شوند، زیرا سکوت کردن و در ضمن آن، اندیشیدن و در سفتن، کار هر کس نیست و نمی توان آن را از هر کسی چشم داشت. سکوت از مراحل سیر و سلوک است و با معرفت

سر و کـار دارد. چنین توانمنـد پر گنجایشـی، به شـنیدن سـخنان با ارزش و حکیمانه ی دیگران بسـیار حریص است، زیرا از هر سخنی گوهری بر گنجینه ی درون می افزاید و بیشتر بدان آزمند است تا سخن گفتن.

۱۰. انسـان پیوسـته در میـان دو عامـل متضـاد و ناسازگار با هم گرفتار است: عامل به پرواز درآوردن و به کمال رسانیـدن و به سوی خـدا بردن و خداگونه ساختن و شدن، از یک سوی که با طبیعت حیوانی و روحیه ی آسایش طلبی و تن پروری سازگار نیست و عامـل ایسـتایی و به واپس بردن و از سـطح حیوانی پست تر سـاختن، از سوی دیگر که بـا غرایز و خوی طبیعی و لجن گونه هماهنگ است. شـخص پرواپیشه و پرورش یافته که پیوسته خواهان رسیدن به اوج کمال است، در برابر این دو عامل که قرار می گیرد غافلگیر نمی شود، زیرا پیوسته با هشیاری و آگاهی راه می پوید و به

[صفحه ۳۲۰]

عمل شایسـته و سـزاوار انسانی دست می زند، لذا آن چیزی را برمی گزیند که با خواست حیوانی و خوی طبیعی او ناهماهنگ است، تا بتواند با آهنگی استوارتر از پیش و نیروی گسترده تری از درون خویش، به سوی چکاد انسانیت به پرواز درآید.

امام (ع)، پس از برشـمردن این ویژگیها که در چنین انسان تربیت یافته، به صورت خوی و سـرشت درآمـده، خطاب به همه ی انسان ها می گوید:

شمـا را به در پیش گرفتن و عمـل کردن بـدین خویهـا و سـرشت ها سـفارش می کنم. به گونه ای که هرگز از وجودتان جـدا نگردد و اگر قصد رقابت و چشم همچشـمی و مسابقه با یکدیگر در این جهان بر سـر چیزی دارید، بر سرداشتن و به کار بردن این خویها باشد، اما اگر نتوانستید

همه ی آن ویژگیها را در خود ایجاد کنید و به عمل درآورید، ناامید نگردید و باعث نشود که از همه ی آن ها رویگردان شوید، این حقیقت را بدانید که انسان باید تا آنجا که در توان و گنجایش وجودی اش هست، به سوی تربیت و خویهای والای انسانی گام نهد و به هر اندازه ی آن که رسید، غنیمت شمرد و برگیرد، زیرا گرفتن و برداشتن اندکی از چیزهای خوب، بهتر است تا از دست دادن همه یا بسیاری از آنها.

گوهرهای تربیت، در دریای بیکران نهج البلاغه بسیار است و در حقیقت کتاب آموزش و پرورش و راهنمای عمل انسان در سراسر زندگی در این جهان و بهترین زاد و توشه برای راهپیمایی و ادامه ی راه و رسانیدن درست خود بدان جهان، لکین، در این سیر و سلوک، ما چاره ای جز برگرفتن نمونه هایی، هرچند کوچک و کم، از این گنجینه ی پربها نداریم، بدان امیدکه این جوی کشیده شده، راهنمایی باش خواننده را، برای رفتن به سوی دریا و شناوری در آن.

[صفحه ۳۲۱]

منابعی برای مطالعه

روش تربیتی اسلام، نوشته ی محمد قطب، ترجمه ی سید محمد مهدی جعفری

راه و روش تربیت از دیدگاه امام علی (ع)، علی محمد حسین ادیب، دکتر سید محمد رادمنش

تعلیم و تربیت در اسلام، شهید مرتضی مطهری

اصول تعلیم و تربیت، دکتر علی شریعتمداری

انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، حسن حسن زاده ی آملی

[صفحه ۳۲۳]

علی آموزگار اخلاق اسلامی

اشاره

اخلاق چیست؟ در پاسخ این پرسش که اخلاق چیست، یا فعل اخلاقی کدام است می توان کردار را به طبیعی و اخلاقی تقسیم کرد:

الف) فعل طبیعی: کردارهای عادی و روزمره ای است که مقتضی طبیعت انسان است و به منظور جلب نفع و دفع ضرر انجام می پذیرد. این کردارها

که با افعال حیوانات مشترک است، نه تحسین برانگیز است، نه سرزنش آمیز. خوردن، آشامیدن، خفتن و کردارهایی همانند آنها فعل طبیعی است.

ب) فعل اخلاقی: کردارهایی است مافوق کردارهای طبیعی که ویژه ی انسان است و برخلاف فعل طبیعی، تحسین برانگیز و ستایش آفرین است و دارای ارزش والای معنوی. عفو، گذشت، حق شناسی، وفاداری، نیکی در برابر بدی، خدمت به نوع بشر بدون هیچ گونه چشمداشت و کردارهای انسانی دیگری از این قبیل، در شمار افعال اخلاقی است. [۱۸۴].

اخلاق اسلامی- آموزش های اخلاقی اسلامی از دو سرچشمه ی کتاب و سنت مایه می گیرد. قرآن کریم و روایات پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) سرشار از آموزش ها و رهنمودها یا دستورهای اخلاقی است. همه ی کتابهایی که در زمینه ی فلسفه ی اخلاق، اخلاق نظری و اخلاق عملی در تاریخ اسلام نوشته شده اند، از همین دو منبع جریان یافته اند و گاه از دو جریان دیگر هم، برای مایه دارتر شدن آنها، استفاده شده است: یکی از دو جریان یاد شده، اخلاق در میان آیین ها و مردمان دیگر است و جریان دوم اخلاق از دیدگاه فلسفه یا عرفان می باشد. و در مجموع رودخانه ی

[صفحه ۳۲۴]

پرآب و خروشانی از اخلاق، در میان سرزمین بشری، به سوی دریای انسانیت، برای رسیدن و رسانیدن به «خداگونگی»، روان گردیده است.

انسان در اسلام- از آن جا که فعل اخلاقی ویژه ی انسان است، باید دید که انسان در اسلام چه پایگاهی دارد و قرآن با چه دیدگاهی بدین موجود می نگرد و چگونه می خواهد این موجود طبیعی را به انسانی اخلاقی تبدیل کند و شدن او چگونه است؟

اسلام انسان را موجودی می داند که از خاک، از گل، از لجن (گل گندیده) و از

گل خشک شده مانند سفال آفریده است و چون او را به صورت انسانی آراسته، دمی از روان خدایی خویش را در او دمید تا شایستگی دریافت، بینش، اندیشه، خرد و احساس را بیابد و چون پروردگار توان آفرینندگی داشته باشد و با پروردن و پرورش یافتن، پرواز کردن، با دو بال ایمان و عمل صالح خود را به خداگونگی برساند:

(فانا خلقناکم من تراب) (الحج ۵): پس بی گمان ما شما را از خاکی آفریدیم.

(و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین) (المومنون / ۱۲): و بی گمان ما انسان را از چکیده ای برگرفته از گل آفریده ایم.

(و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون) (الحجر / ۲۶): و بی گمان ما انسان را از گل خشکی برگرفته از گل تیره ای (لجنی) ریخته شده آفریده ایم.

(خلق الانسان من صلصال کالفخار) (الرحمان / ۱۴): انسان را از گل خشکی همچون سفال آفرید.

(الذی احسن کل شی ء خلقه و بدا خلق الانسان من طین. ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین. ثم سواه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم السمع و الابصار

[صفحه ۳۲۵]

و الافئده، قلیلا ما تشکرون) (السجده / ۷ -۹): همان کسی که آفرینش هر چیزی را به زیبایی و نیکی انجام داد و آفرینش انسان را از گلی آغاز نهاد. سپس نژادش را از چکه ای از آبی پست قرار داد. سپس او را بیاراست و از روح خویش در او بدمید و گوش و چشمها و دلها برایتان گذاشت، چه اندک سپاس می گزارید.

(لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم. ثم رددناه اسفل سافلین. الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات، فلهم اجر غیر ممنون) (التین / ۴ -۶): بی گمان

ما انسان را در زیباترین نهاد آفریده ایم. سپس به پست ترین پایه ی پستها بازگردانیده ایم. مگر آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، در نتیجه ایشان پاداشی بی پایان و بی منت دارند.

(و العصر. ان الانسان لفی خسر. الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات) (العصر / ۱ -۳): به روزگار سوگند، که بی گمان انسان در سرمایه باختنی است! مگر انان که ایمان آوردند و کردارهای شایسته انجام دادند.

با نگرش ژرف به آیه های یاد شده در بالا، انسانی که مراحل تکامل را از خاک تا به پایه ی جانوری پیموده، در این پایه هیچ برتری بر دیگر جانوران ندارد، کردارهایش نیز بر افعال جانوران برتر نیست. لیکن از این پایه به بالاتر است که ابزار و نیروهایی به وسیله ی پروردگارش در اندام آراسته و شایسته ی او گذاشته شده، تا با سود جستن و بهره برداری از آنها بتواند خود را به جایگاهی، سزاوار با آنچه پروردگارش برای او خواسته و برنهاده، برساند. پروردگار برای این توانایی و رسانیدن این موجود به چکاد انسانسی، دمی از روح خویش را در او دمیده است، تا انسان با آن بال نیروند به پرواز درآید و خداگونه بشود. این «شدن» را هنگامی به دست می آورد که از سرمایه های خدادادی به خوبی بهره جوید. زیرا به گفته ی پروردگار، در سوره ی عصر، انسان به خودی خود و بی سود جستن و بهره مند شدن از نیروها و بهره های خداداده، به سرمایه سوزی افتاده است. خسارت به معنای از دست دادن سرمایه است و ضرر، زیان دیدن از سود می باشد. انسانی که در سطح و پایه ی حیوانات بماند و

[صفحه ۳۲۶]

بخواهد از بهره های مادی و لذتهای جسمانی، به تنهایی، سود جوید،

نه این که زیان کرده، بلکه همه ی سرمایه های خویش را از دست داده است. هنگامی که از چنین سرمایه ای و نیرویی و بهره ای آگاه شد، بدان سوی می گراید، این گرایش یا ایمان نخستین، به دنبال آگاهی است، لیکن گام نخستین است، برای نیرومند کردن روزافزون این گرای، کردار شایسته باید و کردار شایسته نیز از آگاهی نسبت به جهان آفرین، جهان آفرینش، جهان پیرامون و جهان درون، پیوند با انسانهای دیگر،شناخت روند حرکت انسانها یا فلسفه ی تاریخ، شناخت ساختار جمعی انسانها، یا جامعه شناسی و شناخت ساختار درونی انسانها، یا روانشناسی، سرچشمه می گیرد. در این صورت است که انسان می تواند از گرایش های طبیعت مادی و غریزه ی حیوانی روی بگرداند، آن ها را مهار کند و در راه انسانیت رو به تکامل و تعالی خود به کار برد و به سوی خدای آفریدگار و پروردگار بگرود (: ایمان) و کارهای شایسته و به سزا، برای رسیدن به هدف والای انسانی، یا خداگونگی، انجام دهد (: عمل صالح). و هر دو به صورت فعل آمده است، یعنی پیوستگی و همیشگی.

پس انسان، از دیدگاه اسلام و قرآن، سزاوار است که پیوسته به کردار اخلاقی آراسته باشد، تا برای رسیدن به آنچه پروردگارش تعیین کرده شایسته گردد و بدان جا که سزاوار است دست یابد.

پروردگار به پیامبر گرامی (ص) که یک انسان کامل است می فرماید:

(و انک لعلی خلق عظیم) (القلم / ۴): و بی گمان که تو بر خوبی بس بزرگ می باشی.

و همین خوی و خلق بس بزرگ است که او را بر بام جهان آفرینش بالا برده، از ملایک نیز برتر پریده، در جایگاه قرب ربوبی، به اندازه ی دو سر کمان

یا از آن هم نزدیک تر، رسیده است. و خود او می فرماید:

[صفحه ۳۲۷]

بعثت لاتمم مکارم الاخلاق: برانگیخته شدم برای این که ارزشهای والای اخلاق را به کمال رسانم.

و نیز سفارشهای بسیاری درباره ی حسن خلق یا نیک رفتاری دارد که برای نمونه، دو سفارش آن را در این جا می آوریم:

قال رسول الله (ص): ما یوضع فی میزان امری یوم القیامه، افضل من حسن الخلق. [۱۸۵].

پیامبر خدا (ص) گفت: در روز رستاخیز چیزی سنگین تر و برتر از خوشرفتاری در ترازوی اعمال شخص گذاشته نمی شود.

قال رسول الله (ص): اکثر ما تلج به امتی الجنه تقوی الله و حسن الخلق. [۱۸۶].

از بیشترین چیزهایی که امتم را به بهشت درمی آورند، پرواداری و نیک رفتاری است.

آنچه رسول خدا (ص) در اینجا می آموزد، خوش رفتاری با مردم و با همه ی کسانی است که پیوندی با انسان دارند، در حدیث دوم نیک رفتاری را با پرواداری همراه آورده است و در حقیقت، این دو خوی و سرشت زمینه و مایه ای برای داشتن دیگر اخلاق نیک و به اجرا درآوردن آنهاست. تا چنین زمینه ای در درون انسان فراهم نشود، نمی تواند دیگر خویهای را در خویشتن خویش به صورت طبیعت و سرشت درآورد و به دنبال آن نخواهد توانست به چنان رفتاری در میان مردم دست یازد.

پیامبر گرامی نمونه ی والای اخلاقی

پیامبر بزرگ اسلام (ص) نمونه ی والا و پرچم برافراشته و آموزگار دانای اخلاق انسانی است، چنان که پروردگار درباره اش می گوید:

[صفحه ۳۲۸]

(لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه لمن کان یرجوا الله و الیوم الاخر و ذکر الله کثیرا) (الاحزاب / ۲۱): شما در وجود و رفتار رسول خدا نمونه ای برازنده داشته اید برای کسی که خدا و روز دیگر را امید می داشته است و خدا

را بسیار یاد کرده است.

و امیرالمومنین درباره ی رسول خدا و آموزش اخلاق عالیه ی انسانی از وجود و عمل آن بزرگوار می گوید:

«و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما، و یامرنی بالاقتداء به» (نهج البلاغه / خطبه ی ۱۹۲ القاصعه): من بی گمان از وی، مانند دنباله روی کره اسب از شیر گرفته به دنبال مادرش، از او پیروی می کرده ام، در هر روز پرچمی از اخلاق والای خود برای من برمی افراشت و در پیروی کردن از خود به من فرمان می داد.

نخستین آموزگار اخلاق والا به انسان، پروردگار است که چون او را آفریده، به همه ی سرشت و طبیعت و راز او آگاهی دارد و چون می خواهد او را به سوی خود به حرکت درآورد و به خود نزدیک گرداند، می داند که چه راهی در پیش پایش گذارد و چگونه راه را به او بنماید.

دومین آموزگار اخلاق، آموزش دیده ی پروردگار، پیامبر بس بزرگوار است، که از آموخته های خود به هر کس به اندازه ی گنجایش و شایستگی، فیض رسانیده است و بزرگترین و سزاوارترین شاگرد او علی (ع) است که از شش سالگی در دامان پاک و مطهر تربیت و تعلیم رسول خدا (ص) پرورش یافته است و از سیزده سالگی رهنمودهای محمد (ص) را با آموزشهای قرآنی به هم آمیخته و همه ی آنها را با سراسر هستی خویش آموخته است، بنابراین جا دارد که ما از آموزشهای والای اخلاقی آن آموزگار بزرگ تا آن جا که می توانیم بهره گیریم، زیرا رهنمودهای حضرتش، رنگ هدایت الهی و عطر و بوی تعالیم نبوی دارد.

[صفحه ۳۲۹]

اخلاق نظری و عملی- مطالعه ی نظری و فلسفی و دیدگاههای کلی

احکـام و افعـال اخلاـقی و مسائـل ذهنی و درونی وابسـته به خلـق و خوی را، اخلاـقی نظری و سلسـله راهنمـایی هـای عملی و احکـامی که بایـد در عمـل به کـار بسـته شود، اخلاـق عملی گوینـد. بنابراین، در این جا نخست برخی از احکام کلی و نظری اخلاق، از نهج البلاغه، آورده می شود، سپس رهنمودهای عملی امام:

«التقی رئیس الاخلاق» [۱۸۷].

پرواداری سردار نیک رفتاری هاست.

تقی اسم است برای مصدر تقوی، یا می توان تقی را در دسـتور زبان فارسـی، حاصل مصدر دانست.و و تقوی در صـص ۷۸ به بعـد، بررسـی و توضـیح داده شـد و در ضـمن،وصف پرواپیشـگان- که به خطبه ی همـام مشـهور است- معنـای تقوی از زبـان امیرالمومنین نقل گردید.

در اینجا به پیوند میان پرواداری و نیک رفتاری می پردازیم.

ابن ابی الحدیـد می گوید [۱۸۸]: «منظور از اخلاـق در این سـخن امیرالمومنین، اخلاق دینی است، زیرا اگر خویهای پسـندیده ای مانند بخشش، دلیری، بردباری و عفت را، با فرض منتهی دانستن تکالیف عقلی و شرعی در نظری بگیریم، پرواداری سردار آنها نیست، بلکه ریاست پرواداری با اثبات تکلیف، به ویژه شرعی، بر آنها انجام گرفتنی است».

لیکن در فرهنـگ اسـلامی، اخلاـق غیر شـرعی و رفتـار غیر دینی، در انـدیشه نمی گنجـد. حتی اگر بتوانیم مجتمعی را در نظر بگیریم که رفتـارش بر پایه ی دسـتورهای دینی نیست، باز هم، در چارچوب باورها و آیین های خاص خودش، به پرواپیشـگی نیـاز دارد و بـدون آن، هیـچ رفتـار و خوی و کـاری در آن مجتمع، به نتیجه ی درست و انسانی نمی رسـد. اگر هم با سیاسـت بـازی و فریب و نیرنـگ و محاسـبه هـا و معیارهای این جهانی، موفقیتهایی ظاهری، در سیاست و اقتصاد و اجتماع و فرهنگ و دانش

[صفحه ۳۳۰]

و تکنولوژی، به دست بیاورند

سرانجام، همه ی آن پیروزی ها و دستاوردها، محکوم به شکست و نابودی خواهد بود.

بنابراین، هر رفتار و اخلاقی، به ویژه برای کسانی که بر پایه ی آموزشهای دینی همه ی کارها و برنامه های زندگی خود را انجام می دهند و می ریزند، شایسته است و بایسته که بر پایه ی پرواداری باشد.

در این جا چند نمونه از رهنمودهای قرآن را، درباره ی پرواپیشگی و پیوند آن با رفتارهای اخلاقی و پیامد آنها در زندگی روزانه، می آوریم تا مطلب روشنتر شود:

(و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لایحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ...) (الطلاق / ۲ و ۳).

و هرکس پروای خدای را پیشه کند خدا راه بیرون رفتنی برایش می گذارد و از جایی که به حساب نمی آورد بدو روزی می رساند و هرکس بر خدا توکل کند او را بسنده است.

اگرچه این آیات در سوره ی طلاق آمده است و در نگاه نخست، سفارشهایی و آموزشهایی فردی است، برای مرد و زنی که گرفتار ناسازگاری و در جنگ و درگیری برای جدا شدن و یا نشدن از یکدیگر و دشواریهای پس از آن هستند و حقوق و وظایف هریک از آنان را گوشزد می کند. ولی همه ی رهنمودها و پیامهای قرآنی، هم جنبه ی فردی دارد و هم اجتماعی، هم ویژه ی یک امر معین است و هم دستوری همگانی در همه ی کارها، هم روشنگر راه یک فرد یا خانواده در تیرگی های زندگی روزانه است و هم چراغ تابان جاده ی ملتها و امتها در درازای تاریخ و پهنای جهان.

بنابراین هرکس، چه در جایگاه خویشتن، یا خانواده و چه در جایگاه مسوولیت اجتماعی، بخواهد کاری انجام دهد که با انجام آن

در بن بست گرفتار می شود و آینده ی اقتصادی و سود و بهره ی مادی او ممکن است در خطر بیفتد، سزاوار

[صفحه ۳۳۱]

است پروای خدا را پیشه کند، به جای سودها، به ارزشها بیندیشد و نگرشی بسیار گسترده و انسانی و هر دو جهانی دارا شود، خدا راه بیرون رفتن از بن بست را به روی او می گشاید و در زمینه ی مادی و معنوی، خرد و اندیشه، حال و آینده و از همه سمت، بدو روزیهایی می رساند که در حساب تنگ و روزمره و سوداگرانه ی او درنمی آمد و پیش از آن نمی توانست، بدان راه و بهره دست یابد و حتی در اندیشه اش هم نمی گنجید. زیرا حسابهای ما تنها در چارچوب تنگ و کوتاه مدت شخص خود ماست و نگران آن هستیم که اگر چیزی در حال حاضر از دست بدهیم، دیگر نتوانیم آن را به دست بیاوریم.

نکته ی بسیار آموزنده و اخلاقی دنباله ی آن «توکل» است. توکل در فرهنگ قرآنی، مفاهیم گسترده ای دارد. وکیل گرفتن یعنی انجام کاری را که از عهده ی انسان برنمی آید، به دیگری که شناخت و تجربه ی بیشتری از آن کار دارد، واگذار کند، تواکل بدان معنی است که انسان وظیفه ی عینی را که باید خود شخصا انجام دهد، به دیگران، بدون تعیین شخصی، واگذارد. این کار از زیر بار وظیفه شانه خالی کردن و نسبت به وظایف اجتماعی بی توجهی نشان دادن است. خصلتی است بسیار ناپسند و پیامدی شوم دارد. توکل آن است که انسان درباره ی وظیفه ای که بر عهده دارد، نخست بیندیشد، به جنبه های گوناگون امر توجه کافی بکند، با دیگران به مشورت بپردازد و با در نظر گرفتن همه ی محاسبات باز هم به خود

مغرور نشود و نپندارد که با این کارها، نتیجه ای را که می خواهد، بی هیچ تردیدی خواهد گرفت. بداند که حسابهای بی شمار دیگری در جهان آفرینش و در اجتماع انسانی هست، که از نظر انسان پنهان است، عواملی در جهان وجود دارد که می تواند همه ی آن محاسبات را به هم بریزد، در اینجاست که حتی به پیغمبرش هم دستور می دهد که پس از مشورت و تصمیم نهایی را گرفتن بر خدا توکل کن [۱۸۹] پس توکل کردن بر خدا، به معنای شانه از زیر بار مسوولیت خالی کردن و کار خود را به دیگری واگذاردن و هیچ تلاشی و کوششی از خود بذل کردن، نیست، بلکه در راستای همان پرواپیشگی و ایمان داشتن به سنت و

[صفحه ۳۳۲]

مشیت الهی است، تنها به سود نیندیشیدن و به دنبال ارزشها بودن است، «فهو حسبه» یعنی در نتیجه ی چنین اندیشه و عمل و باوری، خدا همه ی کمبودها را از میان برمی دارد.

(و من یتق الله یجعل له من امره یسرا. ذلک امر الله انزله الیکم و من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا) (الطلاق / ۴ و ۵).

و هرکس پروای خدای در پیش گیرد از امر خود آسانی و سهولت را فراراه او می گذارد. این فرمان خداست که به سوی شما فروفرستاده است. و هرکس خدای را پروا گیرد بدیهایش را از او می زداید و پاداشی بزرگ برای او در نظر می گیرد.

این دو آیه نیز، در همان سوره و به دنبال همان رهنمودهاست و با تاکید بر تقوای خدا داشتن و امر خدا را نشان دادن.

کسی که در زندگی، با دشواری چاره ناپذیری روبه روست و چاره ی آن را تنها در

زیان دیگران می بینـد و می پندارد، اگر راضـی به آسودگی و سود خویش و دشواری و زیان دیگران نشود، پروای خدا را در پیش گرفته به فرمـان او گردن نهـاده است. خـدا در حسابهـای آفرینش و مشـیت و امر قانونمنـد خود، راه آسان بیرون رفتن از تنگناها را به روی او می گشاید

این گشایش که به دنبال پرواپیشـگی بهره ی چنین کسـی می شود، در نتیجه ی اجرای احکام و حدودی است که، به وسیله ی پیامبر، به سوی مردم فروفرستاده است، اگرچه به ظاره و در عرف و آداب اجتماع به زیان شخص به نظر رسد.

و هرکس بـا اجتنـاب از گناهـان و نافرمـانی های پروردگار خـدای را پرواگیرد و برابر با دسـتور او که فروفرسـتاده رفتار کنـد، بـدیهایش زدوده گردد، زیرا تقوی اثر سازنـده و زداینـده دارد. هم می سازد و تکامل می بخشد و هم می پیراید و آلودگیها و ناپاکیهای گذشته را می زداید. و پاداشی بزرگ از پروردگار، در این جهان و آن جهان، نصیب پروادار می شود.

[صفحه ۳۳۳]

چنان که گفته شـد [۱۹۰]، پرواپیشـگی، آگـاه بودن و عمـل کردن شایسـته و به جـا برابر با آن آگاهی است، بنابراین تعریف، پیوند میان تقوی و اخلاق را بدین شرح می توان دانست:

اخلاق همه ی انـدیشه ها، گفته ها، رفتارها، جهت گیری ها، موضع گیری ها و اقـدامات انسان است، اگر تمام این ها آگاهانه و به جا و شایسته انجام گیرند، تقوی بر اخلاق ریاست کرده است، زمام و مهار همه ی هستی انسان را در دست گرفته به سوی هدف و مقصد درستی که شایسته و بایسته می باشد، برده است.

پایداری ورزیدن در راه حق

آنچه ما در حال حاضر، از اخلاق درمی یابیم، مفاهیم مجردی است به دور از زندگی و وابسته به امور فردی که به اجتماع

و مردم هیچ ارتباطی ندارد. اما در فرهنگ انسانی اسلام، خلق و خوی اگر با عمل و مسائل اجتماع و مردم ارتباط نداشته باشد و کسب فضایل اخلاقی برای ایجاد شایستگی فرد به منظور انجام وظایف و مسوولیتهای اجتماعی، صورت نگیرد، هیچ ارزشی ندارد. امیرالمومنین (ع) می گوید:

«و نعم الخلق التصبر فی الحق.» [۱۹۱].

بهترین خوی و سرشت، پایداری ورزیدن در راه حق است.

تصبر مصدر باب تفعل، از ریشه ی صبر، به معنای پایداری و ایستادگی و شکیبایی است. اغراض بردن فعلی بدین مصدر بسیار است، از جمله: مطاوعه (پذیرش)، تکلف (بر خود هموار کردن)، انتساب (خود را به کسی یا چیزی نسبت دادن) و مانند اینها. [۱۹۲] پس تصبر در این جا به معنای هموار کردن پایداری بر خود و پذیرفتن دشواریهای آن می باشد.

[صفحه ۳۳۴]

حق نیز آن چیزی است که باید باشد و شایسته است که چنان شود، در برابر واقع یعنی آن چیزی که هست، خواه به شایستگی یا به ناشایستگی.

حق راهی بس ناهموار دارد، از خارها پوشیده است. چکاد بلند و دست نایافتنی کوهی است دارای دره ها و سنگلاخ ها و پرتگاه ها و خاربن ها. و اگر با تمام دشواریها، به دست کسی افتاد، نگاهداشت آن از دریافتش دشوارتر است، چنان که رسول خدا فرماید: «زمانی رسد که نگهداری حق مانند قطعه ای آتش است در کف دست».

و با توجه بدین معانی، درمی یابیم که بهترین خلق و خوی، پایداری ورزیدن و تحمل همه ی دشواریها و ناملایمات و ناهمواریها، در راه به سرانجام رسیدن آن چیزی است که در قانون آفرینش و بر پایه ی اراده و مشیت پروردگاری، باید تحقق یابد.

پس در راستای آراسته شدن به اخلاقی قرآنی و شایستگی

به دست آوردن برای اجرا و تحقق آنهـا، بزرگترین وظیفه ی بایسته ی یـک انسان مسـلمان، زمینه سازی در خود برای داشـتن توان ایستادگی و پایداری در راه حق، است.

نهـج البلاـغه سـرشار از رهنمودهـای اخلاـقی امام است، چه عملی و چه نظری و چون قصـد ما، در این کتاب، آوردن نمونه و ارجـاع دادن خواننـده بـه سرچشـمه است، نخست چنـد نمـونه از رهنمودهـای اخلاـقی امـام (ع) را می آوریم، سـپس دیگری آموزشها را فهرست وار نشان می دهیم.

ناهماهنگی میان اندیشه و رفتار یک نمونه ی منفی

در بخش سـوم نهـج البلاـغه، کلمـات قصـار حکمـت آمیز، حکمـتی اسـت نسـبه طولاـنی در پاسـخ کسـی که از امیرالمـومنین درخواست موعظه کرده است. امام در پاسخ او گفته است:

[صفحه ۳۳۵]

«لاـتکن ممن یرجو الاخره بغیر العمل و یرجی التوبه بطول الامل. یقول فی الـدنیا بقول الزاهـدین و یعمل فیها بعمل الراغبین. ان اعطی منهـا لم یشـبع و ان منع منها لم یقنع. یعجز عن شـکر ما اوتی و یبتغی الزیاده فیما بقی. ینهی و لا ینتهی و یامر بما لایاتی.» [۱۹۳].

از کسانی مباش که بدون انجام کاری به آخرت امیدوار می باشند و با طول آرزو توبه را به تاخیر می اندازند. در این جهان به گفتار کسانی زبان می گشایند که خواستار بهره های آن نیستند، در عین حال

[صفحه ۳۳۶]

رفتارشان در آن مانند کسانی است که خواسـتار این جهان هسـتند. اگر از دنیا چیزی بدو داده شد سیر نشده (درخواست بیشتر کند) و اگر از آن بازداشـته شد و بدو ندادند خرسـند نگردیده است. از سپاسگزاری و استفاده به جا از نعمت و چیزی که داده شده ناتوان است و در آنچه مانده فزونی خواهان است. از ناشایست بازمی دارد و خود دست برنمی دارد و به چیزی فرمان می دهد که خود

انجام نمی دهد.

توضیحات شایان ذکر:

۱. آخرت یا جهان بازپسین جایگاه برداشت محصول این جهانی و استفاده از نتیجه ی عملی است که در این جهان انجام گرفته است که فرموده اند: «الدنیا مزرعه الاخره» این جهان کشتگاه آن جهان است. بنابراین نمی توان بی انجام کاری و از خود نشان دادن تلاشی، امید به پاداشی داشت. از سوی دیگر، کسی که به کار و کوشش نپرداخت، به دنبال آرزوهای دراز می رود و این آرزوها چنان دارنده ی خود را به دنبال خویش می کشاند و سرگرم می کند که دیگر بازگشتی در کار آرزومند نمی توان دید، هرگاه به خود آید، یا بازگشت را به یادش بیندازند، امروز و فردا می کند و سرانجام هم موفق به توبه نمی شود.

۲. در این جهان گفتارش مانند کسانی است که هیچ گرایشی به دارایی های آن و هیچ وابستگی به زر و زیورها و مقام و قدرت و علاقه های دیگر ندارد، خود را همانند پارسایان و از جهان برکناران نشان می دهد، ولی عمل و اقدام او مانند جهانخواران و گروندگان بدین جهان و وابستگان بدان می باشد. ویژگی دورویان و ناآگاهان.

۳. اگر از مال دنیا چیی به او داده شد، سیر نمی شود و پیوسته با آزمندی به دنبال خواسته های بیشتر است، زیرا نفس جهانپرست سیری پذیر نیست و اگر به او چیزی بیش از اندازه و بیشتر از حقش داده نشد خرسند نمی شود و فریاد

[صفحه ۳۳۷]

افزون خواهی او بلند می گردد.

۴. از گزاردن سپاس در برابر آنچه به وی داده شده ناتوان است، زیرا آن را در جای درست و شایسته ی خود به کار نمی برد و با تباه کردن و بی جا به کار بردنش، کفران نعمت کرده است و باز هم خواستار به

دست آوردن اندازه ای افزون تر از آن چیزی است که مانده است.

۵. از کارهای ناشایست دیگران را بازمی دارد، ولی آگاهانه، یا بی آن که بداند، خودش از آن کار ناشایست دست برنمی دارد، زیرا هم آزمند است و هم منافقانه عمل می کند و دیگران را به کارهای شایسته و خوبی فرمان می دهد که خود بدان کارها دست نمی زند.

«یحب الصالحین و لا یعمل عملهم و یبغض المذنبین و هو احدهم. یکره الموت لکثره ذنوبه و یقیم علی ما یکره الموت من اجله. ان سقم ظل نادما و ان صح امن لاهیا. یعجب بنفسه اذا عوفی و یقنط اذا ابتلی. ان اصابه بلاء دعا مضطرا و ان ناله رخاء اعتراض مغترا.» [۱۹۴].

[صفحه ۳۳۸]

شایستگان و درستکاران را دوست می دارد و کار شایسته ی آنان را انجام نمی دهد، و گناهکاران را دشمن می دارد و حال آن که خود او یکی از آنان است. به علت بسیاری گناهانش مرگ را ناخوش می دارد و در عین حال به انجام چیزی برپای می ایستد که مرگ را به علت آن ناپسند می شمارد. اگر بیمار شد پیوسته پشیمانی خورد و اگر بهبود یافت آسوده در خوشگذرانی فرورود. هنگامی که بیماری اش زدوده شد به تندرستی خود می بالد و چون دچار بیماری گردید از ناامیدی می نالد.

[صفحه ۳۳۹]

اگر آزمایشی او را گرفتار کرد نیازمندانه و به زاری خدا را بخواند و اگر آسودگی و روزی فراخی بدو دست داد غفلت زده وفریب خورده روی برگرداند.

توضیح آن که:

۱. انسان وقتی کسی را دوست می دارد. سزاوار است که در عمل نیز از او پیروی کند و کار خود را با رفتار او هماهنگ نماید، وگرنه از این دوستی، هیچ سودی به دست نیاورده

کاری دورویانه انجام داده است.

۲. دشـمن داشـتن کسانی نیز بدان علت است که رفتار یا ویژگی ناشایستی در آنان وجود دارد، پس شایسته است که پیوسته با در نظر داشتن آن خصلت ناپسند، خود را از آن دور نگاه دارد.

۳. انسان گناهکار از مرگ می ترسـد، زیرا هر چنـد که به روز حساب و پاداش ایمان محکمی نداشـته باشـد، باز هم در ته دل می ترسـد که مبادا آنچه گفته انـد راست باشـد و در هنگام حساب پس دادن به دوزخ گرفتار آیـد، لذا چون گناهان بسـیاری مرتکب شده از مرگ می ترسد.

۴. چنین شخصـی بایـد به خـود آیـد و دست از گناهـان بردارد، امـا این غفلت زده ی بـدفرجام، پیوسـته به انجـام هرچه بیشـتر کارهایی دست می زند که به خاطر همان کارها از مرگ بیم دارد.

۵. همین که بیمار شد، احساس می کند که زمینه ی مرگ فراهم شده با مرگ فاصله ای ندارد و در نتیجه پیوسته تا بیمار است پشیمانی می خورد که چرا در گذشته از فرصتها برای کار شایسته سود نجسته است.

۶. اما چون بهبود و تنـدرستی به دست آورد، از همه ی آن رنـج ها و پشـیمانی ها غافل گردیده دوباره به خوشـی سـرگرم می شود و گویی هرگز گمان نمی برد که مرگی

[صفحه ۳۴۰]

در کار باشد. زهی ناآگاهی و بی خبری!

۷. چون عافیت و سـلامت و سـرزندگی و نشاطی به دست آورد، به خودپسـندی دچار شـده از سـر تکبر به خود می بالد و می گوید نه هرگز دچار بیماری شده است و نه ناراحتی بدو دست خواهد داد.

۸. امـا چون در بوته ی آزمـایش گرفتـار شـد و به انـدک رنجی دچار گردیـد، به جای اسـتفاده از این وسـیله ی آزمایش و به کمال رسانیدن خود، از

سر ناآگاهی، از هرگونه بهبود و بازگشتی، ناامید می شود.

۹. چون آزمایش پروردگار او را پیش آمد، تاب نیاورد، بی آن که قدرش را بشناسد و ارزش آن را بداند، از سر ناچاری و نیازمندی دست دعا، برای از میان برداشتن آن به سوی خدا برمی دارد.

۱۰. و هنگامی که از میان برداشته شد و زندگی آسوده و روزی فراخی به دست آورد، فریب این حالت موقت- که آن هم گونه ای آزمایش است- خورده با غرور از خدا رویگردان می شود.

«تغلبه نفسه علی ما تظن و لا یغلبها علی ما یستیقن، یخاف علی غیره بادنی من ذنبه و یرجو لنفسه باکثر من عمله. ان استغنی بطر وفتن و ان افتقر قنط و وهن. یقصر اذا عمل. و یبالغ اذا سال. ان عرضت له شهوه اسلف المعصیه و سوف التوبه و ان عرته محنه انفرج عن شرائط المله.» [۱۹۵].

[صفحه ۳۴۲]

نفسش بر پایه ی گمانی که یافته بر او چیره می شود و او خود با یقینی که دارد بر نفس چیره نمی گردد. بر دیگری به اندك گناهش می ترسد و برای خود چشم امید به پاداشی بیشتر از آنچه کرده دارد. اگر خود را بی نیاز دید سبکسر و دچار فتنه شود و اگر نیازمند شد به ناامیدی و سستی افتد. هنگامی که به کار دست زند کوتاهی ورزد و چون بخواهد از اندازه درمی گذرد. اگر خواستی لذت بخش به او رو نماید نافرمانی را فراپیش اندازد و بازگشت را به امروز و فردا واگذارد و اگر رنج بوته ی آزمایشی او را دچار گردد از شرایط آیین بیرون رود.

آموزشهای این بخش از گفتار حکمت آمیز امام علیه السلام:

۱. نفس انسان بخش غریزی و فرآورده ی مادی وجود اوست

که پیوسته به گمان ماندن در این جهان و سود جستن از خوشی هاست و بر همین گمان بر روان انسان چیره می شود و توان آن را ندارد که اعتقاد یقینی روان خویش به مرگ را بر آن چیره گرداند و از لذات زودگذر بازدارد.

۲. چون اندک گناهی از دیگری دید بر سرانجام او و پیامد بد آن گناه برای آن دیگری بیمناک می شود، که احساس درست و به جایی است، لیکن چنان به خود مغرور است که در برابر کار اندکی که انجام داده پاداش و مزدی بسیار بیشتر از آن امید دارد.

۳. اگر خود را بی نیاز دید به سبکسری و سرمستی و آشوب و آزمون گرفتار شده از انجام وظایف انسانی خود سرباز می زند و اگر نیازمند شد به ناامیدی و سستی دچار گردیده از پویایی و جنبش برای رشد و تکامل خود بازمی ایستد. کلا ان الانسان لیطغی، ان رآه استغنی) (علق/ ۶ و ۷).

۴. هنگامی که به عمل پرداخت کوتاهی می ورزد و چنان که باید انجام وظیفه

[صفحه ۳۴۳]

نمی کند و هنگامی که درخواستی دارد بیش از اندازه برای رسیدن بدان، پافشاری می کند.

۵. اگر خواستی خوش و هوسی لذت بخش برایش رونمود و فراهم گردید، زود و بی هیچ اندیشه ای به سویش می شتابد و نافرمانی از پروردگار را پیش می اندازد و برای بازگشت و روی به خدا آوردن امروز و فردا و در آینده می کند، اما اگر رنجی و دشواری آزمایشی بدو دست دهد، با بیتابی کردن و کفر گفتن و بیراهه رفتن از شرایط دینداری بیرون می رود.

«یصف العبره و لا یعتبره و یبالغ فی الموعظه و لا یتعظ، فهو بالقول مدل و من العمل مقل. ینافس

فیما یفنی و یسامح فیما یبقی. یری الغنم مغرما و الغرم مغنما. یخشی الموت و لا یبادر الفوت. یستعظم من معصیه غیره ما یستقل اکثر منه من نفسه و یستکثر من طاعته ما یحقره من طاعه غیره، فهو علی الناس طاعن و لنفسه مداهن.» [۱۹۶].

گـذرآموزی را وصف می کنـد و خود آموزش نمی گیرد و در انـدرز دادن از انـدازه درگـذرد و خو اندرز نپذیرد، پس او به خود بالنـده است در گفتار و از عمل کردن انـدك رفتار. در آنچه نامانـدنی است از دیگران خود را به پیش اندازد و در آنچه مانـدنی است به آسانی درمی گـذرد. غنیمت را غرامت می بینـد و غرامت را غنیمت می شـمارد. از مرگ می ترسد و در عین حال برای استفاده از فرصتی که شتابان می رود شتاب نمی ورزد. نافرمانی دیگری را بزرگ انگارد و بیشتر از آن را از خودش کوچـك شـمارد و فرمـان برداری خود را آن چنـان بسـیار به شـمار آرد که همـان را از دیگری ناچیز پنـدارد، پس او بر مردم سرزنش جو است و برای خودش چرب زبان و دورو.

توضیحات این بخش و بخش بعد، یکجا گفته خواهد شد.

«اللهو مع الاغنیـاء احب الیه من الـذکر مع الفقراء. یحکم علی غیره لنفسه و لاـ یحکم علیها لغیره. یرشـد غیره و یغوی نفسه، فهو یطاع و یعصی و یستوفی و لا یوفی. و یخشی الخلق فی غیر ربه و لا یخشی

[صفحه ۳۴۵]

ربه فی خلقه.» [۱۹۷].

با توانگران به بازی نشسـتن در نزد او دوست داشـتنی تر است از یاد خـدا بودن با نیازمنـدان. به سود خویش بر دیگری داوری کند و به سود دیگری علیه خویش حکم ندهد، دیگری را راه نماید و خو یشتن را

گمراه، پس او را فرمان برند و او خدا را نافرمانی کند، از دیگران می خواهد که حق او را به کمال دهند و خود به وظیفه ی بندگی وفا نکند. از مردم در غیر راه پروردگارش می ترسد و از پروردگارش در میان مردم نگرانی و ترس ندارد.

سیدرضی در پایان این حکمت بلند می گوید: اگر در این کتاب جز همین سخن نبود، بی گمان به عنوان اندرزی موثر و حکمتی رسا و بینشی برای اهل بینش و آموزشی ژرف برای نگرانی اندیشمند کفایت می کرد.

نکاتی در دو بخش اخیر این حکمت وجود دارد که نیازمند توضیح هستند:

۱. این شخص واژگون، عبرت گرفتن و آموزش دیدن از رخدادهای گذشته را برای دیگران وصف می کند، اما خود آموزش نمی بیند، زیرا به گفته های خود باور ندارد و در پند و اندرز دادن به دیگران بیش از اندازه ی پافشاری می کند، لیکن خود

[صفحه ۳۴۶]

پندی نمی گیرد و اندرزی نمی پذیرد، چنین شخصی به گفتار خود می بالد و درباره ی نیکی های گفتارش سخن را به درازا می کشاند، اما از جهت رفتار بسی کوتاه می آید و به عمل دست نمی زند.

۲. درباره ی بهره ها و آرایش ها و دارایی های زودگذر این جهان با دیگران به رقابت و مسابقه و درگیری می ایستد، حاضر است حق دیگران را، به سود خود، ناحق کند، اما برای به دست آوردن بهره های ماندنی و جاویدان آن جهان به سهل انگاری می پردازد، از فرصت استفاده نمی کند و به آسانی آنها را از دست می دهد.

۳. غنیمت و بهره ی گزافی را که با گذشت و ایثار و تحمل دشواریهای عبادت و انجام وظیفه و بر دوش گرفتن بار مسوولیت می تواند به دست آورد، غرامت می شمارد، یعنی می پندارد که پرداخت دارایی به

عنوان زکات و صدقه و خیرات و صرف وقت برای عبادت و انجام مسوولیت و گذشت از لذتها و خوشی های زودگذر، جریمه و کیفری است که مجبور به پراخت آنهاست. از سوی دیگر، سود بردن از هرگونه دارای، بهره مند شدن از هر اندازه خوشی، دست یافتن به هر مقام و جایگاه اجتماعی و نام و نان را برای خود غنیمت می داند، در حالی که اینها همه غرامت است، یعنی در برابر هر ذره ای از آنها باید پاسخگو باشد. اگر از راه درست به دست آورده است و در راه شایسته به کار برده است و در جهت عقیده و ایمان و انسانیت صرف کرده است، در این جهان و آن جهان پاداشی نیکو و درخور می یابد، وگرنه کیفری سخت می بیند.

۴. پیوسته نگران فرارسیدن مرگ است و از آن بیم دارد که به مقصد نرسیده و به پایان برنامه دست نیافته، مرگ او را غافلگیر کند، اما برای بهره گرفتن از ابراز و وسایلی که در این مسیر و در نهایت راه و پس از این زندگی برایش سودمند و با ارزش است، پیشدستی نمی کند.

۵. گناه و نافرمانی دیگری را که از معصیت خودش بسی کم تر است، بسیار

[صفحه ۳۴۷]

بزرگ تر از آنچه هست به شمار می آورد و از آن بیم دارد و اظهار نگرانی می کند و از فرجام بد او داد سخن می دهد و او را متوجه و بیدار می کند، اما در برابر آن، طاعتی را که اگر دیگران انجام داده باشند بسیار ناچیز و اندک می شمارد، چنانچه خود انجام دهد بسیار به شمار می آورد و فرمان بردنی می داند که سزاوار است پروردگار پاداش هنگفتی در برابر آن به وی

بدهد، بنابراین، با چنین نگرش و قضاوتی، نسبت به دیگران سرزنش گر و عیب جوست و با زبان تلخ و تند به جان مردم افتاده است و نسبت به خود چرب زبان و دورو و فریب دهنده و گمراه سازنده می باشد.

۶. بـازی بـا توانگران و بیهوده گذرانیـدن وقت خود بـا آنـان و بـا شخصـیت ها و نامـداران را بیش تر از آن دوست دارد که با نیازمندان و بی نامان و کسانی بنشـیند که در محفل آنان یاد خدا می رود و سخن از اعتقادات و انجام مسوولیتهای انسانی و به جای آوردن وظایف دینی است، زیرا این چنین مجلسی او را بیدار می کند و از خوشی ها بازمی دارد و به اندیشه می کشاند.

۷. چون بخواهد میان خود و دیگری داوری کند، پیوسته سود خویش را در نظر دارد و زیان دیگران را. معیار برای او خویشتن است نه حق. لذا همیشه به سود خود و به زیان دیگری حکم می دهد.

۸. بـا سـخنان حکمت آمیز، بـا پنـد و انـدرزها و نصـیحت ها دیگران را ارشاد می کنـد و راه را به آنان نشان می دهـد و به راه صحیح می راند، اما چون خود به گفته هایش ایمان ندارد، یا اهل عمل نیست، یا عمل کردن بدانها را سخت و دشوار احساس می کند، به گمراهی می افتد، مسیری را که می شـناسد و می شناساند در پیش نمی گیرد و در نتیجه خود را فریب داده است. بـا این تفـاوت در میـان گفتـار و رفتـار، دیگران را به فرمان خود درآورده، یعنی همه کسانی که به گفته هایش عمل می کنند فرمان او را می برنـد، اما او خود از گفته ها و پنـدهایش فرمان نمی برد و راه دیگری در پیش می گیرد، از دیگران می خواهد که حق سخن

و نصیحت و رهنمودهایش را با پذیرفتن و عمل کردن بدانها، به طور کامل بپردازند، لیکن خود به حق سخنش و به

[صفحه ۳۴۸]

حق پروردگار بر خویشتن وفا نمی کند.

۹. چنین شخص ریاکار و دوروی، پیوسته چشم به مردم دوخته است و برای خوشامد آنان کار می کند، لذا نگران و بیمناک از خلق است مبادا از پنهان کاریها و دورویی ها و اختلاف میان گفتار و رفتارش باخبر شوند، لیکن از پروردگار آگاه به نهان و آشکار، با چنین رفتاری که در میان آفریدگانش دارد نمی ترسد.

ابن ابی الحدید در آخر این حکمت می گوید: بیشتر جملات این حکمت تکرار در معنا و مفهوم است، اگرچه از نظر لفظ با هم اختلاف دارند و این از قدرت امام علیه السلام درآوردن عبارتهای گوناگون و از گستردگی سرچشمه ی سخنوری اوست. [۱۹۸].

آنچه در بالا- گفته شد، تصویری است گویا و رسا و کامل از شخصی واژگون و نمونه ای منفی از اخلاق والای اسلامی که سزاوار است پیوسته اعمال او را در نظر داشته باشیم و به شیوه ی او عمل نکنیم. سعدی گوید: «لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان. هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

نگویند از سر بازیچه حرفی

کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

وگر صد باب حکمت پیش نادان

بخوانند، آیدش بازیچه در گوش»

پس از نشان دادن یک نمونه ی منفی، اینک به یادآوری چند نکته ی اخلاقی از آموزشهای والای علوی می پردازیم:

[صفحه ۳۴۹]

در نهی از غیبت مردم

غیبت از ناپسندترین کارهای اجتماعی است و نشان دهنده ی ضعف شخصیت و سستی ایمان گوینده است. کسی که در برابر دیگری- چه دوست باشد و چه دشمن- احساس ناتوانی و کوچکی و گاه رشک و

حسادت، می کند و از راه درست و به شکل رویاروی نمی تواند این ضعفها و کمبودها را جبران کند و قدرت رسانیدن خود را هم به او ندارد، دست به غیبت می زند و در پشت سرش به بدگویی از او می پردازد. این بدگویی اگر راست نباشد و صفات بدی را که به کسی نسبت می دهد در آن کس نباشد، تهمت و افترا به حساب می آید و از نظر حقوق اسلامی سزاوار حد و کیفرهایی متناسب با آن است و اگر آن صفات در آن کس باشد و بازگو کردنش باعث انتشار آن اوصاف یا اعمال ناشایست در میان مردم گردد، غیبت به حساب می آید و از گناهان بزرگ شمرده می شود. پروردگار در این باره می فرماید:

(یا ایهاالذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن، ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا، ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه؟! و اتقوا الله، ان الله تواب رحیم.) (الحجرات/ ۱۲).

ای کسانی که ایمان آوردید، از بسیاری از گمانها دوری گزینید، زیرا برخی از گمانها گناه است و در کار مردم کاوش نکنید و نباید برخی از شما در پشت سر برخی دیگر بدگویی کند، آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده اش را بخورد؟ پس آن را ناخوش دارید! و خدای را پروا گیرید، بی گمان خدا بسیار توبه پذیر و بسی مهربان است.

گمان بد و بی جا درباره ی یکدیگر داشتن، اجتماع را به سوی بدبینی و گسترش

[صفحه ۳۵۰]

تباهی و پراکندگی و اختلاف می کشاند که خود گونه ای گناه اجتماعی است که از گناه فردی بسی بدتر است و مردم را زنجیروار به سوی گناهان کوچک و

بزرگ می کشانـد. زیرا همه ی افراد در یک مجتمع به هم وابسـته هسـتند و بـدگمانی هریک، چون بیماری واگیر، به دیگران هم سرایت می کند و همه را دچار می سازد.

سپس می فرمایـد: افراد یک مجتمع نباید در کار یکدیگر کاوش کنند و علیه یکدیگر و همسایه و دوست و خویش جاسوسی نمایند. چه بسیاری از کارهای بد، با پوشـیده ماندن، شاید که همچنان پوشیده بماند یا از بین برود، ولی اگر آشکار گردید، با از بین رفتن حرمت و زشتی آن، در بین دیگران هم گسترش یابد و بدآموزی همه جا را فراگیرد.

سپس ایمان آوردگان را از بـدگویی در پشت سـر یکـدیگر بازمی دارد و برای نشان دادن شـدت نادرستی و زشتی بسـیار آن، تشبیهی به میان می آورد که هیچ انسان سالمی دوست ندارد و طبعش نمی پسـندد که آن را انجام دهد و آن خوردن گوشـت تن برادر خودش، پس از مردن است و نتیجه گیری فوری چنین کـاری، تنفر و اشـتمئزازی است که تصورش در هر کس ایجاد می کنـد و خود می گوید: پس همانگونه که خوردن گوشت برادر مرده ی خود را خوش ندارید، بدگویی در پشت سـرش را هم نبایـد بپسـندید که ناخوشاینـدی و تبـاهی سـرانجام آن که فراگیر و همگانی است، بسـی زشت تر و بـدتر از آن کار فردی است. در زمینه ی بدگمانی، جاسوسی و بدگویی در پشت سر، خدای را در نظر بگیرید و پروای او را داشته باشید و اگر چنین می کرده ایـد، از هم اکنون که به بـدی آن آگاه شـده ایـد، به سوی خـدا و خوش گمانی نسـبت به یکـدیگر و پرده پوشـی از رازها و حفظ الغیب برادران ایمانی و همنوعان خویش، بازگردید و بدانید که خدا

هم پـذیرای بازگشـتگان است و فرشـتگان آغوش خود را به روی این کسان می گشاینـد و هم پروردگار بسـی مهربان است و رحمتش را بر سر همه ی بندگان خیرخواه و درستکار و پاک اندیش می گستراند.

[صفحه ۳۵۱]

پس از کتاب خدا، نهی از غیبت و بدگویی پشت سر کسی، در گفتار رسول خدا (ص) بسیار آمده است، از جمله:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا یغتب بعضکم بعضا و کونوا عباد الله اخوانا».

پیامبر خدا (ص) فرمود: نسبت به یکدیگر حسد نورزید و کینه ی همدیگر را در دل نداشته باشید و نباید از شما دیگری را در پشت سر بد گوید و بندگان خدا، با هم برادر باشید.

و روی جـابر و ابوسـعید عنه صـلی الله علیه و آله: «ایـاکم و الغیبه، فـان الغیبه اشـد من الزنـا، ان الرجل یزنی فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبه لایغفر له حتی یغفر له صاحبه». [۱۹۹].

جابر و ابوسعید از پیامبر اکرم (ص) روایت کردنـد که فرمود: «شـما را هشـدار می دهم از بـدگویی در پشت سـر کسـی، زیرا غیبت از زنا بدتر است، شـخص مرتکب زنا می شود و سپس خدا توبه و بازگشت او را می پذیرد، ولی صاحب غیبت آمرزیده نمی شود تا کسی که غیبتش را کرده از او درگذرد و او را ببخشد.

و فی حـدیث سـلمان، قلت: یـا رسول الله، علمنی خیرا ینفعنی الله به، قال: «لا تحقرن من المعروف شیئا و لو ارفضت من دلوک فی اناء المستسقی و الق اخاک ببشر حسن و لا تغتابنه اذا ادبر». [۲۰۰].

در حدیث سلمان آمده که گفت: گفتم: رسول خدا، خیری به ما من بیاموز که خدا به

وسیله ی آن سودی به من برساند. فرمود: «هیچ مقدار از نیکی را کوچک نشماری اگرچه از ظرف آبخوری خودت کمی آب در ظرف خواستار آب بریزی و برادرت را با چهره ی باز و با خوشرویی دیدارکنی و چون پشت کرد و رفت به هیچ روی نباید غیبت او را بکنی».

[صفحه ۳۵۲]

همه ی این سفارشها و آموزشها می رساند که یکی از بدترین خصلتها و بدفرجام ترین کارها، بدگویی پشت سر کسی دیگر است.

حال ببینیم امام علی (ع) درباره ی غیبت چگونه آموزش می دهد:

و من کلام له علیه السلام فی النهی عن غیبه الناس

«و انما ینبغی لاهل العصمه و المصنوع الیهم فی السلامه ان یرحموا اهل الذنوب و المعصیه و یکون الشکر هو الغالب علیهم و الحاجز لهم عنهم، فکیف بالغائب الذی عاب اخاه و عیره ببلواه. اما ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه مما هو اعظم من الذنب الذی عابه به؟! و کیف یذمه بذنب قد رکب مثله! فان لم یکن رکب ذلک الذنب بعینه، فقد عصی الله فیما سواه، مما هو اعظم منه. و ایم الله لئن لم یکن عصاه فی الکبیر و عصاه فی الصغیر، لجراته علی عیب الناس اکبر.» [۲۰۱].

[صفحه ۳۵۳]

برای کسانی که از گناه خود را برکنار نگاه داشته اند و در سالم ماندن از انحراف، لطف و احسان خدا آنان را در بر گرفته است، سزاوار است که بر گناهکاران و نافرمانان رحمت آرند و سپاسگزاری اندیشه و رفتاری باشد که بر آنان چیره است و جلوگیرنده ی آنان از مشغول شدن به بدگویی در پشت سرشان، تا چه رسد به غایبی که در پشت سر برادرش از وی عیب جویی کند و به نکوهش گرفتاری او

در گناه بپردازد. آیا جایگاه گناه پوشی خدا را درباره ی خودش از یاد برده است که بر روی گناهی که برادرش را به خاطر آن عیب جویی می کند؟! و چگونه به سرزنش او به علت ارتکاب گناهی زبان می گشاید که خود مانند آن را مرتکب شده است! و اگر همان گناه او را انجام نداده است، از فرمان خدا در موردی سرپیچی کرده است که بسی بزرگتر از گناه اوست و به خدا سوگند اگر در انجام گناه بزرگ از فرمان خدا نافرمانی نکرده است و در ارتکاب گناه کوچک سرپیچی کرده، بی گمان گستاخی او بر عیب گرفتن از مردم نافرمانی و گناهی بزرگتر است.

[صفحه ۳۵۴]

امیرالمومنین، در این سخن، درسی گرانبها به مردم یک اجتماع ایمانی که می خواهند انسانی زندگی کنند، می دهد:

اهل عصمت کسانی هستند که با آگاهی از شایستها و ناشایستها الهی و با تمرین و ممارست و در عملی پیوسته و اراده ای استوار، توانسته اند بر غریزه ها و خواستهای حیوانی و بر نفسی که همیشه انسان را به انجام کارهای ناروا فرمان می دهد، چیره گردند و مهار آن را در دست گیرند و خود را از سطح حیوانی برتر برده بر چگاد انسانیت پا نهند و رفتاری در پیش گیرند که آنان را هرچه بیشتر تعالی و تکامل بخشد و به اهداف والای انسانی نزدیک تر گرداند.

همین افراد، بدون لطف و رحمت و فضل الهی، نمی توانند به چنین سطحی برسند و تا چنین زمینه ای، آگاهانه و با اراده، در خود ایجاد نکرده اند، رحمت و فضل الهی را به دست نمی آورند. پس، از یک سو کوشش باید تا از سوی دیگر کشش ایجاد شود. زمینه و شرایط که در

زمین وجود انسان، به دست کشتورز خود او، فراهم گردید، باران رحمت و احسان و تفضل پروردگار بر سرش می بارد و بار و بر آن، رستن و به سلامت جستن از گناهان و از بیراهه رفتن و به هلاکت افتادن است.

چنین کسانی سزاوار است به شکرانه ی نعمتو نیکی پروردگار با دین گناه گناهکاارن و سرپیچی از فرمان پروردگار، آنها را از ناآگاهی آن افراد بدانند و بر آنان رحمت بیاورند و با روشی درست و انسانی و موثر به راهنمایی ایشان بپردازند.

سپاسگزاری در برابر نعمتی عبارت است از شناختن قدر و ارزش آن نعمت و به کار بردن آن در جای درست خودش و گستردن سایه ی آن نعمت بر سر دیگران. این سپاسگزاری شایسته است که پیوسته بر اندیشه و رفتار و گفتار آنان غالب باشد، به گونه ای که به کار بردن این شکر نگذارد از وظیفه ی خود غفلت ورزند و به عیب جویی و سرزنش دیگران بپردازند.

رهنمود بالا را امیرالمومنین (ع) برای کسانی می گوید که شرایط عصمت و

[صفحه ۳۵۵]

مشمول لطف و رحمت پروردگار شدن را در خود ایجاد کرده اند، وظیفه ی شایسته ای است برای افراد آگاه و آنان که مراقب خویش و در اندیشه و نگران دیگران هستند.

می فرماید: چگونه کسانی که به چنین سطحی از تربیت و آگاهی و توان خود نگهداری نرسیده اند، به خود جرات می دهند تا در پشت سر برادری که گرفتار مصیبت ناآگاهی و در نتیجه دچار بلای گناهکاری است، بدگویی و عیب جویی کنند، و آن عمل را بر آنان زشت و ننگ به شمار آورند؟

این سوال و سوال بعد استفهام انکاری و از روی تعجب است و با نشان دادن و یادآوری

موقعیت خودشان، موثرترین دلیل و حجت علیه آنان است.

سپس این پرسش را مطرح می کند که آیا به یاد پرده ای که خدا بر روی گناه خودشان افکنده است نمی افتند؟ همان گناهی که بس بزرگتر از گناهی است که برادرش مرتکب شده او را به خاطر انجام آن نکوهش کرده است. چگونه در پشت سر برادرش به علت انجام گناهی از او بدگویی می کند که خود مرتکب ناشایستی همانند آن شده، یا اگر عینا همان گناه نباشد، در مورد دیگری از فرمان خدا سرپیچی کرده است که بسی از گناه او بزرگتر است.

آنگاه به خدا سوگند یاد می کند که اگر چنین کسی، در گناهان بزرگ یا کوچک یا همسان با گناه برادر گناهکارش، از فرمان خدا سرپیچی نکرده است، بی گمان جرات و گستاخی او بر عیب جویی مردم، از همه ی آن گناهان بزرگتر است، زیرا غیبت به شمار می رود و غیبت بزرگترین گناه است.

سپس امیرالمومنین فلسفه ی رهنمود خویش را به شکلی زیباتر توضیح می دهد:

«یا عبدالله، لاتعجل فی عیب احد بذنبه، فلعله مغفور له و لا تامن علی نفسک صغیر معصیه، فلعلک معذب علیه. فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه، ولیکن الشکر شاغلا له علی

[صفحه ۳۵۶]

معافاته مما ابتلی به غیره.» [۲۰۲].

ای بنده ی خدا، در عیب جویی از کسی به خاطر گناهش شتاب مکن، زیرا باشد که آمرزیده شده باشد و بر خویشتن در برابر کوچکی معصیت آسوده مباش، چه بود که بر آن عذاب شوی. پس باید هرکس از شما که از عیب خویشتن آگاه است، به خاطر آن از عیب جویی دیگری دست بردارد و سزاوار است که سپاسگزاری بر کنار ماندنش از بیماری گناهی

که دیگری بدان گرفتار شده پیوسته او را به خود مشغول دارد.

چهار نکته ی آموزنده را، در این بخش، امام به عنوان اصول اجتماعی و خودشناسی، سفارش می فرماید:

۱. اگر کسی بر اثر نادانی یا غفلت دچار گناهی فردی شده است، نباید در داوری علیه او و عیب جویی از او، شتاب ورزید، زیرا چه بسا از نادانی و غفلت بیرون آمده با توبه و یا، به جبران آن، با انجام کار نیکی، خدا او را آمرزیده باشد،

[صفحه ۳۵۷]

۲. هیچ گناهی را که شخص انجام می دهد نباید کوچک شمرد و بر خویشتن، به خاطر کوچکی و قابل گذشت بودن آن آسوده خاطر شود، زیرا همین کوچک شمردن و کم اعتنایی، غفلت به بار آرد و انسان را به گناهی بزرگتر که سزاوار عذاب است، وادارد،

۳. پس آگاه بودن از عیب خویشتن، هرچند که به ظاهر عیب کوچکی باشد، باید باعث شود که انسان از سرزنش دیگران و به زبان آوردن گناه آنان و بدگویی در پشت سرشان خودداری ورزد و به اصلاح خود بپردازد،

۴. با دیدن گرفتاری دیگران به گناه، سپاسگزاری از سالم ماندن خودش، سزاوار است که همه ی وقت و فکر او را به خود سرگرم کند، زیرا این ابتلا، خود آزمایشی است که برای هر شخصی پیش می آید، اگر شخصی در غفلت و بی توجهی بود، آلوده به گناه می شود و اگر آگاه و وظیفه شناس بود، خود را از آلودگی به گناه و گرفتاریش برکنار می دارد و از آزمون روسفید بیرون می آید، پس پیوسته باید خدای را سپاس گویدکه نعمت آگاهی و بیداری را به وی ارزانی داشته است.

و اینک به آموزشهای اخلاقی دیگر، فهرست وار، اشاره می شود و هریک

از آنها که نیاز دارند، توضیحی به اختصار، به دنبال آنها خواهد آمد:

مراء و لجاجت و خصومت

مراء و مریه به معنی جدل کردن به منظور خودنمایی و ستیزگی برای به کرسی نشانیدن سخن و اندیشه و خواست خویش است. کسی که با چنین روحیه ای به بحث و گفتگو می پرداد، هدفش رسیدن به حقیقت نیست، بلکه خود او با شک و بی اطلاعی به موضوع می نگرد، لیکن از روی خودنمایی و با روحیه ی ستیزه جویی،

[صفحه ۳۵۸]

می خواهد سخن خود را به عنوان حق و درست اثبات کند. لذا چنین روحیه ای ناپسند شمرده شده است. امیرالمومنین درباره ی مراء می گوید:

«من ضن بعرضه فلیدع المراء.» [۲۰۳].

هرکس که برای نگاهداری آبروی خویش آزمند است، باید از ستیزه دست بردار. زیرا سرانجام بی پایگی و نادرستی سخن ستیزه گر آشکار خواهد شد و آبرویش خواهد رفت.

و در تعریف شک می فرماید:

«و الشک علی اربع شعب: علی التماری و الهول و التردد و الاستسلام. فمن جعل المراء دیدنا لم یصبح لیله ... » [۲۰۴].

و درخت شک نیز بر چهار شاخه است: بر ستیزه گری در گفتگو و ترسیدن و دودل بودن و تسلیم شدن. پس کسی که ستیزه گری در گفتگو را عادت خود ساخت شب اندیشه اش به بامداد یقین نخواهد رسید.

[صفحه ۳۵۹]

امیرالمومنین در ضمن نصیحتهای حکیمانه اش به فرزند برومندش امام حسن (ع) می فرماید:

«و ایاک ان تطمح بک مطیه اللحجاج.» [۲۰۵].

و تو را پرهیز می دهم از این که اسب ستیزه جویی و پافشاری بر روی سخن نادرست، تو را بردارد و اختیار از دست تو بیرون برد.

این جمله به شکل «ان تجمح بک» نیز روایت شده است که در این صورت به معنای سرکشی کردن و از جای به در بردن و از اختیار

خارج کردن است.

به هر دو صورت، لجاجت به معنی فرورفتن در گرداب و لجنزار نادانی و تعصب کور و بی منطق و در اصطلاح، پافشاری کردن بر روی سخن یا رفتاری است که انسان خود به نادرستی آن آگاهی داشته، یا دست کم درباره ی درستی آن مردد و دودل، باشد.

و نیز می فرماید:

«اللجاجه تسل الرای.» [۲۰۶].

ستیزه جویی اندیشه و نگرش را تباه می گرداند.

[صفحه ۳۶۰]

زیرا همین که انسان در گفتگوی با دیگری- بی آن که به درستی گفتار خود یقین داشته باشد- بر روی آن پافشاری کند و بخواهد هر طور شده، آن را به اثبات برساند، توان اندیشیدن و در ژرفای موضوع نگریستن و در نتیجه تدبیری را که باید بیندیشد، از دست می دهد.

یکی دیگر از اخلاق ناپسند و خصلتهای زشت در انسان، خصومت به معنای همان ستیزه جویی در گفتار و دشمنی ورزیدن با دیگری در رفتار متقابل است. می فرماید:

«من بالغ فی الخصومه اثم و من قصر فیها ظلم و لا یستطیع ان یتقی الله من خاصم.» [۲۰۷].

کسی که در دشمنی از اندازه گذشت گناه ورزید و هرکس درباره ی آن کوتاهی کرد ستم دید و کسی که با دیگران به ستیزه جویی ایستاد نمی تواند پروای الهی داشته باشد (از خدا بترسد).

خصومت بدان معنی است که انسان به جای حل مسائل اجتماعی، در میان خودی، به شیوه ای نادرست و غیرمنطقی، با شخصی که مساله و مشکلی دارد، دشمنی ورزد، زیرا دشمنی ورزیدن زمینه ای برای کینه توزی می گردد و روابط اجتماعی را به

[صفحه ۳۶۱]

نابسامانی می کشاند و زندگی انسان، تبدیل به گونه ای زندگی خشن و غیر انسانی و پر از بحران می شود.

اگر انسان در برابر اختلافات از اندازه بگذرد و بخواهد به هر بهایی

منافع و خواست شخصی خود را به دست آورد، بی گمان با متوسل شدن به وسایل و ابزار ناحق برای رسیدن به غرض بی جا، به گناه می افتد و هرکس در برابر دشمنی ورزیدن و کینه توزی دیگری کوتاه بیاید و از ترس یا ناتوانی، بی اعتنایی از خود نشان دهد، گرفتار ستم و تجاوز طرف خود قرار می گیرد و در چنین محیطی و با این روحیه ی کینه توزانه، نمی توان پروای خدا را پیشه کرد، زیرا پرواپیشگی قلبی زدوده از کینه و اندیشه ای پاک از هرگونه آلودگی و آگاهی از وظیفه و عمل صالح می خواهد و این مقدمات و زمینه ها، با آن روحیه ها و اعمال برای کسی فراهم نمی شود.

خشم و حسد و خودپسندی

خشم گرفتن از غریزه های انسانی است، لیکن هنگامی انسانی به شمار می رود که اختیار آن در دست شخص باشد و در هر جا که لازم دید آن را به کار برد. و تشخیص جای آن، به وسیله ی انسانهای تربیت شده و آگاه و صاحبان عمل صالح، امکان پذیر است. انسانی که در راه خدا حرکت می کند و همه ی اعمالش را هم برای خدا انجام می دهد، خشم خود را هم مهار کرده در جهت رشد و کمال انسانی به کار می برد و علیه دشمنان خدا و دشمنان انسانیت و از همه ی آنها پیشینه دارتر یعنی ابلیس و از همه بدتر و پنهانکارتر یعنی نفس، به کار می گیرد. خشم بی جا از سپاهیان این دشمن پیشینه دار یعنی ابلیس است و از خویهای شیطانی و گونه ای از دیوانگی است.

امیرالمومنین درباره ی خشم چنین می فرماید:

«و احذر الغضب، فانه جند عظیم من جنود ابلیس. [۲۰۸].

[صفحه ۳۶۲]

و ایاک و الغضب، فانه طیره من الشیطان. [۲۰۹].

الحده ضرب من الجنون، لان صاحبها یندم،

فان لم يندم فجنونه مستحكم.» [۲۱۰].

از خشم بپرهیز، زیرا سپاهی بزرگ از سپاهیان ابلیس است.

تو را هشدار می دهم از خشم، زیرا خشم گرفتن از جای پریدن و از انگیزه های شیطان است.

تندخویی گونه ای دیوانگی است، زیرا دارنده اش پشیمان می شود، پس اگر پشیمان نشده است دیوانگی او استوار است.

ابلیس همان نیرویی است که بر اثر خودبزرگ بینی از سجده بر آدم خاکی خودداری کرد و از آتش خلق شدنش را به رخ خدا کشید که من برترم، خدا او را از درگاه راند و او سوگند خورد که در دشمنی نسبت به بشر و گمراه کردن آدمیان هیچ کوتاهی نورزد و با سپاه پیاده و سواره ی خویش پیوسته با نوع بشر و فرزندان آدم در نبرد است. و این سپاه را از درون خود بشر بسیج می کند، از همه ی آنها بزرگتر، خشم و تندخویی است که از درون انسان برمی خیزد. و چون خشم به انسان دست داد، از جایگاه استوار انسانی و پایگاه محکم وقار و متانت بیرون پریده، در اختیار ابلیس قرار می گیرد و سبک چون پرکاهی ابزار دست او و خود شیطانی می شود که صفت

[صفحه ۳۶۳]

و کار برجسته ی ابلیس است. و حدت و تندخویی نیز داغ ترین و بالاترین مرحله ی خشم که دیوانگی است، به حساب می آید. تندخو اگر خرد خود را به طور کامل از دست نداده باشد زود پشیمان می شود و اگر پشیمان نشد نشان مستحکم بودن دیوانگی اوست.

حسد ورزیدن یکی از خویهای بسیار ناشایست بشر است. حسد به معنی خویی است که نمی تواند نیکی و بهره ای و امتیازی را در وجود کسی و در نزد شخصی و برای دیگری ببیند. حسود، نه تنها نمی تواند

نعمتی را در کسی ببیند، بلکه خواستار نابود شدن نعمت دیگری است و نمی خواهد که خود او هم چنان نعمتی داشته باشد. خویی است ویرانگر که نظری جز نابود شدن ندارد. حسد با غبطه که در فارسی به رشک تعبیر می شود، تفاوت دارد. غبطه خوردن یا رشک بردن بدان معنی است که انسان آرزو می کند نعمت و خیر و حالت و صفت خوب و پسندیده ای را که دیگری دارد، بهره ی خود او هم بشود و لذا می کوشد که خود را به وی برساند، بدون آن که میل داشته باشد که آن نعمت از دیگری سلب شود. ازاین جهت خدا به انسان می آموزد. که از شر حسود خود را در پناه پروردگار قرار دهد. و امام (ع) درباره ی حسد می فرماید:

«الحرص و الکبر و الحسد دواع الی التقحم فی الذنوب. [۲۱۱].

العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد. [۲۱۲].

و لا تحاسدوا، فان الحسد یاکل الایمان (کما تاکل النار الحطب).» [۲۱۳].

[صفحه ۳۶۴]

آز و خودبینی و حسد انگیزه هایی هستند برای بی پروا و کورکورانه افتادن در گناهان. شگفت از غفلت حسودان از سلامت بدن ها.

به یکدیگر حسود نورزید، زیرا حسد آن چنان ایمان را می خورد «که گویی آتش هیزم را».

سه خوی بسیار بد: آزمندی و خودبینی و حسد است که اگر در کسی ایجاد شود و به درمان آنها نپردازد و خود را در اختیارشان قرار دهد، چنان تسلطی بر او پیدا می کنند که بدون آن که بخواهد و بداند، کورکورانه به پرتگاه گناهان فرومی افتد. و حسد نه تنها به معنویت شخص گزند می رساند که به جسم نیز سرایت و آن را دچار بیماری و ناتوانی می کند و اگر کسی به جان و معنویت

خود توجهی نداشته باشد، دست کم به سلامت جسمانی خود باید علاقه مند باشد و از حسد بپرهیزد. و از جسم و جان گذشته، حسد، مانند آتش ایمان را می خورد و انسان را به گناه برمی انگیزد.

این تشبیه را امیرالمومنین از رسول خدا برگرفته است.

درباره ی «عجب» به معنی خودپسندی، گفته هایی دارد، از جمله:

«عجب المرء بنفسه احد حساد عقله. [۲۱۴].

و ایاک و الاعجاب بنفسک و الثقه بما یعجبک منها و حب الاطراء، فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین. [۲۱۵].

و لا وحده اوحش من العجب.» [۲۱۶].

[صفحه ۳۶۵]

خودپسندی هرکس یکی از حسدورزان به خرد اوست.

و بپرهیز از خودپسندی و اطمینان کردن به چیزی که تو را به خودپسندی برمی انگیزاند و دوست داشتن ستایش، زیرا خودپسندی از مطمئن ترین فرصتهای پیش آمده برای شیطان در درون خویش است، برای این که پیامد و دستاورد نیکی نیکوکاران را یکسره از بین ببرد.

و هیچ گونه تنهایی و از دیگران جداماندنی ترسناک تر از خودپسندی نیست.

حکمتهای یاد شده از سه جای نهج البلاغه گرفته شده است و در توضیح آنها باید گفت:

۱. خرد انسان هنگامی رشد می کند که غریزه های حیوانی- مانند خودخواهی و خودپسندی- رو به ناتوانی و کاستی بگذارد، از این روی، خودپسندی به خرد

[صفحه ۳۶۶]

حسادت می ورزد و نمی خواهد آن را پویا و رو به رشد ببیند. پس هرچه شخص بیشتر به سوی خودپسندی برود، خردش از حرکت بیشتر بازمی ماند و سرانجام ناتوان و نابود می شود.

۲. اعجاب به نفس به معنی برانگیختن نفس به خودستایی است. اگر انسان از کاری که انجام داده، یا سخن زیبایی که به زبان آورده، خوشش بیاید و از خود تعریف کند و خود

را برتر از دیگران بداند، نفس خویش را به اعجاب برانگیخته است و خرد خود را سرکوب و ناتوان کرده است.

۳. اطمینان پیدا کردن به درستی کار یا گفتاری که باعث شود نفس به خودستایی درآید، نیز از عوامل سقوط و واژگونگی انسان است. بنابراین، هرگز نباید بدین غریزه های درونی و طبیعت خودخواهی مطمئن شد و شایسته نیست که به ستایش دیگران هم اعتماد شود.

۴. طرء به معنای پیشامد ناگهانی و مصیبتی است که دانسته نیست از کجا آمده، و طری به معنای تازگی و شادابی هم هست و چون به باب افعال برود، معنای ستایش کردن از کسی می دهد. گویی اطراء به معنای تر و تازه کردن ناگهانی روحیه ی افسرده و پژمرده ی دیگری است.

ستودن ویژه ی پروردگار است و بس. و امیرالمومنین (ع) می فرماید: «هیچ ستایشگری نباید کسی جز پروردگارش را بستاید [۲۱۷] بنابراین ستودن غیر خدا شایسته نیست و اگر کسی دوست داشته باشد او را بستایند و از ستودن دیگران خوشش بیاید، مقدمات سقوط خویش را فراهم کرده است و به تدریج مراحل طغیان را پیموده به تفرعن و استبداد و خود را پروردگار دیدن می رسد.

شیطان پیوسته در کمین به دست آوردن فرصت برای به گمراهی کشانیدن بشر است. یکی از بهترین و مطمئن ترین فرصتهایی که به دست می آورد، خودخواهی و غرور و خودستایی انسان است. داشتن این سرشت، قرار گرفتن بر لبه ی پرتگاه است،

[صفحه ۳۶۷]

چون شیطان شخص را بر لبه ی پرتگاه دید، با چاپلوسی و ستایش از او و کار خوب او را بیشتر از آنچه هست، زیبا نشان دادن، وی را به پرتگاه نزدیکتر می سازد، و در یک فرصت مناسب که

همـان غرور و غفلت است، به ژرفـای دره می سـپارد. و درنتیجه، همه ی کارهـای نیکی را که انجام داده نابود و بی ارزش می کند.

۵. انسان خودخواه و خودسـتای، به تدریـج به جایی می رسـد که هیچ شخصـیت انسانی را نمی تواند در برابر خود ببیند. چنین شخص خودخواه خودسـتای همه ی دوستان و نزدیکان را از دست می دهد و تنها می شود. زیرا چاپلوسان و ستایشگران، خود خوب می دانند که سـخنشان دروغ و دورویانه و از روی ترس یا طمع است و لذا قابل اطمینان برای دوستی و یاری و همکاری نیستند و سرانجام دچار تنهایی و ترس و وحشت می شود و کارش به دیوانگی و در نهایت، به نابودی، می انجامد.

آزمندی و دنیاپرستی

این جهان جایگاه گـذر است، بـدان معنی که انسان، درگـذرگاه تکاملی خویش که از خاک آغاز شـده و به خـداگونگی می توانـد بینجامـد- پس از گذشـتن از مراحل رشد نخستین و رسـیدن به مرحله ی بشـری، مدتی در زهدان مادر به سـر می برد تا اندامهایش، چنان که بایسته است، شکل لازم و و ساختار بشری را بگیرد و بتواند با گرفتن رهتوشه، به راه خود ادامه دهد. این رهتـوشه، در مرحلـه ی این جهـانی، هم برای کمـال بخشـیدن و نیرومنـد کردن جسم است و هم جـان، تـا هر دو، هماهنـگ با یکـدیگر، توان راهپیمـایی و رفتن به سوی مقصـد نهـایی و والاـتر را بیابنـد. پس اگر جسم و جـان، این جهان را منزل نهایی و مقصـد پایانی بپندارنـد و نه رهتوشه، که باری سـنگین از ابزار و وسایل بر دوش گیرند و وسـیله ها را هدف بدانند، در زیر بار کمر خم کرده به هلاکت رسند و در این صورت، نه تنها به چکاد

والای خداگونگی نمی رسند، به مقصد پنداری خودشان هم که همین جهان و بهره های آن باشد، دست نمی یابند.

[صفحه ۳۶۸]

بنـابراین، دو عامـل بازدارنـده ی انسـان از حرکت رو به تکامل، آزمنـدی و دنیاپرستی است. امام علیه السـلام خطاب به مالک اشتر چنین می گوید:

«و لاـ تـدخلن فی مشورتک بخیلا یعـدل بک عن الفضل و یعـدک الفقر و لا جبانا یضـعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور، فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله.» [۲۱۸].

هرگز مباد که زفت و تنگ نظری را در گروه رایزنی با خود درآوری، زیرا چنین کسی تو را از فضیلت بخشش بیش تر باز می گردانـد و نـاداری را به تو نویـد می دهـد، و نه ترسویی را، که او هم تو را از انجام کارها به ناتوانی وادار می کنـد و نه آزمند کسـی را که آزمنـدی به سـتمگری را نیز در چشـمان تو می آرایـد، چه، بی گمـان زفتی و ترس و آز غریزه هـای پراکنـده ای هستند که سوءظن به خدا آن خها را با هم یکجا گردآوری می کند.

[صفحه ۳۶۹]

آری حقیقت این است که هریـک از صـفات یـاد شـده انسـان را از رشـد و تکامل بازمی دارد. بخل یا زفتی خصـلتی است که دارنـده ی آن جز خود را نمی بینـد و نمی خواهـد که هیچ کس از نعمتی الهی و بهره ای اکتسابی بهره مند باشد، در نتیجه هر صاحب فضل و هر بخشنده ای را از بخشندگی بازمی دارد و پیوسته افراد را به تنگدستی و ناداری در آینده می ترساند.

ترس نیز انسـان را از اقـدام به کارهـای مهم و خطرنـاک بـازمی دارد و در زنـدگی اجتماعی نمی توان به کار مهم و خطرناک اقدام نکرد، زیرا اگر انسان به کارهای روزمره و عادی

بپردازد، اجتماع از حرکت و پیشرفت و فرد از رشد و تکامل، بازمی ماند و سرانجام زندگی با آسودگی، اما خواری و پستی می گذرد.

آزمندی نیز، اگرچه به ظاهر با بخل تفاوت دارد، اما فرجام هر دو، یکی است. زیرا آزمند هرچه می بیند برای خود می خواهد، اگرچه حق دیگران باشد. و اگر مشاور باشد، نظر می دهد که باید همه ی بهره ها و برتری ها و فزونی ها را از دیگران گرفت و در یک جا گرد آورد. و بدین وسیله به حق دیگران تجاوز می کند و به ستم از آنان می گیرد.

این خویهای غریزی، هرکدام در جهتی به کار مشغول اند و اگر به جای خود و در حد میانه ای، از آنها بهره برداری شود، چه بسا سودمند نیز باشند، لیکن گرد آمدن همه ی آنها در یک جا و به کار گرفتن در یک راستا، نشانگر آن است که دارنده ی آنها خدا را بخشنده، مهربان، پرورنده، روزی رساننده، دادگر و حکیم نمی داند و با بدگمانی به آینده ی خود می نگرد و برای جبران آن، از این خوی ها و خصلتها بهره برداری می کند، آن هم به شیوه ای نادرست و بیدادگرانه و به گزاف.

امیرالمومنین علیه السلام، در ضمن نامه ای به معاویه، آن آزمند جهانخوار گلوگشاد سیری ناپذیر که هرچه می دید، می خورد و باز هم به دنبال چیزهای دیگر

[صفحه ۳۷۰]

بود، می نویسد:

«اما بعد، فان الدنیا مشغله عن غیرها و لم یصب صاحبها منها شیئا الا فتحت له حرصا علیها و لهجا بها و لن یستغنی صاحبها بما نال فیها عما لم یبلغه منها و من وراء ذلک فراق ما جمع و نقض ما ابرم! و لو اعتبرت بما مضی حفظت ما بقی. والسلام.» [۲۱۹].

اما پس از (سپاس و ستایش به درگاه پروردگار)، بی گمان

این جهـان سـرگرمی گرفتـار سازنـده ای است که از هر کار دیگری بازمی دارد و دارنـده ی آن به چیزی از این جهان دست نیافته است مگر این که در آزمندی بر آن و شـیفتگی بدان به رویش بازمی شود و با آنچه که جهانخوار در این جهان به دست آورده است او را از آنچه تـاکنون بـدان نرسـیده است بی نیاز نخواهـد کرد و از پس (این آزمنـدی و شـیفتگی) جـدا شـدن از چیزهایی است که فراهم ساخت و پنبه شدن رشته هایی که استوار بر هم تافت! و اگر از آنچه گذشت پند آموختی، آنچه را

مانده است (برای آینده ی خود) اندوختی و بدرود.

در این گفتار امیرالمومنین، به چند نکته باید توجه کرد:

۱. دنیـا، در فرهنگ قرآنی و اسـلامی، به معنای توجه بسـیار نشان دادن به بهره های مادی و پیروی کردن از سـرشت حیوانی و هدف ساختن وسـیله هاست. بنابراین، رفتن به دنبال یک جنبه از زندگی انسانی، بدان می انجامد که بشر به یک سوی زندگی بپردازد و از جنبه ی دیگر آن که پرواز با روان به سوی پروردگار و خداگونگی است، بازماند.

۲. همین که بشـر، با چنین آزمندی و اندیشه ای، چیزی از آن بهره ها را به دست آورد، با کشش و انگیزه ای که دارد، پیوسته و روزافزون، او را به سوی خود می کشد و هیچ مرزی برای بازایستادن و بسنده کردن و دست برداشتن ندارد.

۳. هرچه این بشـر از جهـان به دست بیـاورد، خـود را نیازمنـدتر به چیزهـایی می بینـد که به دست نیـاورده است، زیرا بهره هـا، گنجایش آزمندی و گرسنه چشمی بشر را روز به روز بیشتر می کنند و او را به ژرفای مرداب و لجنزار بیشتر فرومی کشانند.

۴. اما

انسانی که پیوسته سراسر اندیشه و عمل و همت خود را صرف گردآوری بهره های این جهانی کرده، یکباره چشم بازمی کند و خود را بر لبه ی پرتگاه مرگ می بند و ناچار به جدا شدن از همه ی چیزهایی که گرد آورده است. به همین علت جان کندن او بسیار سخت می شود، زیر از دارایی هایش دل نمی کند و با حسرت از این جهان جدایش می کنند.

۵. اگر انسان گذشته ها را، به عنوان آموزشهایی باارزش در برابر دیدگان خود داشته باشد و از آنها سود جوید، به فلسفه ی تاریخ و قانون فرمانروا بر حرکت انسانها و حرکت سراسر جهان آفرینش، پی می برد و از فرصت بازمانده و سرمایه های انسانی و نعمتهای خدادادی خویش، کمال استفاده را می جوید.

[صفحه ۳۷۲]

و باز هم در این باره چنین آموزش می دهد:

«و من لهج قلبه بحب الدنیا التاط قلبه منها بثلاث: هم لایغبه و حرص لایترکه و امل لا یدرکه.» [۲۲۰].

و هرکس دلش شیفته و وابسته به دوستی این جهان شد، دل او به سه چیز این جهان چسبیده است: اندوهی که از او دست برنمی دارد و آزمندی ای که او را وانمی گذارد و آرزویی که بدان دست نمی یابد.

دنیادوستی ریشه ی آن سه خصلت است، یعنی کسی که شیفته و وابسته به دنیا شد، به سه خصلت ناپسند و سه گرفتاری نابودسازنده و واپس برنده چسبیده از آنها جدا نمی شود:

۱. از آن جا که پیوسته خواستار نعمتها و بهره های بیشتر است و آنچه را که خواستار است به دست نمی آورد و آنچه را هم به دست آورده بیم آن دارد که از دست بدهد، همیشه اندوهگین است،

۲. آزمندی نیز، برای گرد آوردن هرچه بیشتر از بهره ها و خواسته های این

جهان، او را تنها نمی گذارد،

۳. آرزوی این شخص به دست آوردن روزافزون است. هرچه به دست آورد باز هم آرزوی بیش تری در سر می پروراند، از این رو هرگز به آرزویش نمی رسد.

[صفحه ۳۷۳]

زفتی و تنگ چشمی

زفتی یا بخل آن چنان پیامد ضد ارزشی و ضد تکاملی دارد که حجم بسیاری از متون اخلاقی و ادبی و کتابهای موعظه و حکمت را به خود اختصاص داده است. سعدی (علیه الرحمه) گوید:

آن شنیدستی که در اقصای غور

بازسالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیادار را

یا قناعت پر کند یا خاک گور [۲۲۱].

و امیرالمومنین علیه السلام، درباره ی بخیل می فرماید:

«عجبت للبخیل، یستعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب، فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخره حساب الاغنیاء.» [۲۲۲].

از زفت تنگ چشم در شگفتم، خواستار با شتاب آمدن همان تنگدستی است که از آن می گریزد (و با شیوه ای که در پیش گرفته) همان توانگری را از دست می دهد که می جوید، پس در این جهان مانند ناداران می زید و در آن جهان چون توانگران حساب پس دهد.

[صفحه ۳۷۴]

این سخن گهربار، اگرچه بی نیاز از شرح است، برای روشن شدن بیشتر چند نکته ی آن توضیح داده می شود:

۱. زفت از ترس تنگدست شدن نه خود از دارایی خویش بهره ور می شود و نه می بخشد، و این ار همان ناداری و فقری است که از آن می گریزد و خود آن را برای خویش فراهم می کند.

۲. با بخل ورزیدن خواستار توانگری است و حال آن که با بهره مند نشدن از دارایی خویش به ناداری دچار است و دارایی را که می جوید از دست می دهد. آنچه به پندار او توانگری می آورد، باعث از دست رفتن آن می شود.

۳. در این

جهان، با وجود داشتن، مانند ناداران و تنگدستان به سر می برد، اما از آن جا که در گردآوری مال و ثروت کوشیده بدانها عشق می ورزد، در آن جهان بازخواست می شود، زیرا به حساب رسیدن برای همین دو چیز است.

به همین اندازه از اخلاق ناپسند بسنده کرده از خدای مهربان درخواست می کنیم به ما توفیق دهد تا خود را از اخلاق ناپسند برکنار داریم و به اخلاق پسندیده ا بیاراییم که خشنودی او را به دنبال دارد و ما را به آستان قرب او نزدیک می کند.

اخلاق پسندیده

اشاره

اکنون به نگرش امام به اخلاق پسندیده و آموزشهای والای او می پردازیم:

خوشخویی

در آغاز سخن چند سخن جامع و حکمت آمیز از قرآن و از رسول خدا (ص) درباره ی خوشخویی آورده شد. در این جا، به عنوان مقدمه، چند حکمت از امام (ع) درباره ی خوشخویی می آوریم:

[صفحه ۳۷۵]

«و اکرم الحسب حسن الخلق [۲۲۳]. و لا قرین کحسن الخلق [۲۲۴]. کفی بالقناعه ملکا و بحسن الخلق نعیما.» [۲۲۵].

گرامی ترین تبار خوشخویی است. و هیچ همنشینی مانند خوی نیکو نیست. خرسندی را همین بس که دولتمندی است و خوشخویی را که نعمتی پایدار است.

و اکنون چند خوی پسندیده از آموزشهای امیرالمومنین آورده می شود:

در اختیار بودن زبان

زبان از امتیازات حیوانی انسان است. در میان جانوران انسان می تواند با گردانیدن این اندام گوشتین و تارهای صورتی و سایر انامها سخن بگوید. برخی دیگر از پرندگان و جانوران هم می توانند با آموزشهایی، به چنین عملی دست بیازند، لیکن سخن گفتن انسان، دو جنبه دارد: اگر از روی آگاهی و هدفدار و اختیار باشد، در راستای عمل انسانی و رشد و تعالی گوینده و شنوندگان است و اگر از روی ناآگاهی و بی هدف و بیرون از اختیار باشد، از عمل حیوان پست تر و در راستای ضد تکاملی و ضد بشری است.

از این روی در رهنمودهای پروردگار و آموزشهای پیامبران و پیشوایان هدایت درباره ی زبان و در اختیار داشتن آن و گردانیدنش در جهتی که به سود بشر و بشریت باشد تاکید بسیار شده است. امیرالمومنین علیه السلام درباره ی زبان می گوید:

«الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به، فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه، فاخزن لسانک ما تخزن ذهبک و ورقک. فرب کلمه سلبت نعمه و جلبت نقمه.» [۲۲۶].

[صفحه ۳۷۶]

سخن در بند تو است تا بر زبانش نرانده ای، هنگامی که بدان

سخن گفتی تو در بند آن گرفتار می شوی، پس همانگونه که زر و سیم خود را نگاه می داری زبانت را هم نگه دار. چه بسا سخنی که نعمتی را سلب و نقمت و کیفری را جلب کرد.

و در جای دیگری، درباره ی زبان می فرماید:

«و اجعلوا اللسان واحدا: و لیخزن الرجل لسانه، فان هذا اللسان جموح بصاحبه. و الله ما اری عبدا یتقی تقوی تنفعه حتی یخزن لسانه و ان لسان المومن من وراء قلبه و ان قلب المنافق من وراء لسانه، لان المومن اذا اراد ان یتکلم بکلام تدبره فی نفسه، فان کان خیرا ابداه و ان کان شرا و اراه و ان المنافق یتکلم بما اتی علی لسانه، لایدری ماذا له و ماذا علیه.» [۲۲۷].

[صفحه ۳۷۷]

و زبان را با هم یکی بسازید، شخص باید زبانش را نگاه دارد، زیرا این زبان نسبت به دارنده اش سرکش است. به خدا سوگند بنده ای را که پرواداری می کند ندیدم که پرواپیشگی او سودی به وی رساند مگر این که زبانش را نگاه دارد. و بی گمان زبان مومن از پشت دل اوست و شکی نست که دل منافق از پشت زبان اوست، زیرا هنگامی که مومن می خواهد سخنی به زبان آورد، در درون خود آن را زیر و رو کند و درباره اش بیندیشد، پس اگر خیر است آن را آشکار گرداند و اگر شر است آن را نهان سازد و بی گمان منافق هرچه به زبانش آمد می گوید، نمی داند چه سخنی به سود اوست و چه سخنی به زیان او.

سخن امیرالمومنین بسیار گویاست. تنها این نکته را بار دیگر یادآوری می کنیم که زندگی یک مسلمان، جامع و دارای نظام است، بدان

معنـا که اخلاـق اجتمـاعی او با زنـدگی فردی و خصوصـیات درونی او با رفتار برونی او، عبادات و روابطش با خـدا و وظایف سیاسی و شغلی او به هم آمیخته و در یک راستاست و تفاوتی با یکدیگر ندارند.

اقدام کردن به خیر و کارهای پسندیده

واژه ی خیر، بی آن که بر وزن افعـل باشـد، به معنای بهتر و بهترین است و چون ریشه ی آن از (خ ی ر) مفهوم گزینش دارد، بنـابراین، خیر را می تـوان به واژه ی گزیـده تر و گزیـده ترین و، به صـورت حاصـل مصـدر، به گزینی و بهـترین برگزیـده، به فارسی

[صفحه ۳۷۸]

برگردانید. در قرآن و سخن رسول خدا (ص) این واژه بسیار به کار رفته است. و امام (ع) به طور کلی می فرماید:

«افعلوا الخیر و لا تحقروا منه شیئا، فان صـغیره کبیر و قلیله کثیر. و لا یقولن احدکم: ان احدا اولی بفعل الخیر منی، فیکون و الله کذلک. ان للخیر و الشر اهلا، فما ترکتموه منهما کفاکموه اهله.» [۲۲۸].

کار خیر را انجام دهیـد و چیزی از آن را خرد مشـمارید که کوچک آن بزرگ مقـدار است و اندک آن بسـیار. و هرگز نباید کسـی از شـما بگویـد: که دیگری در انجـام کـار برگزیـده از من سـزاوارتر است، زیرا به خـدا سوگنـد چنین می شود، زیرا به گزینی و بدگزینی را مردمانی است، پس هرکدام را وانهادید، طرفدار هریک به جای شما آن را به انجام می رساند.

اگر انسـان خیر را کوچک شـمارد و بـدین دلیل آن را انجام ندهـد و انجام آن را به دیگری واگـذارد و دیگری را برای انجام خیر شایسته تر از خود بداند، توفیق

[صفحه ۳۷۹]

بزرگی را از خویش دریغ داشته و آن را بهره ی دیگری گردانیده است. انسان اگر

دست از انجام خیر بردارد، سرانجام کسی یافت می شود که آن را انجام دهد و اگر از شر هم دست بردار، هواخواهی دارد که آن را انجام دهد. در این میان گزینش خیر یا شر مهم است و دست برداشتن از آنها مهمتر.

کار نیک را برای خشنودی خدا انجام دهید نه برای سپاسگزاری

خیر و کار نیک و پسندیده، در ذات خود، نیکو است و انسانیت انسان را به سوی رشد و تعالی و کمال می برد. به همان اندازه که انسان نیت خالص دارد و هر کاری را برای به دست آوردن خشنودی خدا انجام می دهد و چشمداشتی به پاداش و ستایش و حتی سپاس دیگران ندارد، به همان اندازه و در برخی حالات چند برابر، پاداش به سزا و شایسته از سوی پروردگارش به دست می آورد. از این روی امام (ع) می فرماید:

«لا یزهدنک فی المعروف من لایشکره لک، فقد یشکرک علیه من لایستمتع بشی ء منه، و قد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر. [۲۲۹] (و الله یحب المحسنین).» [۲۳۰].

[صفحه ۳۸۰]

مبادا کسی که سپاس کار پسندیده ی تو را نمی گزارد، در جهت رفتن به سوی آن تو را بی میل کند، زیرا بی گمان کسی از تو سپاسگزاری می کند که هیچ بهره ای از آن نمی خواهد، در این صورت تو از سپاس سپاسگزار بسیار بیشتر به دست می آوری از آنچه ناسپاس تبهکار از بین برده است. «و خدا نیکوکاران را دوست می دارد».

معروف، کار نیکی است که مردم خردمند و سالم بپسندند. چنین کاری، اگر بی چشمداشت تلافی و جبراین صورت بگیرد، سپاسگزاری خدا را به دنبال خواهد داشت و سپاسگزاری خدا، دادن توفیق بیشتر به نیکوکار برای نیکی گسترده و به دست آوردن پاداش گسترده و چند برابر

در این جهـان و روز بازپسین خواهـد بود. بنـابراین، اگر نیکوکـار حق خود را از طرف ناسپاس و یـا دیگران، از بین رفته یا به جای نیاورده می یابد، چنانچه کار نیکوی خود را بدون توجه بدین چیزها و خالصا برای خدا انجام دهد، پاداشی بسی گرانتر و بـاارزشتر به دست خواهـد آورد. زیرا خـدا نیکوکاران را دوست می دارد. و دوست داشـتن خـدا یک چیز عاطفی و احساسـی نیست، بلکه به معنـای به نتیجه رسانیـدن نیکی نیکوکـار و به رشـد و تعالی بردن او و گسترش اثر نیکی در اجتماع است. چون نیکی کردن هماهنگ با قانون هستی و در جهت حرکت آفرینش است.

[صفحه ۳۸۱]

بخشندگی و بزرگواری

انسان از دو گوهر خاک و روح خـدا آفریـده و آمیخته است. اگر در حالت خاکی و لجنی گرفتار باشـد، چیزی از دارایی ها و خواسـته هـا را از خود دور نمی کنـد و می پنـدارد که دارایی و بهره هـای این جهانی بخشـی از هستی اوست که اگر چیزی از آنهـا را بخشـید، از هسـتی اش کاسـته می شـود. و در برابر این چنین کسـان، آنـان که از سـطح خـاک برتر رفته به سوی روح خـدایی خویش گرایش بیشتر پیـدا کرده اند، از روزیها و بهره ها و داشـتنی های خود می بخشـند، می بخشایند، از دیگران در می گذرند و بر سر هستی و هرچه که در این جهان است بزرگوارانه درمی گذرند.

امام (ع) درباره ی بخشندگی می فرماید:

«من ایقن بالخلف جاد بالعطیه.» [۲۳۱].

هرکس به جانشین شدن یقین پیدا کرد، دست به بخشش و دهش می زند.

«الجود حارس الاعراض.» [۲۳۲].

بخشندگی پاسدار آبروهاست.

«یا جابر، قوام الدین و الدنیا باربعه: ... و جواد لایبخل بمعروفه.» [۲۳۳].

[صفحه ۳۸۲]

جابر! برپایی و استواری دین و دنیا به چهار چیز است: ...

و بخشنده ای که به بخشش خود زفتی نورزد.

در حکمت نخست، امیرالمومنین بخشندیگک را به باور حتمی وابسته کرده است و می فرماید: کسی بی دغدغه ی خاطر و نگرانی می بخشد که بداند جانشینی و عوضی برای آنچه بخشیده هست. خواه این جانشین دارایی و بهره های همین جهان باشد، خواه نام نیک و بزرگواری و فضیلت و ارزشهای اجتماعی در این زندگی و خواه پاداش آن جهانی از سوی پروردگار که هم مادی است و هم معنوی. به هر حال هرچه باشد، رشد و کمال و تعالی انسان به سوی انسانیت والا و گرایش به سوی برتری و روح خدایی است.

در حکمت دوم، بخشندگی را به آبرو و حیثیت انسان وابسته می داند و می فرماید: انسانی که بخشنده است، آبروی خود را در برابر بخل، حسادت و تنگ نظری شخص خودش حفظ می کند و از بدگویی دیگران و سرزنش آنان در اجتماع نیز محفوظ می ماند.

و در حکمت سوم، شالوده و پایه ی استوار و نگاهدارنده ی دین و دنیا را چهار چیز می داند: دانایی که دانش خود را به کاربرنده است، نادانی که از آموختن سر باز نمی زند و بخشنده ای که در بخشش خود بخل نورزد و ناداری که آن جهانش را بدین جهان نفروشد.

سپس در توضیح هر چهار می فرماید: زیرا اگر دانشمند دانش خود را به کار نبرد و تباه کرد، نادان از آموختن خودداری می ورزد و اگر توانگر به بخشیدن دارایی خود زفتی نشان داد، درویش آن جهان خویش را بدین جهان بفروشد. و همه ی امور اجتماعی و فردی، در نظام انسانی اسلام، به هم پیوسته است.

و درباره ی بزرگواری می فرماید:

«الکرم اعطف من الرحم.» [۲۳۴].

[صفحه ۳۸۳]

بزرگواری از خویشاوندی مهرآورتر است.

«من اشرف اعمال

الکریم غفلته عما یعلم.» [۲۳۵].

از برترین کارهای شخص بزرگوار، ندانسته گرفتن چیزی است که می داند.

بزرگواری هم گذشت است و هم جوانمردی و بخشندگی که همه ی اینها بیشتر از خویشاوندی- که تنها پیوند خونی در میان باشد- مهر و عطوفت و دلبستگی و گرایش دیگران را به دنبال می آورد.

بسیاری از کارهای نادرست بر اثر غفلت و بی توجهی از افراد سر می زند. شخص بزرگوار در برابر اینگونه کارها خود را به نادانی می زند و همین امر باعث بیداری و توجه و بازگشت شخص خلافکار می شود.

خوی پسندیده و رفتارهای والا بی شمار است و امیرالمومنین که از سرچشمه ی همیشه جاری مکتب اسلام، وجود و سرشت و خوی و رفتار و اندیشه و گفتار خود را آبیاری کرده است، آموزش ها و رهنمودهای بسیاری برای هدایت و رشد انسانها، به زبان و قلم آورده است و نهج البلاغه سرشار از این گوهرهای درخشان و حکمتهای نمایان است. چون هدف در این کتاب آوردن نمونه هایی از آموزش های والا- و پرارزش نهج البلاغه است، برای این که از موضوعها و رهنمودهای دیگر امام (ع) بازنمانیم، در این جا تنها به آوردن نمونه هایی چند از

[صفحه ۳۸۴]

اخلاق پسندیده بسنده کرده خواننده را برای بهره مند شدن بیشتر، به شناوری در دریای نهج البلاغه راهنمایی می کنیم:

صبر و پایداری

صبر در فرهنگ اسلامی، به معنی تحمل ناملایمات و زیر بار خواری رفتن و پذیرش هربار نیست. صبر به معنای پایداری و ایستادگی در برابر سختی ها و پذیرش آگاهانه و ارادی دشواریهاست. شکیبایی اگر به معنای پایداری به کار رود، برابری درستی برای صبر است ولی اگر به معنای «بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله ی کار خویش گیرم» باشد، جنبه ی منفی دارد و مانند

پرهیزکاری است برای تقوا که تنها یک جنبه از آن حقایق بزرگ و مفاهیم گسترده را بیان می کنند. امام درباره ی صبر می فرمایند:

«و علیکم بالصبر، فان الصبر من الایمان کالراس من الجسد و لا خیر فی جسد لا راس معه و لا فی ایمان لا صبر معه.» [۲۳۶].

و بر شما باد به پایداری و شکیبایی، زیرا پایداری مانند سر است برای تن، نه در تنی که سر با آن نباش خیری هست و نه در ایمانی که با شکیبایی همراه نباشد.

«لایعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان.» [۲۳۷].

شکیبا پیروزی را از دست ندهد، اگرچه روزگاری دراز بر او بگذرد.

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

(حافظ)

[صفحه ۳۸۵]

راستی در گفتار

«الایمان ان توثر الصدق حیث یضرک، علی الکذب حیث ینفعک و ان لایکون فی حدیثک فضل عن عملک و ان تتقی الله فی حدیث غیرک.» [۲۳۸].

ایمان آن است که راستی را، در جایی که به تو زیان می رساند، بر دروغ، در آن جا که به تو سود می رساند، برگزینی و آن که در گفتارت برتری از کردارت نباشد و نیز آن که در گفتگو از دیگری خدای را پروا داشته باشی.

فروتنی و دانش

«و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم.» [۲۳۹].

هیچ تبار و نژادی مانند فروتنی و هیچ گونه شرف و والایی مانند دانش نیست.

«و من اتی غنیا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه.» [۲۴۰].

و کسی که به نزد توانگری رفت و به خاطر توانگری اش در برابر او فروتنی کرد، دو سوم دینش را از دست داده است.

[صفحه ۳۸۶]

درگذشتن و نیرومندی

«اذا قدرت علی عدوك، فاجعل العفو عنه شکرا للقدره علیه.» [۲۴۱].

اگر بر دشمنت دست یافتی، در گذشتن از او را شکرانه و سپاس دست یافتن بر او ساز.

«اولی الناس بالعفو، اقدرهم علی العقوبه.» [۲۴۲].

از همه ی مردم به بخشودن و درگذشتن سزاوارتر، از همه ی آنان تواناتر به کیفر کردن است.

نرمش و مدارا

انسان آمیخته ای از احساسات، عواطف، اندیشه، خرد و دیگر استعدادها و نیروها و غرایز است. از این روی رفتار اجتماعی افراد انسانی با یکدیگر بسیار حساس است. انسانهایی که در یک اجتماع با هم به سر می برند، اگر نسبت به یکدیگر خشن و خشك و بدرفتار باشند، به زودی اجتماع از هم خواهد پاشید. لذا چاره ای جز سازش با یکدیگر و نرمش در رفتار ندارند. نرمش ملاط پیونددهنده ی انسانهاست.

امیرالمومنین در این باره می فرماید:

«من تلن حاشیئه یستدم من قومه الموده.» [۲۴۳].

[صفحه ۳۸۷]

کسی که با پیرامونیان خود به نرمی رفتار کند پیوسته از کسان خویش دوستی می بیند.

توضیح این که حاشیه ی انسان به معنی بال و پر مهربانی می باشد و نرم رفتار کردن حاشیه، کنایه از نرمش خود انسان در رفتار با اطرافیان است.

حسن ظن (خوش گمانی)

«و من ظن بك خیرا، فصدق ظنه.» [۲۴۴].

کسی که گمان خیر درباره ی تو داشت، گمانش را راست بگردان.

توضیح این که اگر کسی بر پایه ی آگاهی و اطمینانی که به کسی دارد، گمان برد که خیر و نیکی از او سر می زند، نباید کاری کرد که دریابد گمانش به او دروغ گفته است، بلکه وظیفه ی هر انسانی است که با نیك رفتاری و به گزینی، این گونه گمان مردم درباره ی خود را خیر بداند.

آزرم

آزرم در برابر واژه ی حیاء است. حیا در عربی و آزرم در فارسی حالتی است که از ابتدا و از روی آگاهی در انسان ایجاد می شود و بر اثر این حالت مواظب است که کاری ناروا از او سر زند. اما شرم و خجلت حالتی است که پس از انجام دادن کار ناروا، ممکن است و باید، در انسان پدید آید.

لذا حیا را شرط ایمان درست و کامل دانسته اند. و شخص با حیاء و آزرمگین ایمان نسبه کاملتری دارد. امیرالمومنین در این باره می فرماید:

[صفحه ۳۸۸]

«من کساه الحیاء ثوبه، لم یر الناس عیبه.» [۲۴۵].

کسی که آزرم جامه ی او را بپوشاند، مردم عیب او را ندیده اند.

«لا ایمان کالحیاء و الصبر.» [۲۴۶].

هیچ گونه ایمانی مانند آزرم و پایداری نیست.

بردباری و درنگ

بردباری به معنی بر دوش گرفتن بار دیگران و تحمل در برابر ناملایمات افراد اجتماع است که البته باید همراه با دانش و آگاهی و هدفدار باشد و گرنه زیر بار زور و ستم دیگران خواهد بود. و در وصف متقیان (خطبه ی همام، ص ۷۸) سه بار علم و حلم را همراه با هم بیان فرموده اند.

درنگ نیز یعنی در هنگام هر اقدامی یا سخنی، درنگ کردن و اندیشیدن و سپس دست به عمل زدن. شتاب کردن از نداشتن حلم است و نداشتن حلم از بی دانشی سرچشمه می گیرد. امام (ع) در این باره می فرماید:

«الحلم و الاناه توامان، ینتجهما علوا الهمه.» [۲۴۷].

بردباری و درنگ همزادند، همت بلند آن دو را می زاید.

«و لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم.» [۲۴۸].

هیچ گونه برتری و افتخاری مانند دانش و هیچ گونه ارجمندی و عزتی مانند بردباری نیست.

ویژگیهای مومن

حسن ختام بخش اخلاق را ویژگی های مومن از گفته ی امام (ع) قرار می دهیم:

[صفحه ۳۸۹]

«المومن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه. اوسع شی ء صدرا و اذل شی ء نفسا. یکره الرفعه و یشنوا السمعه. طویل غمه، بعید همه. کثیر صمته، مشغول وقته. شکور، صبور. مغمور بفکرته، ضنین بخلته، سهل الخلیقه، لین العریکه. نفسه اصلب من الصلد و هو اذل من العبد.» [۲۴۹].

شادی مومن در رخسار اوست و اندوه او در دلش. سینه ی او از هرچه فراخ تر است، و نفس او از همه چیز خوارتر. برتری جستن را دوست نمی دارد و به نیکی شهره شدن را دشمن می دارد. غم او دراز است و همتش بر جهان فراز. خاموشی او بسیار است و وقتش گرفتار. بسی

[صفحه ۳۹۰]

سپاسگزار است و در برابر پیشامدها پایدار. فرورفته در اندیشه ی خویش است. و بخیل

از گفتن نیاز و وضع پریش. آرام خوی است و نرم رفتار. نفس او از سنگ خارا سخت تر است و خود او از بنده خوارتر.

نه صفت دوگانه که برخی ضد یکدیگر و برخی در راستای هم هستند و این صفات هیجده گانه، تصویر زیبایی است از یک مومن که آیینه ی تمام نمای اخلاق اسلامی است. این ها همه ی صفات یک مومن نیست و نیز این صفات اختصاص به مومن ندارد. شخص پرواپیشه نیز، چنان که در پیش از این گفته شد، صفاتی دارد که صفات مومن نیز بخشی از آن است.

خدای بزرگ به ما توفیق دهد که در رفتار و گفتار و اندیشه، خود را به همه ی این صفات بیاراییم!

[صفحه ۳۹۳]

علی در آوردگاه صفین

اشاره

امیرالمومنین (ع) همین که به پیشنهاد مردم خلافت را پذیرفت و مردم با او بیعت کردند، همه ی کارگزاران و فرمانداران عثمان را از کار برکنار کرد. به همه ی آنان نامه ای نوشته، نظر خود را به آگاهی آنان رسانید و از آنان خواست که حساب همه ی دارایی و درآمد محل خدمت خود را برداشته به نزد او بیایند و پیش از آمدن، بیعت مردم سرزمین زیر فرمان خود را به نام امیرالمومنین بگیرند. از آن میان برای معاویه هم- که از روزگار عمر، در سال پانزدهم هجری، تا آن زمان فرماندار شام بود- چنین نوشت:

«من عبدالله علی امیرالمومنین الی معاویه بن ابی سفیان:

اما بعد، فقد علمت اعذاری فیکم و اعراضی عنکم، حتی کان ما لابد منه و لا دفع له. و الحدیث طویل و الکلام کثیر و قد ادبر ما ادبر. و اقبل ما اقبل، فبایع من قبلک و اقبل الی فی وفد من اصحابک. و السلام.» [۲۵۰].

[صفحه ۳۹۴]

از بنده ی خدا

علی امیر مومنان، به معاویه پسر ابی سفیان:

پس از (ستایش و سپاس به درگاه پروردگار)، عذر آوردنم درباره ی (دار و دسته ی) خودتان و رویگردان بودنم از شما را دانسته ای، تا این که شد چیزی که چاره ای از آن نبود و بازگردانیدنی نداشت داستان دراز است و سخن بسیار، آنچه پشت کرد رفته است و آنچه روی آورد آمده است، پس بیعت کسانی را که نزدت هستند بگیر و در میان گروهی از یاران خود نزد من بیا. و السلام.

روزها گذشت و معاویه به پیام امام پاسخ نداد. و در شام، با آویزان کردن پیراهن خون آلود عثمان و انگشت بریده شده ی زن عثمان، نائله که در هنگام دفاع از عثمان قطع شده بود، بر منبر دمشق برای ایجاد فتنه، خود را ولی خون عثمان معرفی کرد و به امیرالمومنین پیغام فرستاد که اگر در خون عثمان شرکت نداشته ای یا در ریختن خون او تحریک نکرده ای، کشندگان او را بگیر و به نزد من بفرست تا از آنان انتقام بگیرم. سپس درباره ی خلافت خودت و بیعت مذاکره خواهیم کرد.

امیرالمومنین به وی اعلام کرد که ادعای تو بی جاست، عثمان پسر دارد، تو و او و دیگر افراد با من بیعت کنید، سپس شکایت به نزد من آورید تا بررسی کنم و درباره ی خون عثمان نظر دهم و اگر در شیوه ی بیعت مردم شک دارید، آن هم نگرش بی جایی است و همه ی اینها بهانه هایی بیش نیست. و نامه ی زیر را برایش فرستاد:

«انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه، فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد. و انما الشوری للمهاجرین و

الانصار، فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما، کان ذلک

[صفحه ۳۹۵]

لله رضـی، فان خرج عن امرهم خارج بطعن او بـدعه، ردوه الی ما خرج منه، فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین و ولاه الله ما تولی.

و لعمری، یـا معـاوه، لئـن نظرت بعقلـک دون هـواک لتجـدنی ابرا النـاس من دم عثمـان و لتعلمن انی کنت فی عزله عنه الا ـ ان تتجنی، فتجن ما بدا لک! و السلام.» [۲۵۱].

[صفحه ۳۹۶]

(معـاویه،) بی گمـان مردمی که بـا من بیعت کردنـد، بر همـان پایه ای بود که با ابوکر و عمر و عثمان دست بیعت دادنـد، پس حاضـر در این بیعت حق گزینش دیگری را نـدارد و غایب را حق نپذیرفتن آن نیست. و شورا تنها حق مهاجران و انصار است، از ایـن رو اگر دربـاره ی شخصـی بـا هـم متحـد شدنـد و او را امـام نامیدنـد، همیـن امر خشـنودی خـدا را در بردارد، پس اگر نافرمانی، با هرزه درایی و یا بـدعتی، از فرمان آنان بیرون رفت، او را بـدان فرمان بازگرداننـد، اگر باز هم خودداری ورزید، به علت در پیش گرفتن راهی جز راه مومنان، با او پیکار کنند و آنچه را وی از گردن خود بیرون آورده خدا بر گردن او اندازد.

معاویه، به دین ام سوگنـد، اگر به دیـده ی خرد بنگری و به خواست خود توجه نکنی، بی گمان مرا از همه ی مردم در ریختن خـون عثمـان بیزارتر و بی گنـاه تر می یـابی و خـوب می دانی کـه من از آن کـار در گـوشه ای بر کنـاری بـودم، مگر این که بخواهی بی دلیل مرا متهم کنی و در نتیجه چیزی را که برایت آشکار است بپوشانی! والسلام.

در این نامه، چند نکته را امیرالمومنین بیان

کرده است که اشاره ی کوتاهی به

[صفحه ۳۹۷]

آنها می شود:

۱. بیعت کردن، پیمانی است که میان سرپرست امر و فرمانروا و میان مردم بسته می شود. مفاد پیمان و آنچه دو طرف پیمان باید رعایت کنند و از انجام آن سر نتابند، وظایفی است که به عهده ی فرمانروا و سرپرست است و فرمان بردن و اجرا کردن عهد و پیمان از سوی مردم است. تفصیل این حقوق و وظایف پیش از این (علی (ع) مسیر هدایت انسانها را نشان می دهد، ص ۱۸۳ به بعد و علی (ع) و آموزش حقوق اجتماعی، ص ۲۲۵ به بعد) بیان گردیده است.

آنچه امام در این بخش از نامه بدان اشاره می کند، اصول اعتقادی و شرایط خلافت و چشمداشتهایی است که مردم در کارهای این جهانی از خلیفه دارند.

۲. امام به معاویه گوشزد می کند که اگر خلافت و امامت سه خلیفه ی پیشین، با بیعت کردن مردم، به ادعای خودتان، مشروعیت و رسمیت پیدا کرده است، به همان شیوه با من هم بیعت شده، مشروعیت خلافت من نیز از همان اصول و شیوه ها سرچشمه می گیرد. افزون بر اینها، رویکرد همه ی مردم مدینه از مهاجر و انصار، و مردمی که از مصر و کوفه و بصره و شهرهای دیگر و بیابانها، به عنوان شورشی یا برای اعتراض علیه عثمان، به مدینه آمده بودند و پس از یک هفته یا بیش تر، که جوش و خروش شورش و انقلاب و عواطف و احساسات تحریک شده و برانگیخته فرونشسته بود و همه ی خردها و اندیشه ها در جای خود آرام گرفته بود، با امام، یکپارچه و با آزادی و پس از اتمام حجت و شنیدن برنامه های روشن روی، بیعت کردند،

جای هیچ گونه اعتراض باقی نمی گذارد و مشروعیت و قانونی بودن و رسمیت آن را چند برابر می کند.

خلافت ابوبکر، به وسیله ی عمر بن خطاب ابوعبیده ی جراح، در سقیفه ی بنی ساعده شکل گرفت و سپس مردم با او بیعت کردند، عده ی زیادی هم بیعت نکردند، نامزدی عمر، بر طبق وصیت شخص ابوبکر بر مردم بار شد و بعد مردم

[صفحه ۳۹۸]

بیعت کردند و نامزدی عثمان به وسیله ی شورای آن چنانی خلافت (نک به ص ۹۶ و به بعد) و نگرشهای ویژه ی اشراف قریش پدید آمد و سپس مردم، با نگرانی و ترس از آینده، با او بیعت کردند، اما علی (ع) را مردم یکپارچه و با جان و دل و امید به آینده ای نویدبخش برای به اجرا درآمدن ارزشهای والای اسلامی، برگزیدند و پس از این که امام، همه ی مشکلات و گرفتاریهای موجود و برنامه ی سختگیرانه و بر طبق حق خویش را، برایشان روشن کرد و فرصت اندیشیدن و سنجیدن و گزینش را در اختیارشان گذاشت، روز بعد برای بیعت عموم مردم در مسجد حاضر شد.

امیرالمومنین در این نامه به امامت حقه و منصوصه ی خود از طرف پیامبر گرامی اسلام و به دستور پروردگار و ولایت خود، سخن نمی گوید و خلافت را، به شیوه ای که دشمن پذیرفته است، مطرح می کند که حجت را بر او تمام کرده باشد.

۳. با توجه به شرایط و امکانات آن روزگار، گرفتن آراء یا بیعت مردم سراسر کشور امکان پذیر نبود، لذا امام حق شورا را به مهاجران و انصار حاضر در مدینه می دهد که پس از پذیرفتن شرایط امام و بیعت ردن با او، دیگر حق ندارند از بیعت خود سرپیچی کنند، مگر اینکه

امـام یا خلیفه به وظایف خود عمل نکنـد و از احکام قرآن و سـنت بیرون رود که در این صورت معزول است و مردم هم نباید از او پیروی کننـد و فرمان ببرنـد. و کسـی که در آنجا حضور نداشـته است و شـخصا بیعت نکرده نیز نمی توانـد بیعت مردم را نپذیرد و خود را برای بیعت کردن با دیگری آزاد بداند، زیرا شرایط در آن روزگار چنین اجازه ی انتخابی را نمی داده است و بـا در نظر گرفتن آن اوضـاع و احوال، اگر کسی می خواست شخصـی را به خلافت برگزینـد که دیگران برنگزیـده انـد، یا با کسـی که مرد حاضـر در مرکز خلافت بیعت کرده انـد، بیعت نکند، هرج و مرج و تباهی همه ی کشور را فرامی گرفت و هیچ قانونی و نظمی و اداره ای پایدار نمی ماند.

۴. اگر شورای مهاجر و انصار به امامت کسی همرای و متفق شدند و مردم

[صفحه ۳۹۹]

نیز بـا او بیعت کردنـد، چون سـرپرستی برای اجرای احکـام الهی و اداره ی مجتمع و ایجـاد نظم و امنیت و به جریـان درآمـدن چرخ سیاست و اقتصاد و فرهنگ و آموزش و پرورش و دیگر وظایف اجتماعی تعیین شده است، خشنودی خدا هم فراهم می شود و جنبه ی شرعی و قانونی این پیشوایی و رهبری به دست می آید.

۵- بر این پـایه، اگر کسـی خواست، بـا بـدگویی و عیب جویی و انتقاد ویران کننـده و مغرضانه و آوردن شـیوه ی نوی که در قرآن و سـنت پیشـینه ای نـدارد، از فرمـان همگـان سـرپیچی کنـد و از جاده ای که مرد پیموده انـد، بیرون رود، بایـد با دلیل و گفتگو او را به برگشتن به راه همگان قانع کنند، اگر باز هم نپذیرفت و پرچم مخالفت و

ضـدیت برافراشت و تصـمیم گرفت نظام را به نابودی تهدید کند، با او می جنگند تا به راه مومنان و باورداران بازگردد و خدا هم کیفر تبهکـاری هـا و نافرمـانی هـا و برافروختن آتش جنگ خانمانسوز میهنی را، در این جهان و آن جهان، بر گردن او بار خواهد کرد.

۶. امام (ع) این حقیقت را آشـکار می کند که اتهام شـرکت داشـتن او در کشتن عثمان از روی غرض ورزی و بر پایه ی نقشه ها و توطئه های از پیش برنامه ریزی شده ی معاویه و دار و دسـته ی بنی امیه و دیگر اشـراف قریش و اشراف ضد مردم و ضد اسـلام است، وگرنه، هرکس از روی خرد، به جریان شورش و اعتراض مردم علیه عثمان، سپس محاصره کردن او در خانه اش و سـرانجام کشـته شـدن او، می نگریست، درمی یافت که توطئه گر اصـلی و علاقه منـدان به کشـته شدن عثمان و ایجاد فتنه و آشوب اجتمـاعی، معاویه و مروان پسـر حکم، وزیر و داماد و مشاور و گرداننـده ی امور کشور و عقل منفصل عثمان، بودنـد و تحریک کنندگان به شورش ایجاد شده طلحه و زبیر و عایشه بودند و کسـی که برای حفظ نظام اسـلام و پدیدار نشدن آشوب کور و تیره ای که حق و باطل را از یکـدیگر بپوشانـد و مجتمع را به هرج و مرج بکشانـد، به گونه ای که قابل اصـلاح نباشـد، سخت تلاش کرد، علی (ع) بود و برای جلوگیری از چنین سـرانجامی از هیـچ کوششـی دریغ نورزیـد، امـا هربار که به سازش میان مردم

[صفحه ۴۰۰]

شورشـی و معترض و میان عثمان توفیق می یافت، به وسیله ی مروان و دیگر نزدیکان عثمان و کارگزاران و فرمانداران ستمگر او در شهرها، برهم زده می شد و آتش شورش و

خشم مردم را برافروخته تر می کرد، تا این که شد آنچه نباید بشود و امت اسلامی به مصیبت و فاجعه ای گرفتار شد که هرگز از آن رهایی نیافت.

معاویه، هم از شیوه ی به خلافت رسیدن سه خلیفه ی نخست آگاه بود و هم پیشامدهایی را که به کشته شدن عثمان انجامید به خوبی می دانست، زیرا اگر خود از طراحان و سازندگان آنها نبود، از سودجویان آنها و یا از گردانندگان آن توطئه ها به سویی بود که خود می خواست. از این روی به نامه ی امیرالمومنین پاسخ نداد. و پس از زمانی دراز پیکی گسیل کرد و در نامه ای که به همراه او فرستاده بود، تصمیم خود را به بیعت نکردن و با امیرالمومنین جنگیدن آشکار ساخت.

امیرالمومنین آماده ی جنگ با معاویه می شد که جریان پیمان شکنان و سپس جنگ با دار و دسته ی جمل پیش آمد و پس از آن جنگ در نزدیکی بصره و شکست خوردن آنان، امام در رجب سال ۳۶ هجری به کوفه رفت و آنجا را مرکز خلافت ساخت.

پس از پرداخته شدن از جنگ جمل و استقرار یافتن در کوفه، امام که لحظه ای از کار معاویه و کانون فساد و فتنه غافل نبود، برای کندن ریشه ی فتنه نامه ی دیگری در پاسخ بهانه جویی های معاویه به وی نوشت که در پایان آن چنین آمده است:

«و اما ما سالت من دفع قتله عثمان الیک، فانی نظرت فی هذا الامر، فلم اره یسعنی دفعهم الیک و لا الی غیرک. و لعمری لئن لم تنزع عن غیک و شقاقک لتعرفنهم عن قلیل یطلبونک، لا یکلفونک طلبهم فی بر و لا بحر و لا جبل و لا سهل، الا انه طلب یسوءک وجدانه،

وزور

[صفحه ۴۰۱]

لایسرک لقیانه و السلام لاهله.» [۲۵۲].

و درباره ی درخواست تو که واگذاشتن کشندگان عثمان به تو است، پس بدان که من در این کار نگریستم، در نتیجه ندیده ام که بتوانم آنان را به تو و نه به دیگری واگذار کنم. و به جانم سوگند اگر از گمراهی و اختلافت دست برنداشته ای، بی گمان آنان را که به جستجوی تو می آیند اندکی بیش نمی گذرد که خواهی شناخت، نه در خشکی جستجویشان برای تو آنان را به دشواری می افکند و نه در دریا و نه در کوه و نه در صحرا، بلکه جست و جو و پیگردی است که یافتنش تو را ناخوشایند است و دیدارکننده ای که دیدنش شادمانت نمی کند و درود برای شایستگانش.

امام در آغاز این نامه دشمنی های قریش نسبت به پیامبر گرامی و دیگر توطئه ها و جنگهای آنان را علیه السلام و مسلمانان گزارش کرده است و در آن نامه شرح می دهد که چگونه رسول خدا (ص) در گرماگرم جنگها افراد خاندانش را پیش می انداخت و آنان را برای یارانش و دیگر مسلمانان سپر می ساخت و با این

[صفحه ۴۰۲]

گزارش به معاویه یادآوری می کند که نباید خود را در به دست گرفتن مسوولیت اداره ی امور مومنان با امام که از خاندان پیامبر است، همسنگ بداند، زیرا معاویه و خاندانش از آغاز برآمدن خورشید اسلام کوشیدند آن را در زیر ابرهای انبوه خودخواهی ها و بت پرستی ها و سودجویی ها خویش، با توطئه و نیرنگ و جنگ بپوشانند، لیکن خدا دین خود را به دست پیامبر و افراد خانواده و دیگر مسلمانان فداکار و از جان گذشته، به پیروزی رسانید و سران قریش ناچار تسلیم شدند.

در پایان نامه اشاره به درخواست بهانه جویانه ی

معاویه می کند که شرط پذیرش حق و بیعت کردن با امام را گرفتن کشندگان عثمان و سپردن آنان به وی برای انتقام کشیدن دانسته است. در حالی که عثمان در یک شورش کور کشته شد و بر هیچ کس روشن نبود که کشندگان مستقیم او چه کسانی هستند و از سوی دیگر، قاتلان حقیقی و غیر مستقیم خلیفه، مروان و معاویه و دیگر توطئه گران از سران قریش بودند که از زندگانی و رفتار عثمان به تنگ آمده می خواستند هم از دست او آسوده شوند و هم با کشتن او آشوبی ایجاد کنند که حق نتواند به صاحبانش برسد.

امام می گوید که سپردن کشندگان عثمان- اگر هم شناخته شوند- نه به دست تو درست است و نه به دیگری پسران عثمان باید بیعت کنند و آنگاه برای روشن شدن این قتل و دیگر مسائل مربوط بدان، از امیرالمومنین داد بخواهند، آنگاه وی برابر با موازین شرع و حق اقدام خواهد کرد.

آنگاه معاویه را تهدید به پیگرد به وسیله ی رزمندگان حق پرستی می کند که از پیگرد و دست یافتن به او در هیچ شرایطی ناتوان نیستند و اگر در برابر حق به نرمش و منطق روی نیاورد، ناچار از راه خشونت و جنگ با او روبرو می شوند.

پیک آشتی و انجامین تیر در ترکش

جریر بن عبدالله بجلی از استانداران عثمان بود که امام پس از به دست گرفتن

[صفحه ۴۰۳]

خلافت، او را هم مانند همه ی کارگزاران پیشین، ازکار برکنار کرد و به کوفه فراخواند. جریر به کوفه آمد و چون سرکشی و بهانه جویی معاویه را شنید، از امام درخواست کرد که چون پیکی از سوی او به نزد معاویه برود و سخنش را از نزدیک بشنود

و و حق را به گوش او برساند و از سرکشی و نافرمانی بازدارد. مالک اشتر که از پیشینه ی دوستی جریر با معاویه آگاه بود، با بدگمانی بدین پیشنهاد نگریست و به امام گفت: اگر او را بدین کار بفرستی جریر هم به معاویه خواهد پیوست و و دشواری دو چندان خواهد شد. لیکن امام که جریر و روحیه ی او را بهتر می شناخت، با نگرش و پیش بینی مالک همسازی نشان نداد و اگرچه به پذیرش حق از سوی معاویه هیچ امیدی نداشت، اما برای اتمام حجت و بستن جلو هرگونه انتقادی که ممکن بود در آینده از سوی ساده اندیشان در این باره ابراز شود، با رفتن جریر موافقت کرد و راهکاری روشن به دست او داد مبادا معاویه او را فریب دهد و به سوی خود کشاند.

جریر به دمشق رفت و جریان را با معاویه در میان گذاشت، معاویه بی آن که آشکارا حق را نپذیرد، با امروز و فردا کردن در پاسخ روشن دادن به پیغام امام، جریر را نزد خود نگاه داشت و برای دگرگون ساختن کارها به سود خود به زمینه چینی پرداخت. یاران امام که چنین دیدند، از وی خواستند که بی درنگ با سپاهی آماده به جنگ معاویه برود. امام به خوبی می دانست که سرانجام چاره ای جز این نخواهد داشت، لیکن نبرد تنها ابزاری است برای رسیدن به هدف، آن هم پس از سود نبخشیدن دیگر ابزارها و کسانی که هدفشان پرورش و به بالندگی کشانیدن انسانهاست، نه فرمانروایی کردن بر بشرها و دل خوشی کردن به ابزارها و نیروها، جنگ را انجامین درمان می دانند که «آخر الدواء الکی»: انجامین دارو داغ کردن

است. از این رو در برابر پافشاری یاران برای جنگ بدانان گفت:

«ان استعدادی لحرب اهل الشام و جریر عندهم، اغلاق للشام و صرف لاهله عن خیر ان ارادوه. ولکن قد وقت لجریر وقتا لایقیم بعده الا

[صفحه ۴۰۴]

مخدوعا او عاصیا. و الرای عندی مع الاناه، فارودوا و لا اکره لکم الاعداد.» [۲۵۳].

بی گمان فراهم کردن ساز و برگ و آماده شدنم برای جنگ با مردم شام در هنگامی که جریر نزد آنان است، بستن در آشتی بر روی شام و بازگرداندن مردمش از هرگونه کار به گزیده ای است اگر خواستار آن باشند. لیکن برای جریر زمانی هنگام کرده ام که از آن پس جز مانند نیرنگ باخته ای یا از فرمان سرکشیده ای در آنجا نمی ماند. و نگرش من اندیشیدن در کار همراه با درنگ کردن است، پس شما هم به نرمی

[صفحه ۴۰۵]

و سنجش روی بیاورید و در همین حال آماده شدن را برای شما ناخوش نمی دارم.

امیرالمومنین که می خواست به هر روی انسان پرورش دهد، پیوسته می کوشید که از راه جنگ و خشونت و داغ کردن زخن که انجامین درمان است بپرهیزد و زمینه را برای آگاه شدن افراد و بازگشتن به سوی حق و در نتیجه بالیدن و به خداگونگی رسیدن فراهم کند. معاویه، همانند دیگر فرمانروایانی که هدفشان سوار شدن بر گردنهاست، می کوشید مردم شام را در ناآگاهی و نادانی نگاه دارد و با فریب آنان را گمراه و از حقیقت دور گرداند. امام، برخلاف شیوه ی چنین فرمانروایانی، چون هدفی دیگر داشت، پیوسته در آگاه سازی و فراهم ساختن زمینه ی بازگشت به سوی حق، می کوشید، لیکن نه تا آنجا که هدف از دست برود و دشمن بتواند از این شیوه

به زیـان مردم و به سود خود بهره ببرد، از این روی برای این که زمـان به سود معـاویه سپری نشود، می گویـد برای جریر زمان معینی تعیین کرده ام و رهنمودهـای بایسـته را به او داده ام، بنـابراین اگر بخواهـد از آن زمـان سود نجویـد، یـا فریب معاویه را خورده نادانسته زمان را در اختیار او گذاشته است، یا آگاهانه چنین کرده که در آن صورت از فرمان من بیرون رفته است.

اگر چه امام چنین نقشه و برنامه ای دارد، اما چون می داند که دشـمن به هیچ روی به حق گردن نمی نهد، به یاران می گوید: بی آن که شـتابزده یا نسـنجیده دست به کاری بزنند، از آماده شدن آنان برای جنگ نیز جلوگیری نمی کند و این کار درست و سـنجیده ی آنـان برایش ناخوشـایند نیست، زیرا اگر معاویه به خوی انسانی بازگشت و حق را پـذیرفت و جنگی پیش نیامـد، می توان همه ی آمادگی ها را از میان برداشت و ساز و برگ را در راه آبادانی و سازنـدگی به کار برد و اگر نپـذیرفت، چنان که احتمال آن بسیار است، آمادگی یاران امام کار را به پیش می اندازد و بهتر می توانند به هدف خود دست یابند.

[صفحه ۴۰۶]

چون مانـدن جریر در دمشق به درازا کشـید و امام پی برد که معاویه با امروز و فردا کردن، آهنگ فریفتن جریر و بهره بردن از زمان را دارد، چنین نامه ای برای جریر نوشت:

«اما بعـد، فاذا اتاک کتابی فاحمل معاویه علی الفصل و خـذه بالامر الجزم، ثم خیره بین حرب مجلیه، او سـلم مخزیه، فان اختار الحرب فانبذ الیه و ان اختار السلام فخذ بیعته. و السلام.» [۲۵۴].

پس از مقدمه، هنگامی که نامه ام به تو رسید

معاویه را به یکسره کردن کار وادار کن. و به کار قطعی و آهنگ استوار بگیر، آنگاه وی را در

[صفحه ۴۰۷]

میان گزینش جنگی دربدر سازنده، یا یک آشتی خوارکننده آزاد بگذار، پس اگر جنگ را پذیرفت همان را به پیش او بینداز و اگر آشتی را برگزید بیعتش را بگیر. و بدرود.

در این نامه امام از جریر می خواهد که سخن آخر و آهنگ بی بازگشت معاویه را بگیرد. واز او بخواهد که بی هیچ بهانه ای راه خود را آزادانه و آگاهانه برگزیند و مسوولیت سرانجام هر گزینه را به گردن گیرد. اگر جنگ را برگزید بداند که سپاهی گران به سویش روانه خواهد شد که پایانی جز شکست و گریختن و آواره شدن شکست خوردگان ندارد.و اگر آشتی را پذیرفت، چون با خودداری نخستین خود، دشواریهایی برای جهان اسلام فراهم ساخت و اکنون به اجبار و زور و بی آن که بخواهت، به آشتی گردن گذاشته، جز خواری برای او و ارج و نیرو برای مسلمانان نتیجه ای ندارد. اگر جنگ را برگزید همان گزینه را در پیش روی او بینداز تا بداند که ما از جنگ هراسی نداریم و اگر پیک می فرستیم و به گفتگو تن درمی دهیم، از آن روست که حقیقت برای مردم ناآگاه که معاویه آن را از آنان پوشانیده است، آشکار شود و بر همگان حجت تمام شود. و اگر آشتی را برگزید، به گفتار او بسنده نکن، برای این که نتواند راه گشایشی برای رسیدن به خواست خود بیابد، بیعت او را بگیر و پیمان فرمانبرداری را با او استوار گردان.

چون معاویه از پیش، راه خود گزیده بود و هیچ تلاشی نتوانست او را از کژراهه

بازگرداند، امام اندیشه ی خود در این روزها و آهنگی را که از این اندیشه گرفته بود، چنین به آگاهی دیگران رسانید:

«قد قلبت هذا الامر بطنه و ظهره حتی منعنی النوم، فما وجدتنی یسعنی الا قتالهم، او الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه و آله و سلم، فکانت معالجه القتال اهون علی من معالجه العقاب و موتات

[صفحه ۴۰۸]

الدنیا اهون علی من موتات الاخره.» [۲۵۵].

پشت و روی این کار را زیر و رو کرده چنان در آن نگریسته ام که خواب را از من بازداشته است، دریافتم که چاره ای برایم نمانده است مگر پیکار با آنان، با نپذیرفتن و نادیده انگاشتن آنچه محمد (ص) آورده است، درنتیجه دیدم که دچار شدن به رنج پیکار برای من بسی آسانتر است از گرفتار شدن به کیفر و مرگهای این جهان بسی بر من آسانتر است از مرگهای جهان دیگر.

[صفحه ۴۰۹]

امام در این سخن به واقعیت تلخی اشاره می کند که در هر حال گریبانگیر شده است، با بررسی ژرف و همه سویه ی گرفتاری معاویه برای مسلمانان و جهان اسلام، بدین نتیجه دست یافته است که چاره ای جز گزینش یکی از این دو راه ندارد: یا جنگیدن با معاویه و دار و دسته ی او، یا نادیده گرفتن رسالت پیامبر گرامی اسلام. هر دو، برای مسلمانان فاجعه و مصیبت به بار می آورد: جنگ با مردم مسلمان شام یعنی رویارویی برادران با یکدیگر و کشته شدن و از بین رفتن نیروهای با ارزش از هر دو سوی و بازماندن دشمنی ها و کینه ها و بداندیشی ها و کج اندیشی ها در میان مسلمانان برای همیشه و پذیرش درخواست معاویه و دادن شام به او نیز برابر

است بـا نادیـده گرفتن آمـوزه هـا و رهنمودهـای پیـامبر و قرآن و به رسـمیت شـناختن آیین و فرهنـگ جـاهلیت و مـوافقت با کمرنـگ شـدن و سـپس زدوده شـدن آثـار و نشانه های اسـلام. در میان این دو مصـیبت، امام آن را که آسانتر و اثرش کم تر است می پذیرد و بدین وسـیله به جهانیان و به تاریخ با بانگ بلند و به روشـنی اعلام می کند که در برابر اصول ارزشـها و پایه های آیین سرمویی سازش نباید کرد، زیرا سازش و گذشت در اصول، زاویه ی انحراف را تا پایان این جهان و تا روز رستاخیز بیشتر می کنـد و نه تنهـا در این زنـدگی انسانهـا را به رنـج و کژی و جـانورخویی و سـقوط و پستی دچار می سازد که در آن جهان نیز در برابر میزان عدل الهی باید پاسـخگو بود و چون هیچ عذر و بهانه ای پذیرفته نیست، کیفری بسـیار شدید در انتظار خواهد بود!

جنگ آغاز می شود

چون هیـچ امیـدی به پرهیز از جنگ نماند و نشانه ای از دست برداشـتن معاویه از ستیزه خویی و بهانه جویی نبود و زمینه از هر سو فراهم شد، امام با ناخشنودی بسیار و با تلخی کام و خونبار بودن دل، گسیل داشتن سپاه به سوی شام را اجازه داد.

مردم کوفه آماده ی رفتن به شام شدند، در فراهم کردن اسب و جنگ افزار با

[صفحه ۴۱۰]

یکدیگر به مسابقه برخاستند، سران کوفه برای گسیل کردن افراد به جنگ سرکش شام و وادار کردن به پذیرش حق در میدان جنـگ، سـر از پـا نمی شناسـند. امـام به آرایش سـپاه می پردازد. پیش از هر کاری، به آیین معمول جنگ در آن روزها، سـپاه پیشتاز خود را به سوی دشمن گسیل می دارد. وظیفه ی این

سپاه برگزیدن جایی شایسته برای رویارو شدن با دشمن است. هرکس که شایسته ترین آوردگاه را برگزید، در هنگام جنگ ابتکار عمل را در دست دارد و دست بالا از آن اوست. از این گذشته، سپاه پیشتاز، در طول مسیر راه تا رسیدن به مقصد، نماینده و شناسه ی شخصیت سپاه و فرمانده آن و گویای شیوه ی رفتار بعدی سپاه است از این روی، امیرالمومنین بهترین کس را برای فرماندهی این دسته از سپاه یعنی «معقل بن قیس ریاحی» را برمی گزیند و سفارشی شایسته برای رفتار به سزا، در میان راه و در هنگام روبه رو شدن با دشمن، به وی می کند:

«اتق الله الذی لابد لک من لقائه و لا منتهی لک دونه. و لا تقاتلن الا من قاتلك و سر البردین و غور بالناس، ورفه فی السیر و لا تسر اول اللیل، فان الله جعله سکنا و قدره مقاما لا ظعنا، فارح فیه بدنک و روح ظهرك. فاذا وقفت حین ینبطح السحر، او حین ینفجر الفجر، فسر علی برکه الله فاذا لقیت العدو فقف من اصحابک وسطا و لا تدن من القوم دنو من یرید ان ینشب الحرب و لا تباعد عنهم تباعد من یهاب الباس، حتی یاتیک امری و لا یحملنکم شنانهم علی قتالهم قبل دعائهم و الاعذار الیهم.» [۲۵۶].

[صفحه ۴۱۲]

خدایی را پرواگیر که چاره ای جز دیدار با او و پایانی مگر رسیدن به پیشگاهش نداری. مبادا هرگز با کسی بجنگی جز با آن کس که با تو بجنگد. در خنکای بامداد و پسین هنگام راه بسپار و در گرمای نیمروز مردم (سپاه) را فرود آر و در رفتن آسودگی را به نظر بیار. در آغاز

شب راه مسپار، زیرا خدا آن هنگام را برای آسودن گذاشته و گاه هرگونه ماندنی ساخته و نه هیچ گونه کوچ کردنی، پس سرشب تنت را از پویایی آسوده دار و شتر بارکشت را هم آسوده بگذار. پس چون به آسایش ایستادی هنگامی که سحر بر جهان گسترید، یا سپیده در کران دمید، به برکت خدا راه بسپار. پس هنگامی که با دشمن روبه رو شدی از یارانت در جایی میانه بایست و بدان گروه همانند کسی که می خواهد جنگ را برافروزد نزدیک مشو و همچون کسی که از کارزار بیم دارد نیز از آنان دور مشو، تا فرمان من به تو برسد. و کینه ی آنان نباید هرگز شما را به پیکار با آنان وادار کند پیش از آن که به (فرمان بردنشان) فراخوانید و در هر بهانه ای را بررویشان ببندید.

امیرالمومنین در این فرمان نشان می دهد که جنگ و لشکرکشی و شکست دادن و از میان بردن دشمن، هدف نیست، بلکه وسیله ای است از روی ناچاری، در برابر دشمنی که از راههای دیگر به سوی حق نمی گراید و بر باطل خود، پای می فشارد و جنگ را، برای رسیدن به مقصد پلید و ناپاک خود، بر انسانها تحمیل می کند و کسانی هم چشم بسته و بی اندیشه و نسنجیده، از روی چشمداشت به سودی یا ترس

[صفحه ۴۱۳]

از زیانی، به دنبال او کشیده می شوند و ابزار بی اراده و ناآگاه او می گردند پس باید این کسان را آگاه ساخت و از تیرگی نادانی، به روشنایی شناخت بیرون آورد، از این روی به فرمانده پیشتاز خود نخست آیین راهپیمایی جنگی و بردن سپاه به سوی آوردگاه را می آموزد، سپس به هنگام روبه رو شدن با

سپاه دشمن به وی یادآوری می کند که هدف و مکتب و باورها و اصول اعتقادات را فراموش نکند و نیرو و سپاه و جنگ افزار او را فریب ندهد و از یاد خدا و روز رستاخیز بازندارد و بداند که برای چه منظوری به جنگ آمده است، او کیست و دشمن کیست، هرکدام در چه جایگاهی از این جهان و در چه موقعیت اعتقادی و چه موضع جغرافیایی و تاریخی قرار دارند.

از سوی دیگر، نمی خواهد که فرمانده پیشتاز او، فرمانبری بی اراده و سرسپرده باشد، لذا از او می خواهد که نخست با دلیل و برهان روشن و زبانی نرم و منطقی گویا و محکم با آنان گفتگو کند، اگر هیچ راه و چاره ای جز جنگ نماند، از جنگیدن نترسد و تردید به خود راه ندهد و به اقدامی که بایسته است عمل کند.

سپس امام خود با سپاهی گران به سوی شام به راه افتاد. در میان راه پیوسته به یاران آموزش می داد. چون از کنار تیسفون و ایوان مدائن، پایتخت ویران شده ی ساسانیان گذشت، با یادآوری نیرومندی شاهان گذشته و شیوه ی رفتارشان با مردم، یاران خود را به نگریستن و اندیشیدن در تاریخ گذشتگان و آثار برجای مانده از آنان، درسهایی گرانبها داد.

پس از چندی، در میانه ی راه رفتن از کوفه به شام، به شهر کهن و ایرانی «انبار» رسید. سران شهر و مردم، به آیین باستانی خود به پیشواز امیرالمومنین (ع) رفتند. ایرانیان از هنگامی که به اسلام درآمدند، مهر خاندان پیامبر (ص) را در دل جای داده اند و اکنون که از گذار امام از شهرشان آگاه شده اند، با ناشکیبایی و شیفتگی

[صفحه ۴۱۴]

چشم به راه او هستند.

خود را آماده می کننـد تا پیشوازی شایان از او به عمل آورنـد. هنوز ته نشـین های فرهنگ شاهنشاهی در سـرشان مانده است. تاکنون فرصتی نیافته اند که آنها را یکسـره از سـر برون کنند و فرهنگ انسانی اسـلام را به درون جان و ژرفای اندیشه ی خود درآورنـد. چنیـن می پندارنـد کـه بهـتر اسـت بـه همـان شـیوه ی گذشـته که بـا شاهـان و بزرگـان خـود روبه رو می شدنـد، با امیرالمومنین نیز روبه رو گردنـد. زیرا آیین و فرهنگ و کیش و آنچه با اندیشه و مغز سـر و کار دارد، با گذشت روزگاران در درون انسان جای می گیرد و روزگاران درازی باید که از سر بیرون رود.

سران و بزرگان شـهر که «دهگان» نامیـده می شدنـد، همین که امام را دیدنـد، از اسب پیاده شـده در پیش رو و پهلوهای او به دویدن افتادند.

امام با شگفتی از آنان پرسید:

این چه کاری است که انجام می دهید، چرا چنین می کنید؟!

گفتند: رسم ماست که برای بزرگداشت سروران و فرمانروایان خود انجام می دهیم.

امام به آنها فرمود:

«و الله ما ینتفع بهذا امراوکم! و انکم لتشقون علی انفسکم فی دنیاکم و تشقون به فی آخرتکم. و ما اخسر المشقه وراءها العقاب و اربح الدعه معها الامان من النار!» [۲۵۷].

[صفحه ۴۱۵]

به خدا سوگند فرمانروایان شما با این کار سودی نمی برند! و بی گمان شما در این جهانتان با این کار خود را به رنج و سختی دچار می کنیـد و با آن در جهان دیگرتان نیز به بد سـرانجامی گرفتار می شوید. و شـگفتا چه سـرمایه باختگی است رنجی که کیفر در پی آن باشد و چه پربهره آسودگی که رهایی از آتش به همراه آن آید!

و با این گفتار سرشار از حکمت، امام بدیشان آموخت

که آنـان همماننـد همه ی مردم، انسانهـایی هسـتند با ارزش و کرامت که نبایـد گوهر انسانی خود را در راه دیگران از دسـت بدهنـد، زیرا تشـریفات و به همراه موکب رهبران و بزرگان دویدن، بزرگداشت آنان نیست، بلکه موجب خواری و پستی خود کسانی است که در گوهر انسانی با آنان برابرنـد و با تحمل این رنـج آگاهانه و ناشایست، خـدای را نافرمانی کرده اند و برای خود آتش دوزخ خریده اند!

امـام همچنـان به پیش می رفت و به آموزش سپاهیان و مردمی که در میـانه ی راه می دیـد می پرداخت و بـا هوشـیاری کامل آیین انسانی جنگ را در برخورد با مردم بی طرف و با دوست و دشـمن می آموخت. و چون می دانست که اگر دشمن زودتر به جای مناسبی برای میدان جنگ برسد، آن جا را در اختیار می گیرد و ابتکار عمل را به دست می آورد، مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کنـدی را با شـماری در خور از سـپاه زودتر فرسـتاد و به همه ی فرماندهان از پیش گسـیل کرده فرمان داد که فرمانده کل سپاه پیشتاز در مقصد مالک اشتر است، زیرا او را مردی باایمان و آگاه و عارفی جنگجو و نیرومند می دانست.

[صفحه ۴۱۶]

مالک و اشـعث، چون به شام رسـیدند، جایی مناسب در کنار فرات برای آوردگاه برگزیدنـد و در همان جا فرود آمدند. سـپاه معـاویه هم از دمشق رسـید و ناچار شـد در برابر سـپاه امام فرود آیـد و ابتکار عمل را به اینان واگـذارد. معاویه چون به صـفین رسـید، برای جبران این کار، با نیرنگ و نقشه، مهار آب را از دست سـپاهیان پیشـتاز عراق بیرون برد و اعلام کرد که به تلافی کشته شدن

عثمان به حال تشنگی، نمی گذارد که سپاه عراق از آب بهره ببرد.

بی درنگ امام به سرزمین صفین رسید. به گزارش تاریخ نویسان رسیدن امام بدان جا روز بیست و پنجم شوال سال ۳۶ هجرت بود. با سپری شدن ماه شوال، ماه های حرام فرامی رسیدند و تا سه ماه جنگیدن ناممکن بود. امام از چنین موقعیت و فرصتی که پیش آمده و می توانست، در آن مدت به آگاه سازی و گفتگوی آشتی بپردازد، شادمان بود، لیکن کسی نبود که صلح تحمیلی و خواری آور را بپذیرد، از این روی از فرصت پنج روزه ی بازمانده از شوال بهره جسته، با سخنان زیر بازپس گرفتن آب را بر عهده ی دو فرمانده پیشتاز گذاشت و گفت:

«قد استطعموکم القتال، فاقروا علی مذله و تاخیر محله، او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء، فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین. الا و ان معاویه قا لمه من الغواه و عمس علیهم الخبر، حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیه.» [۲۵۸].

[صفحه ۴۱۷]

خواسته اند مزه ی کارزار را به شما بچشانند، پس یا به خواری و پس افتادن جایگاه خستو شوید و تن دردهید، یا شمشیرها را از خون سیراب کنید تا خودتان از آب سیراب شوید، چه مردن در زندگی شماست اگر شکست خورده باشید و زندگی در مرگ شماست اگر پیروزی باشید. هان بدانید که معاویه دسته ای از گمراهان را به دنبال خود کشانیده،

[صفحه ۴۱۸]

و آگاهی را بر ایشان پوشانیده، تا این که (از ناآگاهی) گلوگاه های خود را آماج مرگ ساخته اند.

به دنبال این فرمان، مالک اشتر و اشعث بن قیس نیروهای خود را برداشته به سوی رودخانه ی فرات بردند و آب را از نیروهای معاویه پس گرفتند.

معاویه

سخت نگران شد که مبادا علی (ع) به عنوان تلافی کنشی همانند در پیش گیرد و نگذارد که سپاه شام آب بردارند. چون این سخن را بـا همکـاران و رایزنـان خویش در میان گـذاشت، عمرو بن عاص گفت: علی پایبنـد به اصول است و آنچه را تو علیه آنان روا داشته ای علیه ما روان نمی دارد. او برای چیز دیگری آمده است نه برای آب.

از این سوی نیز برخی از یاران امیرالمومنین (ع) می خواستند که از سپاه شام برای برداشتن آب جلوگیری کنند، امام پیغام داد: «به انـدازه ی نیازتـان آب برداریـد و به سـتاد سـپاه برگردیـد و میـان آنـان و آب را خالی بگذاریـد، زیرا خـدا شـما را به علت تجاوزکاری و ستمکری آنان پیروز گردانیده است». [۲۵۹].

ماه های حرام فرارسیدند و هر دو سپاه از جنگهای تن به تن و انفرادی دست برداشتند و امیدوار گردیدند که با مذاکرات میان دو دشمن، خدا صلح را در میانشان فرمانروا کند.

از هر دو سوی گروه نماینـدگان برای رسانیـدن پیام به نزد دیگری در آمد و شد بوند. درخواست نمایندگان امام از معاویه آن بود که عثمـان براثر بی توجهی به خواسـتمردم و انحصـارطلبی هـای اطرافیان و نزدیکانش، در یک شورش کور و خشـمگینانه کشـته شـد. مردم پس از کشـته شـدن عثمـان یکپـارچه و بـا پافشاری با علی بیعت کردنـد، تنها معاویه است که پرچم نافرمانی برافراشته به بیعت با علی همانند دیگر مسلمانان تن نمی دهد، از این لجاجت باید دست بردارد و به راه مسلمانان درآید.

[صفحه ۴۱۹]

معاویه و نمایندگانش می گفتند که عثمان مظلوم کشـته شده و کشـندگان او در میان سپاه شما هستند، آنان را به ما بسپارید تا به

جای عثمان بکشیم، سپس حاضر به صلح ایم. و آشکارا همه می دانستند که این سخن بهانه است و خود هم می دانستند که خواستار گرفتن انتقام خون عثمان و یا رسیدن به حق نیستند، زیرا رفتار عثمان و اطرافیان و نزدیکانش بود که مردم را به شورش واداشت و تحریکات عایشه و طلحه و زبیر و عمروبن عاص و مغیره بن شعبه علیه عثمان و بهره برداری مروان و معاویه و دیگر خویشان نزدیک او از بنی امیه بود که به کشته شدن عثمان انجامید.

امام این حقایق را به آگاهی مردم می رسانید و هر روز که از ماههای حرام می گذشت شماری از افراد ناآگاه شام که در جست و جوی حق بودند، پس از آگاه شدن به سپاه امام می پیوستند، امام از این فرصت پیش آمده در جهت برکنار داشتن مسلمانان از یک جنگ خانمانسوز میهنی بهره برداری می کرد، لیکن دار و دسته ی شیطان سود خود را در زیان همگان و آشفته کردن اوضاع و تیره کردن اندیشه های مردم می دیدند و به هیچ روی حاضر به پذیرش حق نبودند.

امام در این روزها شنید که یارانش به مردم شام دشنام می دهند. دشنام ابزار افراد نادان و ناتوان است و نشان دهنده ی خشم درون و کینه ی قلبی نسبت به دشمن می باشد، از این روی امام نمی خواهد این خویها و حالات در میان یاران او نفوذ کند و به میان دیگران هم گسترش یابد، بلکه می خواهد که آنان به عنوان انسانهای تربیت شده و خردگرا، درباره ی مسائل بیندیشند و با دلی پاک، نسبت به دوست و دشمن، خواستار نزدیک شدن افراد انسان ها به یکدیگر شوند. از این روی به آنها می گوید:

«انی اکره لکم

ان تکونوا سبابین و لکنکم لو وصفتم اعمالهم و ذکرتم حالهم، کان اصوب فی القول و ابلغ فی العذر و قلتم مکان سبکم ایاهم: اللهم احقن دماءنا و دماءهم و اصلح ذات بیننا و بینهم، واهدهم

[صفحه ۴۲۰]

من ضلالتهم، حتی یعرف الحق من جهله و یرعوی عن الغی و العدوان من لهج به.» [۲۶۰].

بی گمان خوش ندارم که دشنام گو باشید، لیکن اگر کارهایشان را وصف کنید و حالتشان را به یاد آورید، در گفتار درست تر و در عذرخواهی رساتر باشد، آنگاه به جای دشنام دادن بدیشان بگویید: خدایا از ریختن خونهای ما و خونهای آنان جلوگیری کن و میان ما و ایشان را به اصلاح برسان و از گمراهی شان راهنمایی کن تا هر کس حق را نمی شناسد آن را بشناسد و هرکس بر گمراهی و ستم آشکار پافشاری می ورزد از آنها دست بردارد.

امیرالمومنین (ع) در گرماگرم جنگ از هدف غافل نمی شود و نمی گذارد که یارانش نیز دستخوش کینه توزی و دشمن خویی و خشم ناشی از جنگ شوند. دشمن پیوسته با وسایلی می خواهد هماورد خود را برانگیزد و به خشم آورد تا با از دست دادن اندیشه و منطق و اعتدال به جنگ برود و از هدف و مکتب و عقیده غافل گردد

[صفحه ۴۲۱]

و به کاری غیرانسانی دست زند، تا او هم از این راه بهانه ای برای کارهای ددمنشانه ی خود به دست آورد و به توجیه آن بپردازد. از این روی امام که از این برنامه ی دشمن آگاه است، به یاران چیزی را می آموزد که هدف نهایی اسلام و قرآن است و همه ی تلاشهای جانکاه پیامبران و جانشینان به حق آنان برای رسیدن به آن می باشد.

در همان روزها، امام

در پاسخ به درخواستهای باطل و گزافه گویی های بی پایه ی معاویه چنین می نویسد:

«و اما طلبک الی الشام، فانی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعتک امس. و اما قولک ان الحرب قد اکلت العرب الا حشاشات انفس بقیت، الا و من اکله الحق فالی الجنه و من اکله الباطل فالی النار. و اما استواونا فی الحرب و الرجال، فلست بامضی علی الشک منی علی الیقین و لیس اهل الشام باحرص علی الدنیا من اهل العراق علی الاخره.» [۲۶۱].

و اما درخواست ام کردن تو از من، پس بی گمان من به هیچ وجه چیزی را امروز به تو نمی بخشم که دیروز به تو نبخشیده ام. و این گفته ات که جنگ عرب را خورده جز ته مانده های جانی نمانده است، هان بدان که هرکس را حق خورد (و در راه حق کشته شد) پس (سرانجام

[صفحه ۴۲۲]

او رفتن) به سوی بهشت است و هرکس را باطل خورد پس مسیر او به سوی آتش است.و اما یکسان بودن ما در جنگ و مردان جنگی (نه چنان است که گفته ای)، زیرا تو بر دودلی خودت قاطع تر از من بر یقین خودم نیستی و آزمندی مردم شام بر این جهان بیشتر از آزمندی مردم عراق به جهان دیگر نیست.

امام چند نکته را در این سخن روشن کرده است:

۱. کار دین و حکومت الهی و مردمی، با سوداگری و چانه زدن آشنایی ندارد. اگر امام در آغاز به دست گرفتن مسوولیت، استانداری و فرمانروایی شام را به معاویه نداد، بدان جهت بود که وی را شایسته برای چنین کار مهمی نمی دانست و در نظام الهی او مناسب برای این که بخشی از نظام را به دست گیرد نبود و

اکنون نیز همـان معـاویه است و بـا جنگ افروزی که به راه انـداخته انـدیشه ی امام درباره ی او، برای دیگران هم روشن شـده است.

۲. گفته ی معـاویه دربـاره ی خورده شـدن مردم به وسـیله ی جنـگ بهـانه ای بیش نیست، زیرا امام از جنگ پرهیز می کرد و فراینـد آن را از آغاز به خوبی می دانست و این معاویه و دار و دسـته اش بودند که با نپذیرفتن حق و نپیمودن راه مردم، جنگ را بر مردم تحمیل کردنـد تا از آب گل آلود ماهی بگیرنـد. و کسانی که به جنگ آمـده انـد اگر در راه حق کشـته شده اند به بهشت می روند و اگر در راه باطل خوراک جنگ شده اند فرجام آنان هم آتش است.

۳. معـاویه در نامه ی خویش به امام، خودش و مروان جنگی شام را با امیرالمومنین و مردان جنگی عراق برابر و در یک سـطح دانسـته است. امام رد پاسـخ وی می نویسـد که تو با شک و دودلی و تردیـد به سوی مقصد باطل خود به راه افتاده ای و عمرو بن عاص و دیگر افراد شـیطان صـفت و همه ی نیروهای شام به طمع رسـیدن به قدرتی و مقامی و لقمه ای غنیمت، در صورت پیروی، به همراه تو آمده ان،

[صفحه ۴۲۳]

و من در رفتن به سوی هـدف حق خود، بـا یقین به پـا خاسـته ام و همه ی همراهـانم و نیروی عراق بـا آگـاهی به حقانیت و به چشـمداشت بهشت، در صورت شـهادت، بدین سرزمین گام گذاشته اند، از این روی هرگز نمی توان این دو فرمانده و روحیه و آهنگشان و آن دو نیرو را با هم سنجید و برابر دانست.

و به دنبال آن چنین می نویسد:

«و اما قولک: انا بنو عبد مناف، فکذلک نحن، ولکن لیس امیه کهاشم

و لا حرب کعبدالمطلب و لا ابوسفیان کابی طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق و لا المحق کالمبطل و لا المومن کالمدغل و لبئس الخلف خلف یتبع سلفا هوی فی نار جهنم!» [۲۶۲].

و این گفته ات که ما هر دو از فرزندان عبدمناف هستیم، آری چنین

[صفحه ۴۲۴]

می باشیم، لیکن نه امیه (نیای تو) مانند هاشم (نیای من) است و نه حرب مانند عبدالمطلب و نه ابوسفیان مانندابوطالب و نه مهاجر همچون آزاد شده (ی پیامبر گرامی به هنگام فتح مکه از روی تفضل) و نه روشن پیشینه و تبار بسان وابسته ی (ترسو و تبهکار) و نه دارنده ی حق همانند در باطل گرفتار و نه با ایمان راستین همچون دوروی دغلکار و بدا آن جانشین که از پیشینی پیروی کند که در آتش دوزخ سرنگون شده است.

در این بخش امیرالمومنین به افشاگری و رسواسازی گفته های بی پایه ی معاویه می پردازد:

۱. در برابر این گفته ی معاویه که به برانگیختین عواطف خویشاوندی چنگ زده است، امام می گوید: آنچه پیوند خویشاوندی ما را از هم جدا می کند، پیشینه ی انسانی و کارهای نمایان پدران در جهت خدمت به انسانیت و شیوه ی برخورد با اسلام و سرانجام رفتار کنونی هریک از دو سوی جنگ برای مردم و کیش و آیین است، نیای تو امیه سوداگری سودپرست بود که خدمات انسانی هاشم نیای ما را نتوانست ببیند و در این کشمکش ناچار شد به شام کوچ کند، فرزن او حرب نیز در برابر عبدالمطلب که خدمتگزار راستیینی برای قریش بود به ستیز و بدرفتاری ایستاد، پدرت ابوسفیان از دشمنان سرسخت پیامبر اسلام بود و پدر من ابوطالب سرپرستی پیامبر را از سن هشت سالگی

به گردن گرفت و پس از رسیدن به پیامبری نیز از آن بزرگوار پشتیبانی کرد.

۲. در برابر سخن بی پایه ی معاویه که می خواهد خود را همسان و برابر با امیرالمومنین وانمود کند، امام به ویژگی های درون و رفتار برون اشاره می کند و می گوید: کسی چون من که در راه پیشرفت و پیروزی اسلام مهاجرت کرده است، همانند کسی مانند تو نیست که در برابر اسلام ایستاد و جنگید و سرانجام در سال

[صفحه ۴۲۵]

هشتم هجرت که شمشیرهای مسلمانان را بالای سر خود دید به خواری و از روی ناچاری تسلیم شد و اظهار اسلام کرد و پیامبر گرامی هم او را بخشود و آزاد شده نامید و آن کس که با صراحت و روشنی و بی هیچ آلودگی و آمیزه ای با جان و دل به اسلام و حقیقت از آغاز روی آورده است، سنجش پذیر با کسی نیست که بدان شیوه که گفه شد، در شبهه و تردید و از روی ناچاری و آلوده به هر پلیدی و دورویی خود را به اسلام چسبانیده است و کسی که از جانب خدا و پیامبر و مردم مسلمان و شایستگی خویشتن، دارای حق است و همیشه با حق و به حق بوده است، همانند کسی نیست که نماد باطل است و یاران نزدیکش، مانند عمروبن عاص و مردم آگاه همگی او را بر راه باطل می دانند و ادعا و تلاش و راه و هدفش نیز باطل است و آن کو ایمان آورده است و با هجرت و جهاد و از خودگذشتگی و فداکاری روز به روز بر ایمانش افزوده شده تا جایی که وصف مومن حقیقی و ولی مومنان را ویژه ی

خود گردانیده، کجا همسنگ با دغلکار فریب رفتار دوروی نیرنگ بازی به شمار می رود که برای رسیدن به خواستهای پلید و جهانخواری و قدرت طلبی خود اسلام را رویه و پوشش نیات خود کرده است. و سرانجام بدین حقیقت اشاره دارد که می تواند کسی، با همه ی پیشینه های پلید، خود را از آنها جدا سازد و بر راه حقیقت گام بردارد و گذشته ها را هم جبران کند، لیکن بدترین دنباله و جانشین کسی است که در دوره ای دیگر و اندیشه ای دیگر زندگی و انجام وظیفه کند و خود را مخالف و دشمن با باورها و رفتارهای گذشتگان و پیشینیان پلید خود نشان دهد، لیکن در عمل از همان گذشتگانی پیروی کند که در نتیجه ی همان گونه رفتارها و به کیفر آنها در آتش خواری سرنگون شده اند.

و در دنباله ی همین نامه چنین می نویسد:

«و فی ایدینا بعد، فضل النبوه التی اذللنا بها العزیز و نعشنا بها الذلیل و لما ادخل الله العرب فی دینه افواجا و اسلمت له هذه الامه طوعا

[صفحه ۴۲۶]

و کرها، کنتم ممن دخل فی الدین اما رغبه و اما رهبه، علی حین فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم، فلا تجعلن لشیطان فیک نصیبا و لا علی نفسک سبیلا و السلام.» [۲۶۳].

و (گذشته از برتری های یاد شده)، برتری پیامبری نیز هم اکنون ما راست، همان پیامبری که ارجمند را بدان خوار کردیم و خوار را بدان بالا- بردیم. و همین که خدا تازیان را گروهان گروه در دین خویش درآورد و این امیت به خوشی و ناخوشی برایش سرفرود آورد، شما از کسانی بودید که زا از روی چشمداشت (به خواسته) و یا از ترس (کشته

شـدن) در دین درآمدنـد و این کشـار شـما به هنگامی بود که پیشـروان ایمان با پیشـی گرفتنشان به رسـتگاری دست یافتنـد و مهاجران نخستین با برتری خویش به پیش رفتنـد، پس مبادا (با پافشاری بر باطل) بهره ای برای شـیطان در هستی خودت نهی و راهی برای چیره شدنش بر خویشتن به او دهی و بدرود.

[صفحه ۴۲۷]

امیرالمومنین در پایان این نامه، در برابر امتیازات خونی و نژادی که از فرهنگ جاهلیت در درون معاویه ته نشین شده آنها را به رخ می کشـد، امتیازات انسانی به دست آمده به وسـیله ی پیامبری و اسـلام را مطرح می کند و به همه ی حق پرسـتان آموزش می دهـد که امتیاز و برتری باارزش، امتیازاتی است که بشـر را انسان کنـد و انسان را در راه کمال به پویایی و جنبش بینـدازد. می گوید: از برتری های دیگری که ما بر شـما داریم و در بالا یاد شد که بگذریم، برتری و امتیاز بزرگ پیامبری نیز در دست ماست که راهش را می پیماییم و در پیش داریم، همان پیامبری نیز در دست ماست که راهش را می پیماییم و در پیش داریم، همـان پیـامبری که بشـریت پست تر از چارپـای روزگـار جـاهلیت را از لبه ی پرتگاه فروبرنـده در آتش خواری و بـدنامی رها سـاخت و او را بر چکـاد ارجمنـد و والاـی انسـانیت فرابرد و کسـانی را به خواری و پستی نابودی کشانیـد که با کارهای ضـد تکامی و انسان ستیز، خود را بزرگ و ارجمند می پنداشـتند و در برابر ارزشـهای حقیقی سـرفرود نمی آوردند و شـما از همین گروه بودید و خود را از اشراف و بزرگان می پنداشتید و برای نگهداری این امتیازات- که به پندار خود با پذیرفتن اسلام

از دست می دادید- تا توانستید ایستادگی کردید و در جنگهای بدر و احد و خندق رویاروی مسلمانان قرار گرفتید، تا در آن هنگام که دیدید همه ی همنژادان تازی و یاران همبازی شما، با رهنمود خدایی، به خوشی یا ناخوشی، به اسلام ایمان آورده اند، یا در برابر آن تسلیم شده اند و مسلمانان نخستین و مهاجران به پیروزی های باورنکردنی، دست یافته اند، شما که هیچ چاره ای نداشتید و توان ایستادگی را از دست داده بودید، یا برای رسیدن به نام و نان، یا از ترس جدا شدن از کام و جان، به اسلام گردن نهادید و ناباوری و دشمن خویی و کینه ها را در درون پنهان کردید تا هرگاه فرست به دست آوردید، مانند هم اکنون، آنها را به کار بندید. و سرانجام امام وی را خیرخواهانه نصیحت می کند که بیشتر از این خود را پیرو برنامه ها و نقشه خها و نیرنگ های شیطانهایی مانند نفس خودخواه و عمرو بن عاص دنیاپرست نکند و راه نفوذ را بر آنان ببندد.

[صفحه ۴۲۸]

جنگ فروزان می شود

ماه های حرام سپری شدند و مذاکره برای آشتی به نتیجه نرسید، زیرا امیرالمومنین که سرانجام این جنگ را به روشنی می دید و به نیکی می دانست که فاجعه ی آن برای جهان اسلام همیشگی است، به حقیقت می کوشید که مسلمانان را از این جنگ برهاند، لیکن معاویه که هم جنگ را به زیان خود پیش بینی می کرد و هم می دانست که با آشتی به نتیجه و هدفی که دنبال می کند نخواهد رسید، از فرصت ماه های حرام برای به تاخیر انداختن جنگ و آماده ساختن خود و سپاهیانش و راه یافتن خستگی و ناامیدی در سپاه علی، سود می جست. و چون ماه های حرام بی هیچ

نتیجه ای به سر رسید و افرا امام پیوسته او را برای آغاز کردن به جنگ زیر فشار گذاشته بودند، امیرالمومنین (ع) در شب نخست ماه صفر سال ۳۷ هجری به افراد خود اعلام کرد که برای جنگ آماده شوند. و آن حضرت خود تا سپیده دم بیدار مانده گاهی به فرماندهان رهنمودهایی برای جنگ می داد، گاهی به فراهم ساختن ابزارهای جنگی و ایجاد آمادگی در سربازان می پرداخت و گاه به نماز شب و عبادت و مناجات و راز و نیاز با پروردگار می ایستاد. از جمله دعاهای او این است:

«اللهم الیک افضت القلوب و مدت الاعناق و شخصت الابصار و نقلت الاقدام و انضیت الابدان. اللهم قد صرح مکنون الشنان و جاشت مراجل الاضغان. اللهم انا نشکو الیک غیبه نبینا و کثره عدونا و تشتت اهوائنا. (ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین) ...

اللهم ان اظهرتنا علی عدونا، فجنبنا البغی و سددنا للحق و ان اظهرتهم

[صفحه ۴۲۹]

علینا فارزقنا الشهاده، واعصمنا من الفتنه.» [۲۶۴].

خدایا دلها به سوی تو نزدیک شده و گردن ها به سوی تو کشیده شده و چشم ها به سوی تو دوخته شده و گامها به سوی تو برداشته شده و تنها در راه تو نزار. خدایا دشمنی های پوشیده آشکار گردیده اند و دیگهای کینه به جوش آمده اند. خدایا به پیشگاهت خواهیم نبودن

[صفحه ۴۳۰]

پیامبرمان را و بسیاری دشمن مان را و پراکندگی خواسته هایمان را. «خدایا میان ما و مردم ما به حق راهی بگشای که تو بهترین راهگشایی» ... خدایا اگر ما را بر دشمن مان پیروز گردانیدی پس ما را از ستم و تجاوزخواهی برکنار دار و برای پیمودن راه حق گامهای ما را استوار

دار و اگر دشمن را بر ما پیروی ساختی پس شهادت را روزی ما کن و از آشوب آزمایش نگاهداریمان فرما!

امیرالمومنین در این دعا، نه تنها از خدا می خواهد که او را در کار خود موفق کند، بلکه در آغاز دعا اوضاع و احوال اجتماعی و آهنگ و اراده ی افراد را، برای خود و دیگران، به زبان می آورد تا بدانند که چرا می جنگند و چرا بدین جا آمده اند و خود و دشمن در چه شرایطی هستند و در دنباله ی آن از خدا می خواهد که راهی برای رفتن به سوی حق و شناخت حق و عمل کردن به حق، در برابر هر دو سوی اختلاف که آماده ی جنگ هستند، بگشاید، زیرا امیرالمومنین بسیار تلاش کرد که حق را به دشمن بشناساند و او را به کاربرد حق وادارد، اما دشمن ستیزه جو با شناخت حق آن را نادیده گرفت، زیرا عمل کردن به حق به زیان سودها و خواسته های او بود.

امیرالمومنین در دعای دیگری- که چون به همین مناسبت گفته شده به دنبال این دعا افزوده شد- به درگاه خدا چنین می نالد که پس از تلاش برای برکنار ماندن از جنگ و برادرکشی، اکنون که آن تلاشها بر دشمن موثر نیفتاد و اکنون که چاره ای جز جنگیدن نمانده است، از آن جا که جنگ ما برای رسیدن به خواسته های شخصی و بهره های گروهی و مانند این ها نیست و هدفش دفاع از حق است و جلوگیری از فرمانروا شدن باطل و همه ی کوشش ما بر این است که همگان به حق آگاهی یابند و به حق رفتار کنند، پس اگر ما را بر دشمن پیروز گردانیدی، لطف آگاهی

یابند و به حق رفتار کنند، پس اگر ما را بر دشمن پیروز گردانیدی، لطف هدایت خود را پس از پیروزی نیز از ما دریغ مکن و ما را از تجاوز به حق شکست خورده و پیروز برکنار دار و گام ما را همچنان در راه خودت بر صراط حق

[صفحه ۴۳۱]

استوار دار، مبادا غرور پیروزی ما را مست و از خود بیخود کند و از جاده ی مستقیم حق منحرف گرداند و درباره ی دوستان و دشمنان به کاری خلاف حق و به نام حق در جهت منافع و خواسته های خودمان دست بزنیم و اگر خواست و حکمت و قانون حاکم بر اجتماعات بشری تو بر این قرار گرفت که دشمن بر ما پیروز شود، باز هم ما را بر راه حقی که داریم و نیت و اندیشه ی حقی که در سر می پرورانیم، مخلص و پایدار بدار تا کشته هایمان در راه تو کشته شده باشند و شهید به شمار روند و زندگان شکست خورده و گرفتار یا آزادمان از دچار شدن به فتنه و آزمایش و گرفتاری دشمن در امان بمانند و باز هم از رفتن به راه تو به بیراهه نروند.

و پس از این دعا، به یاران خود که آهنگ جنگ دارند چنین آموزش می دهد:

«لا تقاتلوهم حتی یبدووکم، فانکم بحمد الله علی حجه و ترککم ایاهم حتی یبدووکم حجه اخری لکم علیهم. فاذا کانت الهزیمه باذن الله فلا تقتلوا مدبرا و لا تصیبوا معورا و لا تجهزوا علی جریح و لا تهیجوا النساء باذی و ان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم ... » [۲۶۵].

[صفحه ۴۳۲]

با آنان کارزار نکنید تا آنان به جنگ با شما بیاغازند، زیرا، سپاس و

ستایش خدای را، شما بر حجت و دلیلی استوارید و رها کردنتان ایشان را تا آنان به کارزار با شما آغاز کنند، حجت دیگری به سود شما بر زیان آنان به شمار می رود. پس هنگامی که (جنگیدید و) به دستوری خدا شکست (بهره ی آنان) شد و گریختند، نه پشت کرده را بکشید و نه از پای افتاده را آسیبی برسانید و نه کار زخم دیده ای را به پایان ببرید و نه زنان را با هرگونه آزار رسانیدنی برانگیزید، اگرچه آبروهایتان را به بدی یاد کنند و به فرماندهانتان دشنام دهند ...

کسی که حجت و رهنمودی برای رفتن به سوی حق در دست دارد و به روشنی می داند که به دنبال هدف حقی در تکاپو است، هرگز نه خشمگین می شود و نه زور می گوید و نه کاری برخلاف حق انجام می دهد. جنگیدن در راه حق با دشمنی که آگاهانه به دنبال باطن است، بر پایه و با وسیله ی حق باید انجام پذیرد، از این رو طرفداران حق، اگرچه حاضرند جان خ ود را فدای حق سازند، لکین می کوشند که دشمن را هم به سوی باطل راهنمایی نکنند و به همین جهت به جنگ آغاز نمی کنند، اگر دشمن دست از باطل خود برنداشت و به جنگ اغاز کرد، این خود دلیل و حجت دومی است در اختیار طرفداران حق علیه باطل و نشان می دهد که در راه باطل خود از هیچ وسیله ی نادرستی دریغ نمی ورزند.

امیرالمومنین با این رهنمود به یاران خود اجازه ی جنگیدن داد، از آغاز ماه صفر تا چند روز، در میان هر تدو سپاه جنگ تن به تن و انفرادی انجام می گرفت و این کار تا

غروب هر روز ادامه داشت، از هر سو کسانی کشته یا پیروز می شدند. چون امام به فرسایشی بودن این روش پی برد، پس از چند روز فرمان حمله ی عمومی را صادر

[صفحه ۴۳۳]

کرد. حمله ی عمومی نیز روزها انجام می گرفت و شبها به استراحت و ترمیم جنگ افزارها و آماده شدن می پرداختند.

سرانجام روز سیزدهم ماه صفر حمله ی عمومی به گونه ای بود که در پسینگاه آن روز هیچ یک از دو سوی جنگ نتوانستند دست از جنگ بردارند. امام فرمان داد که شب نیز دست از جنگ برندارند، روز بعد هم جنگ ادامه یافت، سپاهیان امام در اردوی معاویه به پیش می تاختند و صفهای شامیان را که چون باروهایی تو در تو پیرامون خرگاه فرماندهی دفاع می کردند، از هم می دریدند. شجاع ترین فرمانده امام یعنی مالك اشتر صفها را می شکافت و می کوشید خود را به خرگاه فرماندهی معاویه برساند، امام که همه ی بخشهای صفوف دو سپاه را با دقت زیر نظر داشت، پیوسته از نقطه ای به نقطه ی دیگر می رفت و فرمانهای لازم را می داد، در شب دوم جنگ چنین دستوری صادر کرد:

«معاصر المسلمین! استشعروا الخشیه و تجلببوا السکینه و عضوا علی النواجذ، فانه انبی للسیوف عن الهام. و اکملوا اللامه و قلقلوا السیوف فی اغمادها قبل سلها. و الحظوا الخزر و اطعنوا الشزر و نافحوا بالظبا و صلوا السیوف بالخطا و اعلموا انکم بعین الله و مع ابن عم رسول الله.» [۲۶۶].

[صفحه ۴۳۵]

گروه مسلمانان! هراس هشیارانه را پوشش زیر و آرامش و خونسردی را پوشش روی خود گردانید، دندانها را بر هم بفشارید، زیرا این کار شمشیرها را از کاسه ی سر دورتر می کند. زره را بر تن کامل بپوشید و شمشیرها

را پیش از بیرون کشیدن در نیام بجنبانید. از گوشه ی چشم با مراقبت بنگرید، نیزه را به چپ و راست بزنید و با دمهای تیز شمشیر (حمله ی طرف خود را) دفع کنید و با گامها(ی چابک خویش) شمشیرها را (به دشمن) برسانید. و بدانید که شما در زیر چشم بینای خدا و همراه با پسر عم رسول خدا (ص) هستید.

و به دنبال آن چنین آموزش می دهد:

«فعاودوا الکر و استحیوا من الفر، فانه عار فی الاعقاب و نار یوم الحساب. و طیبوا عن انفسکم نفسا و امشوا الی الموت مشیا سجحا. و علیکم بهذا السواد الاعظم و الرواق المطنب، فاضربوا ثبجه، فان الشیطان کامن فی کسره و قد قدم للوثبه یدا و اخر للنکوص رجلا، فصمدا صمدا! حتی ینجلی لکم عمود الحق. (و انتم الاعلون و الله معکم و لن یترکم اعمالکم).» [۲۶۷].

[صفحه ۴۳۶]

پس تاختن را پی در پی کنید و از گریختن شرم دارید، زیرا گریختن ننگی است برای بازماندگان گریخته و آتشی است در روز شمار افروخته. و از جانبازی هایتان خود را سرخوش دارید و به سبکی به سوی مرگ گام بردارید. و به شما سفارش می کنم بدین سپاه بزرگتر انبوه و بدین خرگاه طناب افکنده ی تودرتوی، پس قلب و میان آن را نشان کنید و بزنید، زیرا این شیطان است که در گوشه ای از آن کمین کرده، دستی برای جهیدن و تاختن پیش نهاده و پایی برای پشت کردن و گریختن واپس گذشته است، پس مقاومت مقاومت! تا ستون حق

[صفحه ۴۳۷]

(در افق پیروزی) برای تان روشن شود و برآید. «در حالی که شما برتر هستید و خدا با شماست و از پاداش کارهایتان نخواهد کاست.»

لیله الهریر

امام که بر سراسـر میدان پهناور جنگ صفین، با یکصد و پنجاه هزار سپاهی از هر دو سوی، احاطه دارد و مهار آن را در دست توانای خود گرفته، سـربازان خود را به نقطه ی اصـلی میـدان راهنمایی می کنـد، زیرا معاویه از ترس جان در چادر فرمانـدهی خود را پنهـان کرده، چنـدین صف از نگهبانـان ویژه و پیشـمردگان و جنگـاوران کارآزموده اش گرد خرگاه او می جنگنـد و تمام همت و انـدیشه ی معاویه بر آن است که خود را از آسـیب مرگ برهاند و دیگر در اندیشه ی پیروزی در جنگ نیست. و امام که بدین واقعیت پی برده است، سپاهیان و فرماندهان باایمان خود و رزمندگان از جان گذشته در راه خدا را برمی انگیزد که بـا متمرکز کردن تـاخت و تازهـای خود بر فرمانـده دشـمن کـار را یکسـره کننـد. شب دوم جنـگ جز بانگ رزمنـدگان و چکاچاک شمشـیرها و نیزه ها و شیهه ی اسبها و زوزه ی زخم دیدگان و فریاد و شیون گریختگان چیزی به گوش نمی رسید، از این روی بدان شب لیله الهریر گویند زیرا هریر بانگ زوزه ی سگ و گرگ است.

مالک اشتر که از بهترین فرماندهان امام است، صـفها را شکافته به سوی خرگاه معاویه پش می رود. معاویه با دریافت گزارش تاختن مالکخ به سوی خود هراسان آهنگ گریختن را در سـر بپرورانید و برای عمرو بن عاص پیام فرسـتاد که تدبیری بیندیش و نقشه ای بریز، شایـد نجات یابیم. عمرو بن عاص که از مـدتها پیش دریافته بود که در جنگ رویاروی و به شـیوه ی مردانه و آشـکار شـکست آنان حتمی است و در انـدیشه ی طرح نقشه و توطئه برآمده بود، به معاویه پیغام داد: تدبیری اندیشـیده ام که اگر

بپذیرند به زیان آنان خواهد بودو اگر نپذیرند هم به زیان ایشان است.

[صفحه ۴۳۸]

به معاویه گفت به سپاه شام دستور بده هرکس قرآنی با خود دارد بیاورد. معاویه دستور دا دو نزدیک به پانصد جلد قرآن آوردند. عمروعاص گفت همه را به نیزه ببندید و بلند کنید و به سپاه عراق قسم دهید و از آنان بخواهید که به خاطر قرآن دست از جنگ بردارند. سپاهیان شام چنین کردند و به مقابل سپاه عراق آمده به جای مبادله ی شمشیر و نیزه و تیر، به زاری فریاد برآورده از آنان می خواستند که برای باقی ماندن رزمندگانی از مسلمانان هر دو سوی، جنگ را به پایان ببرند.

از سوی دیگر، معاویه از ماه ها پیش از آن، با اشعث بن قیس که از سرداران خودخواه و فرصت طلب امام بود، پنهانی گفتگو کرده از او خواسته بود که شکست را بر سپاه امام تحمیل کند و در برابر آن استانداری خراسان را به دست آورد. اشعث هم که پیوسته دنبال قدرت بود و به عنوان ستون پنجم در سپاه عراق به تلاش سرگرم بود، در آن شب در برابر شامیان به طرفداری صلح برخاست و همان شعار را به زبان آورد و همه ی افراد زیردست خود را وادار کرد که از جنگ دست بشویند و به داوری قرآن شعار دهند.

امام و فرماندهان آگاه به سربازان هشدار می دادند که این شعار توطئه ای بیش نیست، برای رهایی خودشان از مرگ است، به قرآن ها اعتنا نکنید و بجنگید. ناگهان چندین هزار نفر از افراد مسلح به سوی امام رفته گرد او را گرفتند و گفتند: دعوت آنان برای داوری قرآن را بپذیر، وگرنه

تو را هم مانند عثمان می کشیم.

امام هم آثار فریب خوردگی و توطئه را در چهره ی آنان دید و هم نشان خستگی و ناامیدی را. از این روی او که نمی خواست آزادی گزینش را از مردم بگیرد و می دانست که اگر حق را بر کسی تحمیل کنند، آن کس تا به حق آگاه نشده و آن را خوب دریافت نکرده، آن را به منزل نخواهد رسانید، ناچار تسلیم خواسته ی آنان شد او به خوبی می دانست که این افراد تحت تاثیر تبلیغات دشمنان و بر اثر داشتن ایمان سطحی به اسلام و توجه داشتن به الفاظ و ظاهر قرآن و به علت عشق به زندگی و خواسته های این جهانی به چنین نتیجه ای رسیده اند و به هیچ روی و با هیچ

[صفحه ۴۳۹]

منطقی نمی توان آنان را با حق و آنچه مصلحت حقیقی آنان است آشنا کرد، لذا بدانان گفت:

«ایها الناس، انه لم یزل امری معکم علی ما احب، حتی نهکتکم الحرب. و قد والله، اخذت منکم و ترکت و هی لعدوکم انهک.

لقد کنت امس امیرا، فاصبحت الیوم مامورا و کنت امس ناهیا، فاصبحت الیوم منهیا. و قد احببتم البقاء و لیس لی ان احملکم علی ما تکرهون!» [۲۶۸].

مردم، فرمان من با شما پیوسته بر پایه ای بود که دوست می داشتم، تا این که جنگ شما را ناتوان کرد. و، سوگند به خدا، کارزار (چیزها و کسانی را) از شما گرفت و (چیزها و کسانی را) بطه جا گذاشت و حال آن که دشمن شما را بیشتر به ناتوانی انداخت.

بی گمان دیروز فرمانروایی بودم و امروز فرمان بردار شدم و دیروز بازدارنده بودم و امروز بازداشته شده گردیدم. شما دوستدار زنده ماندن شده اید و مرا

نیامده که بر آنچه ناخوش دارید وادارتان کنم!

جنگ افراد سپاه را به ناتوانی و خستگی دچار کرد و دمیدنهای وسوسه کنندگان و توطئه گران نیز آنان را برانگیخت تا دست از جنگ بردارند و از امام بخواهند که درخواست آنان را برای داوری قرآن بپذیرد. امام نخست به آگاه سازی و افشاگری

[صفحه ۴۴۰]

پرداخت، به آنان توضیح داد که این درخواست توطئه ای بیش نیست، اکنون که شکست خود را حتمی می بینند، بدین حیله و نیرنگ دست یازیده اند: اعتنا نکنید به جنگ خود ادامه دهید، پیروزی نزدیک است. این قرآنها وسیله ی فریب قرار گرفته اند، تحت تاثیر واقع نشوید که معاویه و عمرو بن عاص اهل روی آوردن به قرآن نیستند و اگر پیمانی ببندند نیز بدان وفا نمی کنند. و چون خستگی و تبلیغات منافقان نگذاشت که هشدارهای امیرالمومنین را دریابند و همچنان بر متارکه ی جنگی پای فشردند، از این روی امیرالمومنین که در همه ی مسائل اعتقادی و اجرایی به آزادی و مردم سالاری باوری ژرف داشت و تنها زمینه ی دست یافتن به آگاهی و رشد و کمال انسانی را آزادی می دانست، بیش از این اصرار را جایز ندانست و گفت: از آن جا که زندگی دوستی و ماندگاری در این جهان را خواستارید، مرا نیامده که شما را به راه درست و آینده ای انسانی که اکنون آن را خوش ندارید، وادار و اجبار کنم، زیرا امیرالمومنین به خوبی می دانست که اندیشه و باور تحمیلی دیری نخواهد پایید و از دست خواهد رفت. مردم خود باید با همه ی وجود و به یاری خرد و اندیشه و دل چیزی را دریابند و سپس بپذیرند و جزء وجود خود کنند و همیشه نگاه

دارند.

از این روی به یاران خود که می جنگیدند فرمان آتش بس داد. شامیان نفس راحتی کشیدند و در آستانه ی شکست قطعی خود را پیروز احساس کردند.

[صفحه ۴۴۳]

بازی حکمیت و جریان خوارج

اشاره

پس از فرمانروا شدن آتش بس در جبهه ی جنگ، قرار بر آن شد که از هر سوی داوری برگزینند و پیمان نامه ای بنویسند که آن دو داور بر پایه ی آموزه های قرآن حکمیت کنند و هر دو گروه نتیجه ی داوری را بپذیرند.

امیرالمومنین چون شنید که معاویه عمرو بن عاص را به داوری برگزیده است، گفت داور من مالك اشتر است. گروه منافقان به رهبری اشعث بن قیس فریاد زدند که مالك بی طرف نیست و نمی توان او را به داوری پذیرفت، او طرفدار جنگ است. گویی عمرو نمی جنگیده و یا طرفدار معاویه نبوده است!

امام گفت: پس نماینده و داور من و کسی که از عهده ی خنثی کردن نقشه ها و توطئه های عمرو برمی آید، عبدالله بن عباس است. باز هم همان گروه گفتند ابن عباس نیز بی طرف نیست و از قریش است و دو تن از قریش نباید با هم به داوری بنشینند، داور برگزیده ی ما ابوموسی اشعری است.

امیرالمومنین به دامنه ی دسیسه و توطئه ی از پیش برنامه ریزی شده پی برد. گفت: ابوموسی در جنگ جمل با ما مخالفت کرد و برکنار گردید، از این روی او هم نمی تواند بی طرف باشد و من او را قبول ندارم.

اما توطئه بسیار گسترده بود و گروهی ساده اندیش و خسته از جنگ نیز بر این خواسته پای فشردند و در نتیجه امام که هرگز نمی خواست اندیشه ی خود را بر مردم تحمیل کند، تسلیم خواست آنان شد.

پیمان آتش بس نوشته شد، عمرو بن عاص از سوی معاویه و ابوموسی اشعری

[صفحه ۴۴۴]

از

سوی امیرالمومنین (ع) تعیین شدند، بر این اساس که تا پایان ماه رمضان دو داور در شهرکی به نام «اذرح»، واقع در میان دمشق و کوفه، گرد آیند و بر طبق قرآن درباره ی خلافت و کسی که حق دارد آن را بر عهده گیرد، داوری کنند.

پیمان آتش بس و حکمیت به امضای معاویه و همدستانش رسید، سپس اشعث ابن قیس آن را بر یاران علی عرضه کرد تا آن را امضا کنند، امام امضاءکرد و به یاران معترض خود نیز سفارش کرد تا آن را امضاء کنند، ناگهان تنی چند از همان کسانی که با پافشاری خواستار آتش بس و حکمیت بودند، با فریاد شعار دادند که: «لا حکم الا لله» [۲۶۹] سپس از سپاه جدا شده گفتند که علی با پذیرفتن حکمیت افراد بشر درباره ی امر الهی خلافت کافر شده است، یا باید توبه کند و پیمان را بشکند، یا ما با او می جنگیم. امیرالمومنین که چنین اندیشه ی سطحی و شعار انحرافی را شنید، به قصد آگاه ساختن آنان از حقیقت امر با ایشان سخن گفت، لیکن چون آن گروه ساده اندیش و فریب خورده، به تحریک و اغوای تنی چند از منافقان و خریده شدگان، تصمیم به مخالفت گرفته بودند، همچنان بر گفتار نادرست و شعار باطل حق نمای خود پایداری ورزیدند و حاضر نشدند که سخن امام را بشنوند.

امام پس از امضای پیمان، فرمان بازگشت به کوفه داد. در میان راه، در جایی به نام حاضرین، وصیت نامه ای سراسر حکمت آمیز خطاب به امام حسن نوشت که سراسر ارشاد و تربیت است و چکیده ی تجربه ی نسل های گذشته ی بشر و دستاورد آموزشهای پیامبران و حکیمان و مصلحان پیش از آن

بود و چون از بخشهایی از آن در صفحات ۲۸۲ به بعـد: «علی (ع) بزرگترین مربی انسانها» بهره مند شده ایم، از آوردن آن در اینجا خودداری می شود.

سپاه امام به کوه بازگشت، لیکن کسانی که بعـدها «خوارج» نامیده شدند، در روسـتایی به نام «حروراء» گرد آمدند و گفتند ما با علی که کافر شده در زیر یک آسمان زندگی نمی کنیم. امام برای این که انحراف اینان بیشتر نشود، ابن عباس را به نزدشان فرستاد تا با آنان گفتگو کند و به شهر بازگرداند. به ابن عباس گفت:

[صفحه ۴۴۵]

«لا ـ تخاصـمهم بـالقرآن، فـان القرآن حمـال ذو وجوه، تقول و يقولون، ولكن حـاججهم بالسـنه، فانهم لن يجـدوا عنها محيصا.» [۲۷۰].

به قرآن بـا ایشـان گفتگو مکن، زیرا قرآن بـار بسیاری بر پشت و چهره های چنـدی (از حقیقت) را دارد، تو درباره ی آیه ای چیزی می گویی و آنان هم درباره ی همان آیه چیز دیگری می گویند، لیکن به وسیله ی سنت و (شیوه ی عمل پیامبر) با آنان حجت بیاور، زیرا از آن راه گریزی نخواهند یافت.

امیرالمـومنین می دانست که ابن عبـاس شـیفته ی قرآن است و در گفتگو از آیـات قرآن بهره می جویـد و نیـک آگـاه بود که آیات قرآن اصول کلی و چند جاذبه ای هستند که در هر جانب آن حقیقتی، برای شرایط و زمان و مکان ویژه ای، نهفته است. هرکس به آیه ای چنـگ می زنـد، از آن جنبه اش که با خواست او بیشتر هماهنگی دارد سود می جویـد و اگر ساده انـدیشان خشک مغزی چون خوارج باشند، همان جنبه از حقیقت را همه ی حقایق انحصاری و تنها حقیقت موجود در آیه، به شمار می آورند. ولی پیامبر گرامی (ص) که از همه ی حقایق هر آیه ای آگاه است، در هر شرایط و موقعیتی،

رفتاری داشته که با واقعیت و آنچه که باید در زمان و مکان انجام می گرفته، هماهنگی داشته است و هیچ کس، نمی تواند ادعا کند که پیامبر اکرم (ص)، به نادرست از راهکارهای قرآن در جایگاه ویژه ای، سود جسته است. و اگر کسی ادعای مسلمانی داشته باشد، چاره ای جز پذیرش شیوه ی عمل پیامبر گرامی اسلام ندارد.

[صفحه ۴۴۶]

ابن عباس به روستای «حروراء» روانه شد. خوارج را گرد آورد و علت جدایی آنان از دیگر مسلمانان را پرسید. گفتند: علی با پذیرش حکمیت انسان ها در خلافت که امری الهی است، کافر شده، یا باید از این کار خود توبه کند، یا با او می جنگیم. ابن عباس گفت: مگر قرآن در مورد اختلاف میان زن و شوهر به حکمیت فرمان نداده است؟ ناگهان فریاد «حروریه» برخاست که تو امر خدا را با اختلاف میان زن و شوهر یکی می دانی؟

امیرالمومنین که نگران همین امر بود، به دنبال ابن عباس به سوی «حروراء» به راه افتاد و در همین هنگام رسید. به ابن عباس گفت: مگر به تو نگفتم که به وسیله ی قرآن با آنان گفتگو نکن؟ او را کنار زد و خود با خوارج به گفتگو ایستاد و با نمونه آوردن رفتار پیامبر بزرگ اسلام در «حدیبیه» و بستن پیمان صلح با مشرکان مکه، همه را خشنود کرد و به کوفه برد.

پس از این که خاطر امام از این کار آسوده شد، در نامه ای جریان پیکار صفین از آغاز رویارویی دو سپاه با یکدیگر تا آن روز و موضوع حکمیت را، برای مردم شهرهای زیر فرمان خود که در جریان کار نبودند، به کوتاهی گزارش داد. زیرا نمی خواست مردم دور از میدان جنگ و

دور از کوفه که مرکز خلافت بود، اخبار جنگ و نتیجه ی آن را به وسیله ی شایعه سازان و نیرنگ بازان و فتنه انگیزان بشنوند و سرانجام با ندانستن حقیقت امر، به بدبینی نسبت به مسوولان و از دست دادن اعتماد خود به آنان و گسستن پیوند مردم و مسوولان، به راه های مخالفت و ناسازگاری روند. گزارش امیرالمومنین به مردم دیگر شهرها چنین است:

«و کان بدء امرنا انا التقینا و القوم من اهل الشام و الظاهر ان ربنا واحد و نبینا واحد و دعوتنا فی الاسلام واحده و لا نستزیدهم فی

[صفحه ۴۴۷]

الایمان بالله و التصدیق برسوله و لا یستزیدوننا، الامر واحد الا ما اختلفنا فیه من دم عثمان و نحن فیه براء!» [۲۷۱].

آغاز کار ما چنان بود که با آن گروه از مردم شام رویارو شدیم و چنین پیداست که پروردگارمان یکی است و پیامبرمان یکی است و فراخوانی ما در اسلام یکی است و در ایمان داشتن به خدا و راست دانستن فرستاده اش نه ما چیزی افزون بر آنچه دارند از آنان می خواهیم نه ایشان چیزی افزون بر آن از ما، کار یکی است جز اختلافی که درباره ی خون عثمان با یکدیگر داریم، در حالی که ما در آن باره بی گناهیم!

از آن روی امیرالمومنین (ع) در آغاز نامه چنین زمینه سازی می کند که انگیزه ی جنگ تا آن روز در اسلام، مساله ی توحید و شرک، یا ایمان و کفر، بوده است و جنگ صین، پس از جنگ جمل، دومین رویارویی مسلمانان با یکدیگر است. و این موضوع برای همه ی مسلمانان- و از همه بیشتر برای امام- بسی گران بوده است که دو گروه از اهل قبله که باورهای مشترکی با

یکدیگر دارند، نتوانند اختلاف میان خود را با گفتگو و منطق و استدلال از میان بردارند و بر اثر پافشاری هر دو سوی بر روی حقی که خود ادعا می کنند، بر روی هم شمشیر بکشند و خواستار کشتن یکدیگر شوند. چرا؟ چون آن کسی که باطل است، در جریان گفتگوی آگاه سازنده، رسوا می شود و مردم از گرد او پراکنده می شوند، لیکن در جنگ، کینه ها و خشم هاست که بی هیچ دلیلی، باقی می ماند.

[صفحه ۴۴۸]

«فقلنا: تعالوا نداو ما لایدرک الیوم باطفاء النائره و تسکین العامه، حتی یشتد الامر و یستجمع، فنقوی علی وضع الحق مواضعه. فقالوا: بل نداویه بالمکابره! فابوا حتی جنحت الحرب و رکدت و وقدت نیرانها و حمشت.» [۲۷۲].

پس گفتم بیایید چیزی را که (پس از درگیری) نتوان به دست آورد، امروز با فرونشانیدن آتش دشمنی و پیکار و آرامش بخشیدن به همگان، چاره سازیم، تا این که کار استوار شود و از هر سو فراهم آید و بر گذاشتن حق در جایگاه های خود نیرومند گردیم. پس گفتند: نه بلکه با ستیزیدن با یکدیگر آن را چاره سازیم! و خودداری ورزیدند تا این که جنگ روی آورد و پابرجا ماند و آتش آن برافروخت و شراره زن شد.

[صفحه ۴۴۹]

امام، در این بخش، با ایجازی در حد اعجاز و استعاره ها و کنایه های بسیار زیبا و گویا، از گفتگوی سه ماهه ی آشتی جویی سخن می گوید و به مردم گزارش می دهد که ما با برادران مسلمان خود که به ظاهر در باورهای خویش اختلافی نداریم، پیشنهاد کردیم که پیش از برافروخته شدن آتش جنگ و پدید آمدن کینه ها و به جای ماندن آثار شوم آن و پیش از آن که فرصت

از دست برود، چاره سازی کنیم و سپس با حالتی آرام و منطقی حق را بیابیم و در جای خود نهیم، لیکن آنان که آشتی و آرامش را به زیان خود و حق را متعلق به دیگری می دیدند، پیشنهاد را نپذیرفتند و به ستیزه جویی و لجبازی و نادیده گرفتن حق آشکار پای فشردند، تا این که آتش جنگ شراره زد و آنچه شایسته نبود انجام گرفت.

«فلما ضرستنا و ایاهم و وضعت مخالبها فینا و فیهم، اجابوا عند ذلک الی الذی دعوناهم الیه، فاجبناهم الی ما دعوا و سارعناهم الی ما طلبوا، حتی استبانت علیهم الحجه و انقطعت منهم المعذره. فمن تم علی ذلک منهم فهو الذی انقذه الله من الهلکه و من لج و تمادی فهو الراکس الذی ران الله علی قلبه و صارت دائره السوء علی راسه» [۲۷۳].

[صفحه ۴۵۰]

پس همین که پیکار دندان در ما و آنان فروبرد و چنگالهای خود را در ما و آنان فروگذاشت، در آن هنگام به آن چیزی پاسخ دادند که ما بدان فراخوانده بودیم شان، لذا به آنچه فراخواندند پاسخشان دادیم و به سوی آنچه خواستند شتافتیم، تا این که حجت بر آنان آشکار شد و رشته ی بهانه از دستشان برید. پس هر یک از آنان بر آن پیمان پایداری ورزید همان کسی است که خدا او را از نابودی رهایی بخشید و کسی که به ستیزه ایستاد و بر دشمن خویی پای فشرد وی همان نگون ساری است که خدا پوشش بر قلب او کشیده و پیشامدهای بد بر فراز سرش گردیده.

امیرالمومنین (ع) در پایان نامه، با استعاره های بسیار زیبایی، به مردم شهرها چنین پیام می دهد که جنگ جانور درنده ای

است که نیشها و چنگالهایش را در تن جنگجو فرومی کند و جز اندامهای پاره چیزی باقی نمی گذارد. و چنین گزارش می دهد که فراخواندن آنان به داوری قرآن هنگامی بود که درنده ی جنگ، چنگ و دندان خود را در تن هر دو سوی پیکار فروبرد و آنان هنگامی به ناچار بدین کار دست یازیدند که شکست خود را حتی دیدند و با این که نیرنگی بیش نبود و می دانستم که پذیرش این نیرنگ به زیان ماست، اما چون افراد سپاه عراق خسته از جنگ و ناامید از پیروزی شده بودند و تحت تاثیر تبلیغات دشمن و تحریکات مناقان قرار داشتند، پس از آگاه سازی آنان و روشن کردن جنبه های گوناگون موضوع، برای اتمام حجت و واگذار کردن دریافت مردم به زمان آینده، درخواستشان

[صفحه ۴۵۱]

را پذیرفتم. اکنون باید دید در برابر پذیرش ما چه خواهند کرد، هرکس پیمانی را که بسته و داوری قرآن را که پذیرفته به سر رسانید و بدان پایبند ماند خدا او را از نابودی رهایی می بخشد و هر کس بر روی باطل و ریاست خواهی و قدرت طلبی و دنیاپرستی خود پافشاری کرد، چون در جهت واژگون به حرکت درآمده است، وجودش به واژگونگی و انحراف و کجی تبدیل شده پرده های پلیدی را خدا بر دلش افکنده و در معرض همه ی پیشامدهای نابودسازنده قرار خواهد گرفت.

امیرالمومنین، با نوشتن این گزارش به مردم شهرها، به کارهای جاری پرداخت و مقدمات داوری را فراهم کرد. زیرا قرار بود چهارصد نفر از مردم شام و چهارصد نفر از مردم زیر فرمان امام به سرپرستی عبدالله بن عباس، به اذرح بروند و بر کار داوران نظارت کنند. و منتظر

باشند تا چه نتیجه ای از این داوری به دست می آید.

فتنه انگیزان که سود خود را در زیان مردم می دیدند، در میان کسانی که شعار «لا حکم الا لله» سر داده بودند و پس از به جنگ برخاستن در برابر امام به «خوارج» مشهور شدند، به تحریک و فتنه پرداختند و دوباره آنان را وادار کردند که از جمع یکپارچه ی مسلمانان بیرون روند و در مخالفت با امیرالمومنین، همان شعار ساده اندیشانه را بدهند.

امام در پاسخ این شعار به آنان فرمود:

«کلمه حق یراد بها باطل! نعم انه لاحکم الا لله، ولکن هولاء یقولون: لا امره الا لله و انه لابد للناس من امیر بر او فاجر، یعمل فی امرته المومن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ الله فیها الاجل و یجمع به الفی ء و یقاتل به العدو و تامن به السبل و یوخذ به للضعیف من القوی،

[صفحه ۴۵۲]

حتی یستریح بر و یستراح من فاجر.» [۲۷۴].

سخن حقی است که باطلی از آن می خواهند! آری شکی نیست که داوری حق هیچ کس جز خدا نیست، لیکن آنان می گویند: فرمانروایی حق کسی جز خدا نیست، با این که مردم چاره ای جز داشتن فرمانروایی ندارند خواه نیکوکار باشد و خواه تبهکار، (اگر فرمانروا تبهکار باشد) در فرمانروایی او مومن کار و تلاش می کند و کافر در آن هنگام خواستار بهره مندی می شود و خدا سررسید را در آن روزگار می رساند و غنیمت و مالیات به وسیله ی او گردآوری می شود و با دشمن جنگ می کنند و راه ها به وسیله ی او امن می گردد و حق ناتوان به وسیله ی او از نیرومند گرفته می شود، تا نیکوکار بیاساید و از تبهکار بیاسایند.

ناگفته نباید گذاشت که واژه ی «حکم» و

«حکومت» در فرهنگ قرآنی و در صدر اسلام، به معنای داوری و حکم کردن در قضاوت و در میان کسانی است که

[صفحه ۴۵۳]

با هم اختلاف دارند و بدیهی است که پایه ی داوری در اسلام، قرآن و آموزه های آن است و خداوند با تاکید سه بار در قرآن می فرماید که:

(و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون) (المائده/ ۴۴) و هرکس بر پایه ی آنچه خدا فروفرستاده داوری نکرده است همان افراد کافر هستند. و در آیه ی ۴۵ و ۴۷ همین سوره می فرماید: همان افراد ستمگر هستند، همان افراد تبهکار هستند.

بنابراین قضاوت و حکم قاضی باید بر پایه ی آموزه هایی باشد که خدا فروفرستاده است، پس این حکومت قضایی است که از آن کسی جز خدا نیست، نه امارت یعنی فرمانروایی و اداره ی سیاسی.

امیرالمومنین (ع) می گوید که اینان شعار حقی می دهند، لیکن چیز باطلی را از آن شعار می خواهند، منظور اینان از حکم و حکمیت داوری نیست، بلکه می خواهند بگویند که فرمانروایی و مدیریت اجتماع تنها و تنها از آن خداست، با این که مردم برای این که کارهای کشور بگردد، ناچار از داشتن فرمانروا یا مدیر و سرپرستی هستند، خواه این فرمانروا نیکوکار و درست کردار باشد و خواه تبهکار و نادرست. زیرا اگر آن طرز تفکر به اجرا درآید، هرکسی خود را ولی امر از سوی خدا می داند و در نتیجه اجتماع دچار بی نظمی و هرج و مرج می شود و هیچ یک از نیازهای مردم و کارهای دسته جمعی انجام نمی گیرد و اجتماع سر و سامان نمی یابد. پس مردم باید سرپرستی و مدیری داشته باشند تا کارهای همگانی به وسیله ی او انجام پذیرد. اگر این فرمانروا شخص

نیکوکاری بود، کارهای این جهانی و عقیدتی و خدایی و ارزشهای اخلاقی و انسانی، هماهنگ و همراه، صورت می پذیرد، لیکن اگر شخصی فاجر و تبهکار و منحرف از راه حق بود، باز هم بودنش برای گردانیدن کارهای بایسته ی مردم یک اجتماع سودمند و ناگریزی است، زیرا در چنین حالتی افراد مومن به وظایف فردی خود آزادانه عمل می کنند و وظایف اجتماعی را به نسبت آگاهی و احساس مسئوولیتی که دارند به انجام می رسانند. کسانی که کافرند، یعنی حق را می شناسند و آن را نادیده

[صفحه ۴۵۴]

می انگارند، از محیط موجود و شرایط به دست آمده به سود خود بهره می جویند و سرانجام خدا قانون حاکم بر اجتماعات انسانی را به سررسید خود می رساند و سرنوشت پایانی این اجتماع متناسب با شیوه ی رفتاری رقم می خورد که مردم و مسوولان در پیش می گیرند. از این ها گذشته، حتی در زیر فرمانروایی شخص تبهکار برای اداره ی امور اجتماع، مالیات گرفته می شود و امور اقتصادی به گردش درمی اید، با دشمن جنگ می شود، راه ها برای آمد و رفت و بازرگانی و دیگر نیازها امنیت می یابد و حق افراد ناتوان را از شخص نیرومند می گیرند. زیرا دستگاه قضایی این نظام به روشی رفتار می کند که مردم راضی شوند و پایداری نظام بیشتر گردد، سرانجام نیکوکار از گرفتاری ها و رنجهای اجتماعی آسوده می شود و تبهکار می میرد یا برکنار می گردد و مردم از شر او می آسایند و به راحتی نفس می کشند.

امیرالمومنین (ع) در برابر شعارها و اظهار عقیده ی آزادانه و ابراز وجود اجتماعی خوارج و همچنین برای آگاه شدن مردم، به روشنگری و آموزش می پرداخت و با آن گروه که سرسخت ترین مخالف سیاسی و عقیدتی امام

بودنـد، به روش قهرآمیز و زورگویانه، دست می زد. اما آنان که هیچ منطقی نداشـتند، با تعصب بر روی باور سـبک خود پای می فشردند و هرکس با آنان همفکر نبود و از تعصب بر روی باور سبک خود پای می فشردند و هرکس با آنان همفکر نبود و از جمله امیرالمومنین را،کـافر می دانسـتند و شـرط بازگشت به همکاری با او را توبه قرار داده بودنـد. از این روی امام به آنان گفت:

«اصابکم حاصب و لا بقی منکم آثر! ابعـد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله، صـلی الله علیه و آله، اشـهد علی نفسـی بالکفر؟! (لقد ضللت اذا و ما انا من المهتدین!) فاوبوا شر مآب و ارجعوا علی

[صفحه ۴۵۵]

اثر الاعقاب. اما انکم ستلقون بعدی ذلا شاملا، وسیفا قاطعا و اثره یتخذها الظالمون فیکم سنه.» [۲۷۵].

طوفان شـنی بر سـرتان ببارد و هیچ گزارشـگری از شـما به جا نگذارد! آیا پس از ایمان آوردنم به خدا و جهاد کردنم همراه با رسول خدا (ص) بر خودم به کر گواهی دهم؟! «در آن صورت گمراه شده ام و از راه یافتگان نیسـتم» پس به بدترین سـرانجام بازگردید و به پس پشت گذشتگان واپس گرایید. هان هش دارید که بی گمان شما پس از من به زودی با خواری فراگیری و با شمشـیر برایی روبه رو خواهید شد و دچار چنان تبعیض و نابرابری خواهید گشت که سـتمگران در میان شـما چون سنتی آن را برمی گزینند.

کفر یعنی شـناخت حق و نادیده انگاشـتن آن که خود پیامدها و دنباله هایی دارد. اثبات چنین چیزی، از لحاظ اجتماعی، بسیار دشوار است و به آسانی نمی توان هرکس را متهم به کفر کرد. و امیرالمومنین که میزان سنجش حق

و معیـار شـناخت ایمـان بود، بهتر از همگـان می دانست که این اتهام نه درباره ی او و نه هیـچ مسـلمان دیگر، درست نیست و گسـتاخی خوارج از سـطحی نگری و ساده اندیشـی و یکسویه داوری کردن آنان است. امام بارها به روشـنگری و آگاه سازی آنان پرداخته لیکن

[صفحه ۴۵۶]

نتیجه ای به دست نیاورده است. اکنون می بینـد که همان ساده اندیشـی رشـد کرده و به یک جریان عقیـدتی و مذهب کلامی تبـدیل شـده است. اگر مـذهب و آیینی بر پـایه ی تفکر درست و منطـق و برهـان ژرف پـایه گـذاری شود و ابزار کـار خود را گفتگو و جـدل و بحث و اسـتدلال قرار دهـد، هم خود در تاریـخ فرهنـگ و انـدیشه به بالنـدگی و گسترش و ریشه دار شـدن دست می یابد و هم دیگران یعنی کسانی که چنین نمی اندیشـند، می دانند که با چه جریانی رویارو هستند و چگونه بایست با آنان روبه رو شوند، لیکن یک جریان تعصب آلود بی ژرفا که ابزار کار و وسـیله ی پیشرفت خود را اتهام و برچسب کفر زدن و حـذف و کشـتن تعیین کرده است، نه در تاریـخ تمـدن می ماند، نه بالندگی و گسترش و ریشه دار شدن را در آینده خواهد داشت.

از این روی امیرالمومنین بـا توجه به رفتـار و روحیه و سـایر ویژگیهـای این گروه خشـک مغز و بـا شـناختی که از برنـامه هـا و چشمداشتهای بنی امیه و دیگر تشنگان قدرت و شیفتگان حکومت دارد، آینده ی آنان را چنان که گفتند ترسیم می کند:

بازگشت از سعه ی صدر و دیدگاه کران ناپیدا و پرگذشت اسـلام، به تنگنای کور و واپسگرای و تنگ نظرانه ی جاهلیت که بدترین بازگشتگاه است. امام به سبک بلیغ و عمیق قرآن، این حالت را با فعل امر بیان می کند، زیرا

سرنوشت گریزناپذیر آنان رفتن بدان سوی است، گویی می فرماید: حال که از این اندیشه دست برنمی دارید، پس بدان سوی خواهید رفت.

و آگاه باشید و هش دارید که تشنگان قدرت، پس از من اینگونه با شما رفتار نمی کنند، بلکه برای پاسداری از قدرت خویش، جز با زبان شمشیر و منطق سلطه و شیوه ی زورگویی، با هیچ وسیله ی دیگری با شما سخن نمی گویند و روبه رو نمی شوند.

نتیجه ی حکمیت

پس از نوشتن و امضا کردن پیمان نامه ی حکمیت، دو داور به جایگاه داوری

[صفحه ۴۵۷]

رفتند و سخنها با هم درمیان گذاشتند، سرانجام روز اعلام نظر داوران فرارسید. گروه ناظران و افراد دیگری که در آن شهر گرد آمده بودند، چشم به راه نشسته اند. هر دو نفر پیش آمدند. ابن عباس که رئیس هیات ناظران عراق بود به ابوموسی اشعری گفت: بگذار عمرو پیش از تو به منبر برود و نظر خودش را اعلام کند، بعد تو بر منبر فراز شو و نظر خود را بگو. ابوموسی گفت با هم قراری گذاشته ایم و هیچ یک از ما برخلاف قرار عمل نخواهد کرد. نخست بر منبر فراز شده گفت: ما دو نفر بدین نتیجه رسیده ایم که وجود علی و معاویه باعث اختلاف میان مسلمانان است، ما هر دو را از خلافت و امارت برکنار می کنیم، تا مسلمانان هرکس را خواستند، پس از مشورت، انتخاب کنند و من که نماینده ی علی هستم او را از خلافت برکنار می کنم، همانگونه که انگشترم را از انگشتم بیرون می آورم. انگشتری را از انگشتش بیرون آورد و از منبر فرود آمد.

پس از وی عمروبن عاص بر منبر فراز شد و گفت: مردم، دیدید که ابوموسی علی را از خلافت برکنار کرد

همـانگونه که انگشترش را از انگشـتش بیرون آورد، من ماویه را به جای علی خلیفه می دانم همانگونه که این انگشتری را در انگشتم می کنم. انگشتر خود را که بیرون آورده بود به انگشت کرد و از منبر فرود آمد.

ابوموسی به عمروبن عاص تاخت و به او دشنام داد که مرا فریفتی، تنی چند از عراقیان نیز به ابوموسی تاختند و و او را سرزنش کردند که چرا سخن ابن عباس را نپذیرفت و پیش از عمرو بن منبر بالا رفت تا چنین فریب بخورد.

لیکن به نظر نمی رسـد که ابوموسـی بدین سادگی از عمرو فریب خورده باشد، زیرا ابوموسـی نیز- برخلاف شـهرت- شـخص ساده و فریب خوری نبود، بلکه همه ی این صـحنه آرایی نتیجه ی توطئه از پیش برنامه ریزی شده ای بود و آن دشـنام و به هم تاختن هم صحنه سازی ناشیانه ای برای فریب دادن مردم بود. از این گذشته روش مشاوره و شیوه ی داوری داوران هم بر طبق قرآن و پیمان نامه نبود.

[صفحه ۴۵۸]

امیرالمومنین (ع) پس از شـنیدن نـتیجه ی حکمیت، در پاسـخ به گروهی از خوارج و دسـته ای از منـافقین که به نتیجه اعتراض داشتند، گفت:

«فـاجمع رای ملئکم علی ان اختاروا رجلین، فاخـذنا علیهما ان یجعجعا عنـد القرآن و لا یجاوزاه و تکون السـنتهما معه و قلوبهما تبعه، فتاها عنه و ترکا الحق و همایبصـرانه و کان الجور هواهما و الاعوجاج دابهما.و قد سـبق اسئثناونا علیهما فی الحکم بالعدل و العمـل بـالحق سوء رایهمـا و جور حکمهمـا. و الثقه فی ایـدینا لانفسـنا، حین خالفا سبیل الحق و اتیا بما لا یعرف من معکوس الحکم.» [۲۷۶].

[صفحه ۴۵۹]

پس رای سران تان یکپارچه بر آن شد که دو مرد را (به داوری) برگزینند،

پس ما بر عهـده ی آنان گـذاشتیم که در کنار قرآن بایسـتند و از آن فراتر نروند و زبانهایشان با آن باشد و دلهایشان پیرو آن، پس آن دو از قرآن بـه بیراهـه رفتنـد و در همـان حـال کـه حـق را می دیدنـد آن را فروگذاشـتند و بیراهـه روی خواسـتشان و کجروی شـیوه ی ایشـان است. و شـرط ما با آنان در داوری کردن به داد و رفتار کردن به حق از بـد رای دادن آنان و به سـتم داوری کردنشان پیشی گرفته است. و چون از راه حق بیرون رفتند و داوری واژگونه ای که کسی آن را نمی شناسد کردند، ما هم برای خود وثیقه ای استوار در اختیار داریم (برای آن که داوری آنان را نپذیریم).

امیرالمومنین (ع) در این سـخن به مخالفـان می گویـد: این شـما بودیـد که در هنگـامه ی جنـگ و در آن لحظـات که پیروزی نزدیک بود، فریب درخواست دشمن را برای آشتی و داوری درباره ی آن خوردید و گفته های دورویانه ی سران و شخصیت های خودفروخته را برای آتش بس پذیرفتیـد و دو مرد شـناخته شـده را که هیچ یک مورد رضایت ما نبودند، برگزیدید. چون گزینش آنان به وسـیله ی مردم انجام گرفته بود، ناچار بـدان تسـلیم شـدیم، لیکن در پیمان نامه بر عهده ی آنان گذاشتیم و از آنـان پیمـان گرفتیم که بر پایه ی آموزه ها و دسـتورهای قرآن عمل کننـد و از آنها نگذرنـد و زبان و دلشان خالصانه از قرآن پیروی کند، اما چنان که پیش بینی می شد، از فرمان قرآن سـرپیچی کرده به گرایشـهای انحرافی و ناحق خود روی آوردند. و از آن جا که ما شرط پذیرش نتیجه ی داوری آنان را پیروی آن دو تن از قرآن

و داوری کردن بر پـایه ی قرآن قرار داده بودیم، اکنون که حکمی بیـدادگرانه و باطل از خود نشان داده انـد، ما خود را پایبند بدان نمی دانیم و آن را نمی پذیریم و حق بازگشت به جنگ را برای خود محفوظ می دانیم.

اکنون خدا شما را رحمت کند و از سر کوتاهی ها و بهانه جویی هایتان درگذرد،

[صفحه ۴۶۰]

آماده شوید که به میدان جنگ با ستمگران بازگردیم و پیروزی ناتمام را که رها کردید، بار دیگر به پایان برسانیم.

[صفحه ۴۶۱]

جریان مصر

اشاره

سرزمین فراعنه قرنها زیر سـلطه ی رومیان دست و پا می زد. خود دارای فرهنگی چنـدهزار ساله بود و نزدیک به هشـتصد سال از فرهنگ رومی و مسیحی نیز اثر پذیرفت، تا این که در سالهای خلافت عمر بن خطاب، به وسـیله ی سپاه اسلام، به سرداری عمرو بن عاص از هنگام گشودن مصـر تا چنـد سال پس از به خلافت رسـیدن عثمان، فرمانـدار مصر بود و در آن سالها شـهر فسـطاط را- که اینـک بخشـی از شـهر قـاهره است- مرکز کشـور قرار داد. چـون عثمـان بیشـتر کـارگزاران خود را از بنی امیه گزینش کرد، عمرو بن عـاص را هم برکنار ساخت و ابن ابی سـرح را به جای وی به فرمانـداری مصـر برگماشت. از این روی عمرو بن عاص همیشه به مصـر و بازگشت بدان سـرزمین چشم دوخته بود و در سراسـر روزگار خلافت عثمان، در توطئه های علیه او، به روشی مستقیم و غیرمستقیم، دست داشت. تا این که عثمان کشته شد و خلافت به امیرالمومنین رسید.

امیرالمومنین همه ی فرمانـداران و کـارگزاران عثمان را برکنار کرد و کسانی دیگر به جای آنان برگماشت و از جمله قیس بن سعد بن عباده را به مصر فرستاد. عمرو بن

عاص با امام بیعت نکرد و به نقطه ای در فلسطین، میان مصر و شام و عراق و حجار، که دارای خانه و زمینی بود، رفت و همه ی جریانها را زیر نظر گرفت و قصدش آن بود که با ارزیابی دقیق جریانهای اجتماعی و سیاسی، سود آینده ی خود را بیابد و به هر بهایی شده آن را به چنگ گیرد.

[صفحه ۴۶۲]

پس از این که معاویه، از گزینش سیاست سودجویانه ای، در برابر امیرالمومنین ع، درماند، به عمرو بن عاص نوشته او را به یاری و همکاری فراخواند. عمرو بن عاص موقع را مغتنم شمرده همکاری خود را وابسته بدان ساخت که در صورت پیروزی معاویه بر علی و رسیدن به خلافت، مصر را برای همیشه، به عنوان پاداش، به وای واگذار کند، معاویه این شرط را پذیرفت. و امام پس از شنیدن گزارش این سوداگری گفت:

«انه لم یبایع معاویه حتی شرط ان یوتیه اتیه و یرضخ له علی ترک الدین رضیخه.» [۲۷۷].

بی گمان او با معاویه پیمان نبسته است مگر بدان شرط که بخششی به وی کند و در برابر فروهشتن دین، پاداشی اندک به او دهد.

معاویه که قیس بن سعد را دشمن سرسخت خود می دانست، توطئه هایی علیه او چید و در بین مردم چنین وانمود کرد که پنهانی خود را پیرو معاویه اعلام کرده است. امام که چنین دید قیس را فراخواند و در آغاز رمضان سال ۳۶، محمد بن ابی بکر را که ناپسری و پرورش یافته ی خود او بود و او را مانند فرزند دوست داشت، به فرمانداری مصر فرستاد.

محمد بن ابی بکر، جوانی بود که تا آن روز، کار اجرایی گسترده ای نکرده بود،

[صفحه ۴۶۳]

و از شدت

علاقه و ایمانی که به حقانیت امیرالمومنین داشت، در مصر با هواداران عثمان با خشونت رفتار کرد و تصمیم گرفت کانون مخالفان امیرالمومنین را ویران کند، لیکن مخالفان با روش و رفتار او گستاخ تر شدند، و با تحریکات معاویه و دیگر کسانی که چشم به مصر دوخته بودند، آشکارا به مخالفت با محمد برخاستند.

هنگامی که امیرالمومنین محمد را به فرمانداری مصر برگماشت، عهدنامه ای بدین مضمون برای او نوشت:

«فاحفض لهم جناحک و الن لهم جانبک، وابسط لهم وجهک و آس بینهم فی اللحظه و النظره، حتی لا یطمع العظماء فی حیفک لهم و لاییاس الضعفاء من عدلک علیهم، فان الله تعالی یسائلکم- معشر عباده- عن الصغیره من اعمالکم والکبیره و الظاهره و المستوره، فان یعذب فانتم اظلم و ان یعف فهو اکرم.» [۲۷۸].

بال فروتنی خود را بر ایشان فرود آور و برای آنان نرمخویی پیشه کن و گشاده روی باش و در نگریستن از گوشه ی چشم و از روبرو در

[صفحه ۴۶۴]

میان آنان یکسان عمل کن، تا بزرگان در بیدادگری ات به سود خود چشم ندوزند و ناتوانان از دادگری ات بر خودشان ناامید نشوند، زیرا خدای والاجایگاه از شما - گروه بندگانش- درباره ی کارهای خرد و کلان و آشکار و پنهان پرسش و بازخواست می کند، پس اگر عذاب کند از آن جهت است که شما ستمگرید و اگر درگذرد او برای چنین کاری بزرگوارتر است.

در این منشور، امیرالمومنین آموزشهایی انسانی برای رفتار با مردم، به کسی می دهد که مسوولیت اداره ی آنا را به گردن گرفته تا به آن خدمت کند، نه فرمانروایی و حکومت، از این جهت به وی سفارش می کند که با آن مردم چنان با دادگری و برابری

و نیکوکاری رفتار کند که کردارهای بیدادگرانه و تبعیض آمیز گذشتگان را فراموش کنند. فرماندار نباید به گونه ای عمل کند که افراد ثروتمند و متنفذ و صاحبان امتیازات بزرگ، چشمداشت گرایش به سوی باطل آنان را در سر بپرورانند و از سوی دیگر، ناتوانان و کسانی که همیشه از حق خود بی بهره بوده اند، از دادگری و رفتار برابری او ناامید گردند، پروردگار را باید به یاد داشته باشند و بدانند که همه ی کارها و کردارهایشان، در پیشگاه او به شمار می رود و پاداش و کیفر داده می شود.

پس از آموزشهای حکمت آمیزی، در بخشی از آن عهدنامه می نویسد:

«و اعلم- یا محمد بن ابی بکر- انی قد ولیک اعظم اجنادی فی نفسی اهل مصر، فانت محقوق ان تخالف علی نفسک و ان تنافح عن دینک و لو لم یکنلک الا ساعه من الدهر و لا تسخط الله برضی احد من خلقه، فان فی الله خلفا من غیره و لیس من الله خلف فی غیره.» [۲۷۹].

[صفحه ۴۶۵]

و بدان- ای محمد بن ابی بکر- که من تو را بر بزرگترین استانم در نزد خودم که مردم مصر باشند فرماندار کرده ام، پس سزاوار است که تو با خودت به مخالفت بایستی و اگر جز لحظه ای از روزگار در اختیار نداشته باشی، از دین خود به دفاع برخیزی و خدا را با خشنودی هیچ کس از آفریدگانش به خشم میاور، زیرا در این باره می توانی خدا را جانشین دیگری بیابی، در حالی که هیچ کس جانشین خدا نیست.

در این بخش از نامه، امیرالمومنین به محمد یادآوری می کند که او را بر مردمی فرماندار کرده است که هم از همه ی استانهای دیگر بزرگتر است و هم مردم

آن جـا بیشـتر از جاهـای دیگر به امیرالمـومنین و حـق او ایمـان و دلبسـتگی دارد، از این روی سـزاوار است که فرمانـدار، برای احقـاق حق این مردم و به دست آوردن همکـاری آنـان در یـاری دین، با گرایشـهای شخصـی خود به مبارزه برخیزد و از دین خودش که همان برنامه ی حقیقت جویانه و مردمی امیرالمومنین است، دفاع کند و در این راه خشنودی خدا را به دست آرد.

بـا اعزام شـدن محمـد بن ابی بکر به مصـر، معاویه و عمرو بن عاص از یک سو و دشـمنان درود مصـر، از سوی دیگر به توطئه نشسـتند و علیـه محمـد بـه اقـدام دسـت زدنـد، تـا ایـن کـه سـرانجام بـا او بـه جنگی رویـاروی و آشـکار برخاسـتند. محمـد به امیرالمومنین پیغـام می فرسـتاد و برای مقابله با دشـمنان درخواست نیروی بیشتری می کرد. این جریان مصادف با روزهای پس از جنگ صفین و سستی کوفیان در برخاستن به یاری امام شده بود، از این روی کسی به یاری محمد نرفت.

[صفحه ۴۶۶]

امام برای این که مصـر از دست نرود و توطئه های دشمنان به نتیجه نرسد، نیرومندترین و کارآمدترین بازوی خود، مالک اشتر را به فرمانداری مصـر برگماشت. چون خبر این برگماشـتن به آگاهی محمد رسـید و دید که هیچ نیرویی هم به یاری او نیامد، پنـداشت که امـام از رفتـار او ناخشـنود شـده او را برکنـار کرده و مالـک اشتر را به جـای او گمارده است، از این روی سـخت ناراحت شد و احساس دلسردی کرد. امام برای از میان برداشتن ناراحتی محمد برای او نامه ای نوشته ضمن دلجویی از محمد، چون در آن هنگام مالک هم پیش از رسیدن به مصر به شهادت

رسیده بود، خبر آن را هم به وی ابلاغ کرد:

«اما بعد، فقد بلغنی موجدتک من تسریح الاشتر الی عملک و انی لم افعل ذلک استبطاء لک فی الجهد و لا ازدیادا لک فی الجد. و لو نزعت ما تحت یدک من سلطانک، لولیتک ما هو ایسر علیک موونه و اعجب الیک ولایه.» [۲۸۰].

پس از (ستایش و سپاس به درگاه پروردگار و درود بر پیامبر بزرگوار) خشم و دلتنگی تو از فرستادن اشتر به محل کارت به اطلاع من رسیده است و من این کار را بدان جهت نکرده ام که تو را در تلاش کردن کند

[صفحه ۴۶۷]

یافته ام، یا در کوشیدن چیز بیشتری از تو خواسته ام. و اگر قدرت و مسوولیتی را که زیر دست توست از تو گرفتم، حتما تو را به فرمانداری جایی می گمارم که اداره و سر و سامان دادن بدان بر تو آسانتر باشد و از جهت فرمانروایی بیشتر مورد پسند تو باشد.

سپس امام به محمد اطلاع می دهد که مالک اشتر به شهادت رسیده است، لذا تو به کار خود ادامه بده و در برابر دشمن با بینش ایستادگی کن:

«ان الرجل الذی کنت ولیته امر مصر کان رجلا لنا ناصحا و علی عدونا شدیدا ناقما، فرحمه الله! فلقد استکمل ایامه و لاقی حمامه و نحن عنه راضون، اولاه الله رضوانه و ضاعف الثواب له. فاصحر لعدوک و امض علی بصیرتک و شمر لحرب من حاربک، وادع الی سبیل ربک و اکثر الاستعانه بالله یکفک ما اهمک و یعنک علی ما ینزل بک، ان شاء الله.» [۲۸۱].

[صفحه ۴۶۸]

بی گمان آن مردی که به فرمانداری مصر برگماشته بودم شخصی بود برای ما خیرخواه و بر دشمن

ما سختگیری کیفر دهنده، پس خدا او را ببخشاد! روزگارش را به انجام رسانیده و با مرگش رویارو شده، در حالی که ما از خشنودیم، خدا خشنودی خود را بهره ی او کناد و پاداش او را چند برابر دهاد. پس تو برای دشمنت بیرون رو و بر بینش خود به راه بیفت و برای جنگ کسی که با تو بجنگد دامن به کمر زمن و به راه پروردگارت فراخوان و بسیار از خدا یاری بجوی تا تو را در آنچه به خود مشغول داشته بسنده کند و بر آنچه بر سرت فرود می آید یاریت دهد. ان شاءالله.

مخالفان امام در مصر، پس از شهادت مالک اشتر در میانه ی راه مصر، سپاه تازه ای آراستند و پیش از آن که نیروی عراق برسد محمد بن ابی بکر را در یک جنگ و گریز نابرابر به شهادت رسانیدند.

امیرالمومنین با تلاش بسیار نیروی کمی فراهم کرده به یاری محمد فرستاده بود. این نیرو چندان از کوفه دور نشده بود که خبر شهادت محمد به اطلاع امام رسید، از این روی کس به دنبال آن نیرو فرستاد تا به کوفه بازگردد.

امام می بیند که دشمن پیوسته بر نیروهای خود می افزاید، لیکن افراد دلیر و با ایمان او یکی پس از دیگری از دست می روند و مردم کوفه و دیگر سرزمینها و شهرهای زیر فرمان او، با روحیه ای ضعیف و ناامید و خسته، به یاری برنمی خیزند و هر روز بهانه ی تازه ای برای نرفتن به جنگ ساز می کنند. امام در گزارشی به عبدالله بن عباس که فرماندار او در بصره بود، اوضاع آن روزها را چنین ترسیم می کند:

«اما بعد، فان مصر قد افتتحت و محمد

بن ابی بکر- رحمه الله- قد استشهد، فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا دافعا.

و قـد کنت حثثت النـاس علی لحاقه و امرتهم بغیاثه قبل الوقعه و دعوتهم سـرا وجهرا و عودا و بـدءا، فمنهم الاتی کارها و منهم المعتل کاذبا و منهم القاعد خاذلا.

اسـال الله تعـالی ان یجعـل لی منهم فرجـا عاجلا، فوالله لو لا طمعی عنـد لقائی عـدوی فی الشـهاده و توطینی نفسـی علی المنیه، لاحببت الا القی مع هولاء یوما واحدا و لا التقی بهم ابدا!» [۲۸۲].

[صفحه ۴۷۰]

پس از (سپاس و ستایش خدا و درود بر پیامبر او)، بدان که مصر گشوده شده است و محمد پسر ابوبکر- که خدا او را رحمت کناد- به شـهادت رسیده است، پس خواستار دریافت پاداش شهادت او از خدا در روز شمار هستم که او فرزندی بود خیرخواه و کارگزاری بود کوشا و شمشیری بود برنده و ستونی بازدارنده.

و من مردم را بر پیوستن به او برانگیخته بودم و بدانان فرمان دادم که پیش از رخداد به فریادرسی او روند و پنهانی و آشکارا و بارها و از آغاز آنان را فراخوانـدم، پس برخی از آنان آینـدگانی بودند با ناخوشایندی و برخی دیگر از آنان بهانه آورندگانی به دروغ و دسته ای از آنان هم در خانه نشستگانی فروگذار.

از خدای والا جایگاه می خواهم که به زودی گشایشی از دست ایشان برایم فراهم کند، زیرا سوگند به خدا اگر چشمداشت به شهـادتم هنگـام رویارو شـدنم با دشـمن نبود و اگر آماده کردن خودم را بر مرگ وجود نـداشت، بی گمان دوست داشـتم که برای یک رزو هم با آنان روبه رو نشوم و هرگز با

آنان دیدار نکنم.

رنج و درد و تاسف از اوضاع زمانه و کوتاهی اندیشه ی مردم و بی توجهی آنان به موقعیت اجتماعی و نافرمانی از دستورها و آموزشهای امام، از سخنان امیرالمومنین نمایان است. امام نمی خواهد مردم را به انجام فرمان ها و آموزش های خود مجبور کند، اگرچه هدف حق و در راه حق باشد، زیرا شایسته است که فرهنگ عمومی و اندیشه ی اجتماعی مردم رشد کند تا خودجوش و به طور طبیعی به انجام

[صفحه ۴۷۱]

وظایف انسانی خود بپردازند. همان گونه که شیوه آموزشی قرآن و پیامبر اکرم (ص) نیز چنین است. خدا به پیامبرش می فرماید:

(فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک و حرض المومنین، عسی الله ان یکف باس الذین کفروا و الله اشد باسا و اشد تنکیلا) (النساء/ ۸۴.)

پس در راه خدا کارزار کن، کسی جز خودت را مکلف نمی کنی و مومنان را تشویق کن، چه بسا خدا دشواری کسانی را که کفر ورزیدند کفایت کند و خدا در سختگیری نیرومندتر است و در کیفر عبرت آموز سختگیرتر.

و پیامبر در هیچ یک از جنگها مردم را مجبور به شرکت در آنها نمی کرد. از این روی امیرالمومنین (ع) همیشه به آگاه سازی و روشنگری می ایستاد و سرانجام جهاد داوطلبانه ی در راه خدا و عاقبت بدفرجام بی توجهی به جهاد را برای مردم می گفت و سپس آنان را آزاد می گذاشت که آگاهانه تصمیم بگیرند و چون بیشتر مردم کوفه داوطلبانه به یاری برنمی خاستند و به جهاد با دشمن نمی پرداختند، امام آنان را سرزنش می کرد، لیکن به جنگ مجبور نمی ساخت، جهاد در راه خدا یک عبادت است و کسی که در جهاد دشمن را بکشد پاداش مجاهد را دریافت می کند و کسی

که کشته شود شهید به شمار می رود، لذا باید نیت او در جهاد خالص و برای تقرب به پروردگار باشد و بس.

امیرالمومنین (ع) پس از بـازگشت از جنـگ صـفین، از دشواریهـای مصـر و گرفتاریهـای محمـد بن ابی بکر آگاه شـد و نیک دریافت که محمـد، با آن که از هیـچ تلاشـی برای سـرکوب مخالفان و نابودی کانون فساد در مصـر، دریغ نورزیده، لیکن، به علت جوانی و کم تجربگی در اداره ی امور، نمی توانـد چنان که بایـد از عهـده ی این مهم برآیـد، لذا مالك اشتر را به عنوان فرماندار مصر تعیین کرد که هم از نظر نظامی

[صفحه ۴۷۲]

هماورد دشـمنان بود و هم از نظر سیاسی از عهده ی خنثی کردن توطئه های معاویه و عمرو بن عاص برمی آمد. اگرچه از نظر تاریخی، این گزینش در رجب سال ۳۷ و پیش از شهادت محمد بن ابی بکر، در صفر سال ۳۸، انجام گرفته، لیکن بدان جهت که قصد تنها گزارش تاریخ نبود، بلکه از آن روی که آموزش نهج البلاغه با جذابیت تاریخ هماره شود، به شـیوه ی تاریخی و سرگـذشت زنـدگی امیرالمومنین برنـامه ریزی شـده است، جریـان فرمانـداری و عهـدنامه و شـهادت مالك اشتر در این بخش گزارش می شود.

مالک اشتر

امام، چنان که گفته شد، پس از بازگشت از صفین و شنیدن خبر آشفتگی امور مصر بر محمد بن ابی بکر و در حالی که چشم به راه نتیجه ی حکمیت دو داور بود، در رجب سـال ۳۷ هجری، مال اشتر را به فرمانداری مصـر برگماشت. امام در این هنگام نـامه ای برای مردم مصـر نوشت و به مالك اشتر داد که با خود به مصـر ببرد. از آن جا که این عهـدنامه منشور کشورداری، نه تنها در

آن زمـان و مکـان، بلکه رهنمودی است فرازمـانی و فرامکانی، برای همه ی عصـرها و نسل ها و مکانها و انسانهاست، جا دارد که به تفصـیل و بـا شـرح کامـل گزارش شود، لیکن هم بـدان علت که متن آن طولانی است و این درسـها گنجایش آن را، به طور یک جا، نـدارد و هم بخشـهایی از آن عهـد، در درسـهای پیش آمده است، پس از نقل نامه ی نخست، تنها مقدمه ی آن پیمان نامه گزارش می شود.

امام در نامه ی خود به مردم مصر می نویسد:

«من عبدالله علی امیرالمومنین، الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی

[صفحه ۴۷۳]

فی ارضه و ذهب بحقه، فضـرب الجور سـرادقه علی البر و الفـاجر و المقیم و الظـاعن، فلاـ معروف یستراح الیه و لا منکر یتناهی عنه.

اما بعـد، فقـد بعثت الیکم عبـدا من عبادالله، لاینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعـداء ساعات الروع. اشـد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج، فاسـمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق، فانه سـیف من سـیوف الله، لاکلیل الظبه و لا نـابی الضـریبه، فـان امرکم ان تنفروا فـانفروا، و ان امرکم ان تقیموا فـاقیموا، فانه لایقـدم و لایحجم و لا یوخر و لا یقـدم الا عن امری. و قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شده شکیمته علی عدوکم.» [۲۸۳].

[صفحه ۴۷۴]

از بنـده ی خـدا علی امیرمومنان، به مردمی که برای خدا خشم گرفتند هنگامی که در زمینش (خدای را) نافرمانی شد و حق او را بردند، تا آن که سـتم چنان سـراپرده اش را بر نیکوکار و تبهکار و باشنده و کوچنده بزد که نه کار پسندیه ای یافت می شد که با آن بتوان بیاسایند و نه

کسی را از هرگونه کار ناپسندی بازمی داشتند.

اما بعد، آن چنان بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستاده ام که نه در روزهای بیم (جنگ) می خوابد و نه در هنگامه ی سهمگین کارزار از دشمن روی برمی تابد. بر تبهکاران سختگیرتر است از سوزش آتش و او مالک پسر حارث از طایفه ی مذحج است، فرمان او را اگر با حق برابر بود بشنوید و فرمان ببرید، زیرا او شمشیری از شمشیرهای خداست، نه تیزی آن کند شود و نه برندگی آن از میان برود، اگر به شما دستور بسیج شدن داد بسیج شوید و اگر فرمان ماندن داد برجای بمانید، زیرا او جز به فرمان من نه بر کاری اقدام می کند و نه دست از آن برمی دارد، نه کاری را به عقب می اندازد و نه به پیش.و با فرستادنش شما را بر خود برگزیدم به جهت خیرخواهی او برای شما و شدت سختگیری اش بر دشمنتان.

[صفحه ۴۷۵]

مالک اشتر به سوی مصر به راه افتاد. خبر به معاویه رسید، معاویه که از مالک اشتر سخت هراسناک بود، درباره ی او با عمرو بن عاص به رایزنی نشست. هر دو بدین نتیجه رسیدند که اگر پای وی به مصر برسد مانند آن است که امیرالمومنین خود بدان جا قدم گذاشته است، زیرا او شکست ناپذیر بود و هیچ سپاهی توان برابری با او را نداشت، از این روی دو سوداگر نیرنگ باز بر آن شدند که از در توطئه و نیرنگ با او روبه رو شوند. معاویه ظرف عسل آلوده به زهری برای کارگزار امام در قلزم که شهری بود بر سر راه مصر، فرستاد و به او پیغام داد که اگر این عسل

را به مالک بخوراند، با مرگ مالک امام ناتوان می شود و سرانجام او به خلافت می رسد و آنگاه وی را فرماندار آن منطقه می کند و همه ی درآمدهای آن جا را تا پایان زندگیش به وی خواهد بخشید.

مالک در راه خود به مصر مهمان آن شخص شد و آن مزدور خریداری شده هم فرمان معاویه را به اجرا درآورد و جهان اسلام و امیرالمومنین را از سرداری عارف به حق بی بهره ساخت چون خبر مرگ مالک را به معاویه دادند، با شادمانی و سرمستی غرور گفت: «ان لله جنود فی العسل»، یعنی خدای را سپاهیانی در عسل است. سپس گفت: «علی دو بازو داشت، عمار یاسر که او را در جنگ صفین از وی گرفتیم و مالک اشتر که در این جا آن بریدیم».

و هنگامی که خبر شهادت مالک به امیرالمومنین رسید، گفت:

«مالک، و ما مالک! و الله لو کان جبلا لکان فندا و لو کان حجرا لکان صلدا، لایرتقیه الحافر و لا یوفی علیه الطائر.» [۲۸۴].

آه، مالک و چه مالکی! سوگند به خدا اگر کوهی بود همتا نداشت و اگر

[صفحه ۴۷۶]

سنگی بود سخت بود و ناشکستنی. نه سم ستور بر چکاد آن فرامی رفت و نه پرنده بر فرازش پرواز می توانست کرد.

و با این کار، مالک به مصر نرسید و محمد بن ابی بکر، چنان که گفته شد، به فرمان امام بر کار خود ماند و به جنگ و گریز با دشمنان مشغول بود، تا این که در صفر سال ۳۸ ه او را هم به شیوه ای فجیع کشتند و مصر یکسره به دست عمرو بن عاص افتاد و تا سال مرگش (۴۳ ه) بی رقیب بر آن جا

حکومت راند.

اینک سرآغاز عهدنامه ای که امیرالمومنین (ع) به هنگام فرمانداری مالک اشتر بر مصر، برای او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم

هـذا ما امر به عبدالله علی امیرالمومنین، مالک بن الحارث الاشتر فی عهده الیه، حین ولاه مصـر: جبایه خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عماره بلادها.» [۲۸۵].

به نام الله آن بخشایشگر بس مهربان

ایـن اسـت پیمـانی که بنـده ی خـدا علی امیر مومنـان، مالـک اشـتر پسـر حـارث را در عهـد خـود به وی، هنگـامی که او را به فرمانـداری مصـر برگمـاشت، به وی فرمان داد برای: گردآوری خراج آن و جهاد کردن با دشـمنش و به سامان درآوردن کار مردم آنجا و آبادکردن سرزمین آن.

«امره بتقوی الله و ایثار طاعته و اتباع ما امره به فی کتابه: من فرائضه

[صفحه ۴۷۷]

و سـننه، التی لایسـعد احد الا باتباعها و لا یشـقی الا مع جحودها و اضاعتها و ان ینصـر الله سبحانه بقلبه و یده و لسانه، فانه، جل اسمه، قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه.» [۲۸۶].

به او فرمان می دهـد پروای خدا را داشـتن و فرمانبرداری از او را بر فرمان همگان برگزیدن و پیروی کردن آنچه در کتابش به وی فرمان داده است: از واجبها و سـنتهای او، که هیـچ کس جز با پیروی از آنها به نیک فرجامی نمی رسد و جز با نشـناختن و پایمـال کردن آنهـا به بـدفرجامی دچـار نمی شود و به وی فرمـان داد که خـدای پاک از هر کاستی را با دل و دست و زبانش یاری کنـد، زیرا او، که نامش شـکوهمند باد، یاری کسـی را که به یاری او برخاسـته و ارجمنـد ساختن آن کو خدا را ارجمند داشته، پایندانی کرده

است.

«و امره ان یکسر نفسه من الشهوات و یزعها عند الجمحات، ف(ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم الله)». [۲۸۷].

[صفحه ۴۷۸]

و او را می فرماید که نفس خود را از پیروی خواهشها بازدارد و به هنگام سرکشی ها ان را به خود بازگرداند، زیرا «بی گمان نفس بسیار فرمان دهنده ی به بدی است مگر این که خدا به مهربانی آن را نگذارد.»

«ثم اعلم یا مالک! انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل وجور و ان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من الامور الولاه قبلک و یقولون فیک ما کنت تقول فیهم.» [۲۸۸].

آنگاه بدان ای مالک! من تو را به سرزمینی روانه کرده ام که پیش از تو دادها و بیدادها از دستهای گوناگون بر آن رفته است و بدان که مردم در کارهایت چنان می نگرند که تو در کارهای فرمانداران پیش از تو خودت می نگریستی و درباره ات چیزی گویند که تو درباره ی آنان می گفتی.

«و انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده، فلیکن احب الذخائر الیک ذخیره العمل الصالح، فاملک هواک و شح بنفسک عما لا یحل لک، فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احبت او کرهت.» [۲۸۹].

و بی گمان بر شناخت شایستگان با گفته هایی می توان راه یافت که خدا

[صفحه ۴۷۹]

برای آنان بر زبانهای بندگانش روانه می گرداند، پس باید دوست داشتنی ترین اندوخته ها در نزد تو اندوخته ی کار شایسته باشد، پس مهار خواسته ات را به دست گیر و برای نفست درباره ی چیزی که برایت روا نیست زفتی پیشه کن، زیرا زفتی پیشه کردن برای نفس دادن داد آن در چیزی است که دوست دارد یا خوش ندارد

«و اشعر قلبک الرحمه

للرعیه و المحبه لهم و اللطف بهم و لا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم، فانهم صنفان: اما اخ لک فی الدین، او نظیر لک فی الخلق، یفرط منهم الزلل و تعرض لهم العلل و یوتی علی ایدیهم فی العمد و الخطا، فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه، فانک فوقهم و والی الامر علیک فوقک و الله فوق من ولاک!» [۲۹۰].

و دلت را در لابه لای مهربانی با مردم و دوستی به آنان و لطف نسبت

[صفحه ۴۸۰]

بدیشان بپوشان و مبادا بر مردم جانور و ددی درنده باشی که خورد نشان را غنیمت شماری، زیرا مردم از دو دسته و گونه بیرون نیستند: یا برای تو برادری دینی هستند، یا همانندی تو در آفرینش، لغزشها از آنان سر می زند و آسیبها بدانان دچار می گردد و در کارهای آگاهانه یا ناآگاهانه ی سهوی خوب و بد که انجام داده اند مواخذه می شوند، از این روی از بخشودن و گذشت خود به آنان ببخشای همانگونه که دوست داری خدا از بخشودن و گذشت خود به تو ببخشاید، زیرا تو بر سر آنان هستی و واگذارنده ی فرمان بر عهده ی تو بر سر تو است و خدا بر سر آن کس که کار را به تو سپرده است! ...

این عهد سراسر حکمت آمیز و عبرت آموز، مفصل است و اگرچه سزاوار است همه ی بخشهای آن شرح و تفسیر شود، لیکن چون این کتاب گنجایش آن را ندارد، تنها به ترجمه ی بخشهایی از آن بسنده شد و خواننده را به بررسی و ترجمه و شرح کامل این عهد فرامی خواند.

[صفحه ۴۸۱]

غوغای نهروان

پس از این که حروراءنشینان، با سخن

روشنگرانه ی امیرالمومنین به کوفه بازگشتند و همه ی مردم مسلمان در عراق و دیگر سرزمینها، چشم به راه نتیجه ی داوری به سر می بردند، مساله ی مصر و برخی دیگر از رخدادها، زمینه ای شدند که فتنه انگیزان بار دیگر افرا ساده دل و سطحی را به همان اندیشه ی نادرست و انحرافی و شعار «لا حکم الا لله» برانگیزند. این گروه در مسجد و در انجمنهایی پیوسته این شعار را سر می دادند و اندیشه های مردم را دچار آشفتگی و لرزش می کردند. لیکن امیرالمومنین ازاین شعار دجار هیچگونه تزلزل و تردید نمی شد و پیوسته در برابر آن به روشنگری و آموزش حکمتهای الاهی و انسانی می پرداخت. و در برابر آن گروه واکنش منفی نشان نداد، بلکه به آنها گفت: «تا شما در میان ما به سر می برید، از سه حق بهره مند هستید: نخست این که کسی نمی تواند شما را از آمدن به مسجد برای انجام عبادات (و گفتگو و مذاکره ی سیاسی و عقیدتی) جلوگیری کند، دوم آن که سهم شما از بیت المال مانند دیگران، به طور کامل به شما پرداخت می شود و سوم آن که تا با ما نجنگیده اند ما هم بر روی شما شمشیر نمی کشیم». [۲۹۱].

امام علی (ع) که در مسائل اقتصادی بسیار سختگیر و سازش ناپذیر و بی گذشت بود و نمی گذاشت که اندك حقی از مردم پایمال شود، در مسائل عقیدتی و سیاسی آزادی کامل می داد و زمینه ی باز و روشنی برای مخالف فراهم می کرد تا اندیشه ی خود را آزادانه بیان کند. آنگاه با دلیل و سخن منطقی و حجت محکم به پاسخ وی می ایستاد. به یاران کم تحمل سفارش می کرد که هرگز نباید اندیشه را با زور پاسخ

[صفحه ۴۸۲]

دا و یا

بر اثر خشم و عصبانیت، به زدن و بد گفتن سقوط کرد، بلکه می فرمود ما الحمدلله دارای حجت و منطق هستیم و شایسته است با زبان نرم و استدلالی با مخالفان روبه رو شویم.

امام با چنین اندیشه و باوری، تلاش می کرد که این جریان با گفتگو و استدلال به پایان رسد، یا جهت شکوفا شدن اندیشه ها، پیش برود، لیکن فتنه انگیزان که سود خود را در زیان امت مسلمان می دیدند و گفتگو را به سود مردم و زیان خویش می دانستند، کار را به رویارویی مسلحانه و قهرآمیز کشانیدند.

تلاشهای آشتی جویانه ی امام به جایی نرسید و جریان خوارج، دسته دسته، یا به صورت فردی، آشکار و نهان، به بیرون کوفه خزیدند و پس از تشکل یافتن در میان شهرها و روستاها به راه افتادند و با هرکس روبه رو می شدند، به شیوه ی تفتیش عقاید، باور درونی او را می پرسیدند. اگر پاسخ او با باور نادرست خودشان هماهنگ بود او را رها می کردند و اگر سخنی ناسازگار با خواست و اندیشه ی سبک آنان می گفت او را می کشتند. گزارشهایی پی در پی از چنین رفتارها به امام می رسید و بر نگرانی آن حضرت برای اندیشه و همبستگی و امنیت مردم افزوده می شد از این روی بدانان پیغام فرستاد که از این کارها دست بردارید و بیایید تا با هم به جنگ معاویه برویم، زیرا نتیجه ی داوری، چنان که پیش بینی می شد، برخلاف قرآن و برابر با خواست و نگرش افراد و گروه ها، به انجام رسید. اما آنان پیوسته بر روی نگرش کج خود پافشاری می کردند و از امام می خواستند که نخست از کفر خود توبه کند، سپس انان را به جنگ معاویه

گسیل دارد.

نزدیک به دوازده هزار نفر از اینان بیرون رفتند و سپاهی تشکیل داده تصمیم گرفتند با امام بجنگند. امام که باز هم از آنان ناامید نشده بود، برای سخن گفتن با آنان بیرون رفت و چون به دسته ای از آنان رسید به آنها چنین گفت:

«فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطات و ضللت، فلم تضللون عامه امه

[صفحه ۴۸۳]

محمد، صلی الله علیه و آله، بضلالی و تاخذونهم بخطئی و تکفرو نهم بذنوبی؟! سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء و السقم و تخلطون من اذنب بمن لم یذنب.» [۲۹۲].

پس اگر چیز جز این را نمی پذیرید که ادعا کنید من اشتباه کردم و گمراه شدم، چرا همه ی امت محمد (ص) را به گمراهی من گمراه می دانید و به اشتباه من آنان را به کیفر می گیرید و به گناهان من همه را کافر به شمار می آورید؟! شمشیرهایتان بر شانه آنها را در جاهای تندرستی و بیماری می گذارید و هرکس را که گناه کرده است با کسی که گناه نکرده است درهم می آمیزید.

در این سخن، امیرالمومنین به آنان می گوید که اگر حاضر نیستید هیچ دلیل و منطقی را درباره ی درستی کار من درباره ی پذیرش حکمیت بپذیرید و بر ادعای سخیف خود در این که من خطاکار و گمراه هستم پافشاری می کنید، گیرم که ادعای شما درست باشد، من به تنهایی دارای چنین حالتی به پندار شما هستم، پس چرا همه ی مردم را، به گناه طرفداری از حق و دست برنداشتن از حق، به یک چوب می رانید و یک حکم درباره ی همه ی کسانی که چون شما نمی اندیشند صادر می کنید و چرا با همگان، چه خوب و چه بد، با زبان

زور و شمشیر رویارو می شوید و منطقی جز شمشیر

[صفحه ۴۸۴]

ندارید؟

و به دنبال این سخن سرزنش آمیز، به سنت پیامبر گرامی استناد می کند و می گوید: شما خوب می دانید که پیامبر زناکار را سنگسار می کرد، سپس بر مرده اش به عنوان یک مسلمان نماز می خواند و جاوارمانده اش را به خانواده اش می داد و قاتل را به کیفر کارش می کشت و جاوارش را به خانواده اش به ارث می داد، دست دزد را می برید و زناکار بی همسر را تازیانه می زد و سپس سهم آنان از غنیمت را به آنها می پرداخت و اجازه می داد که با زنان مسلمان ازدواج کنند، بااین که پیامبر آنان را به کیفر می رسانید و حق خدا را درباره ی ایشان برپای می داشت و آنان را از بهره ی اسلامشان بازنمی داشت و نامشان را از میان نام مسلمانان بیرون نمی کرد. و آنگاه شما از همه ی مردم بدترید و از کسانی هستید که شیطان آنان را به پرتگاه دوری و بیابان گم و گوری انداخته است!

«و الزموا السواد الاعظم، فان یدالله علی الجماعه. و ایاکم و الفرقه! فان الشاذ من الناس للشیطان. کما ان الشاذ من الغنم للذئب.» [۲۹۳].

با اکثریت بزرگ مردم همراه شوید، زیرا دست (مهربانی و بخشایش) خدا بر سر مردم به هم پیوسته و یکپارچه است. و شما را از پراکندگی سخت پرهیز می دهم! زیرا انسان تک رو شکار شیطان است، چنان که گوسفند از گله جداافتاده بهره ی گرگ است.

سپس درباره ی نادرستی شعار آنان که تفرقه ساز و اختلاف افکن است سخن می گوید و فرمان می دهد که با وضعی که پیش آمده، چنان شعاردهنده ای را باید

[صفحه ۴۸۵]

کشت، چنان که حکمیت هم باطل و بی ارزش است و چون بر پایه ی قرآن داوری نشده است

ما هیچ تعهدی در برابر ان نداریم.

و چون این سخنان بر آن گروه کم خرد موثر واقع نشد، امیرالمومنین به کوفه بازگشته از مردم خواست برای بازگشت به شام ساز جنگ ببینند. لیکن بسیاری از کوفیان گفتند که چون گروه خوارج یک سپاه تشکیل داد همگان را از زن و مرد و کودک و بی گناه و با گناه را از دم تیغ می گذرانند و ما در پشت سرمان، اگر آهنگ شام کنیم، آسوده دل نیستیم، نخست ما را به جنگ اینان ببر و از شرشان رهایی بخش، سپس به جنگ با شامیان می پردازیم.

امام از این کار سخت ناخشنود بود، زیرا هم اینان خودی بودند و جنگ با برادران زخم تازه ای ریشه دارتر از دو جنگ پیشین، در تن زخم دار و نزار مسلمانان پدید می آورد و هم این دسته، دارای اندیشه ای بودند و افراد ساده دل و عادی خوارج به دنبال حق بودند و به باطل افتاده بودند و هرچه با اندیشه- چه حق باشد و چه باطل- بیشتر بجنگند، آن اندیشه گسترش بیشتر پیدا می کند، هاله ای از مظلومیت بر گرد چهره اش ترسیم می شود و ظاهربینان و احساسی رفتاران را بیشتر جذب می کند و سرانجام به صورت یک مذهب مقدس و یک آیین شایان احترام درمی آید و هیچ کاری در برابر آن نمی توان انجام داد. اندیشه را باید با اندیشه و حجت و برهان ناتوان کرد یا از میان برداشت. از این روی امیرالمومنین درباره ی آنان می گوید:

«لا تقاتلوا الخوارج بعدی، فلیس من طلب الحق فاخطاه، کمن طلب الباطل فادرکه.» [۲۹۴].

[صفحه ۴۸۶]

پس از من با خوارج پیکار نکنید، زیرا کسی که حق را خواست و در یافتن آن به خطا افتاد، مانند کسی

نیست که به دنبال باطل رفت و بدان دست یافت.

منظور امام آن است که خوارج به دنبال حق بوده اند، لیکن در این راه به باطل رسیده اند و می پندارند که همان حق است. شایسته است که با استدلال و گفتگو و با روشی نرم آنان را روشن کرد. اینان همه کسانی، چون معاویه و عمرو بن عاص و دار و دسته ی آنان، نیستند که از آغاز آگاهانه به دنبال باطل که دست یافتن به قدرت و حکومت است، بودند و به هر بهایی و از هر راهی بود، بدان دست یافتند. با اینان جز با زبان سلاح نمی توان سخن گفت، زیرا اینان حق را می شناسند و در نادانی و تیرگی نیستند که بتوان آنان را با دلیلو برهان به راه روشن حق راهنمایی شد.

و سرانجام امام که هیچ راهی برای بردن کوفیان به جنگ در برابر خود ندید، به ناچار و با تلخی تمام، با سپاهی به سوی خوارج به راه افتاد.

همین که سپاه را به راه افتاد، ستاره شناسی که به پندار خود ساعت سعد و نحس را بر طبق حرکت ستارگان می تواند بشناسد، راه بر امام گرفته گفت: «اگر در این هنگام بروی می ترسم به پیروزی نرسی، زیرا من این هنگام را با توجه به جایگاه ستارگان نحس می بینم». امام در پاسخ او گفت:

«اتزعم انک تهدی الی الساعه التی من سار فیها صرف عنه السوء؟ و تخوف من الساعه التی من سار فیها حاق به الضر؟ فمن صدقک بهذا فقد کذب القرآن و استغنی عن الاستعانه بالله فی نیل المحبوب و دفع المکروه و تبتغی فی قولک للعامل بامرک ان یولیک الحمد دون

[صفحه ۴۸۷]

ربه، لانک-

بزعمک- انت هدیته الی الساعه التی نال فیها النفع و امن الضر!» [۲۹۵].

آیا ادعا می کنی که تو به ساعتی راه می نمایی که هرکس در آن به راه افتد بدی از او بازگردد؟ و از ساعتی می ترسانی که هرکس در آن به راه افتد زیان او را در برگیرد؟ پس هرکس تو را بدین ادعا راست بداند قرآن را دروغ دانسته است و از یاری خواستن از خدا در رسیدن به چیزی که دوست دارد و دور کردن آنچه خوش ندارد خود را بی نیاز دانسته است و در گفتارت از اجراکننده ی فرمانت می خواهی که تو را سزاوار ستایش و سپاس بداند نه پروردگارش را، زیرا تو- به پندار به سود دست یافته است و از زیان رها شده است!

با این سخن امیرالمومنین درمی یابیم که سعد و نحس و تاثیر ستارگان بر کارها و رفتار روزانه ی انسا نها سخنی بی پایه و از جاوارمانده های دوران جاهلیت در تمدنها و فرهنگ های مصر و روم و ایران و چین و هند است. اسلام که در دوران رشد اندیشه و خرد انسان پدید آمد، مردم را از این خرافه ها به روشنایی دانش درآورد و آموزش داد که بر مجتمع های بشری و رفتار همه ی انسانها و بر سراسر جهان آفرینش قانونی هدفدار فرمانرواست که آن قانون از اراده و مشیت پروردگار

[صفحه ۴۸۸]

جهان سرچشمه می گیرد و شناخت آن قانون و هماهنگ ساختن حرکت اجتماع انسانی با آن، به رشد و کمال و نیک فرجامی انسانها می انجامد و نشناختن یا نادیده گرفتن آن، به سقوط و نابودی و بدفرجامی فرد یا مجتمع کشانیده می شود.

سپس امام رو به سپاهیان همراه خود کره گفت:

«ایها الناس، ایاکم و تعلم

النجوم، الا ما يهتدى به فى بر او بحر، فانها تدعو الى الكهانه و المنجم كالكاهن و الكاهن كالساحر و الساحر كالكافر و الكافر فى النار. سيروا على اسم الله.» [۲۹۶].

مردم، شمارا از ستاره شناسی بازمی دارم، مگر آن اندازه که با آن در بیابانی یا دریایی راه یابند، زیر اخترشناسی به غیبگویی کاهنانه فرامی خواند و اخترشناس مانند غیبگو است و غیبگو مانند جادوگر و جادوگر چون کافر است و کافر در آتش. به راه بیفتید بر پایه ی نام خدا.

در این بخش امیرالمومنین از آموزش اخترشناسی به معنای خرافی و زمینه ای برای پیشگویی بازمی دارد و به ستاره شناسی علمی برای راه یافتن در بیابان بی نشان و دریای بیکران کاری ندارد، زیرا پیشگویی کار کاهنانی بود که خود را دانا به راز جهان آفرینش در زمین و آسمان می دانستند و به قوانین حاکم بر جهان آفرینش و اراده و مشیت پروردگار ناآشنا و بی اعتنا بودند، زیرا همین شیوه است که به کفر، یعنی نادیده گرفتن حقایق روشن می انجامد و چنین سرانجامی سوختن و نابود شدن سرشت انسانی است و در پایان به سپاه فرمان می دهد که بر پایه ی اتکاء به نام خدا به راه بیفتد. نام خدا نفی کننده ی خرافات و بی دانشی هاست و نیروبخش انسانهای خردمند و رشد یافته ای است که سراسر جهان را یکپارچه از اراده و فرمان او می دانند.

در تاریخ ها نوشته اند که امام پس از پیروزی بر خوارج و بازگشتن به همان جایی که ستاره شناس چنین سخنی گفته بود، بار دیگر نادرست بودن این گونه

[صفحه ۴۸۹]

پیشگویی ها را به مردم یادآوری کرد و آنان را به آموزش دیدن بیشتر از رهنمودهای قرآن و پیامبر فراخواند.

امام به سوی نهروان که

خوارج در آن جا گرد آمده بودند، به راه افتاد. گزارشگران به وی گفتند که آن گروه از پل نهروان گذشته اند و بدان سوی رودخانه رفته اند، امام که روحیه ی آن افراد را به خوبی می شناخت و آینده ی آنان را از پیامبر گرامی شنیده بود گفت:

«مصارعهم دون النطفه. و الله لا یفلت منهم عشره، و لا یهلک منکم عشره.» [۲۹۷].

جایگاه به زمین افتادنشان این سوی آب است. به خدا سوگند که ده تن از آنان از کشته شدن نمی رهد و ده تن از شما کشته نمی شود.

امام با سپاه خود به رودخانه ی نهروان رسیدند و دیدند که خوارج در این سوی رود، سپاه آراسته آماده ی جنگ اند. گزارشگران گفتند که آنان نخست از رودخانه گذشته بودند، لیکن پیش خود گفتند که ممکن است امام به دنبال آنان نرود، برگشته در این سوی رودخانه جای گزیده اند.

امام، به شیوه ی همیشگی، با آنان به گفتگو ایستاد و حقایق را بر ایشان روشن کرد هشت هزار نفر از آنان به راه حق بازگشتند، امام آنان را آزاد گذاشت که هر کاری می خواهند انجام دهند، بیشتر آنان به خانه های خود رفتند و اندکی هم به

[صفحه ۴۹۰]

سپاه امام پیوستند. چهارهزار نر بر سر عناد و دشمن خویی خود ایستادند، امام به آنان گفت:

«فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر و باهضام هذا الغائط، علی غیر بینه من ربکم و لا سلطان مبین معکم، قد طوحت بکم الدار و احتبلکم المقدار! و قد کنت نهیتکم عن هذه الحکومه فابیتم علی اباء المنابذین، حتی صرفت رایی الی هواکم و انتم معاشر اخفاء الهام، سفهاء الاحلام و لم آت- لا ابالکم- بجرا و لا اردت لکم

ضرا.» [۲۹۸].

[صفحه ۴۹۱]

پس من شـما را هشداردهنده ای هسـتم که بی هیچ دلیل آشـکاری که از پروردگارتان در دست داشـته باشید و نه هیچ حجت روشنگری به همراهتان، کشته در میان این رودخانه و در پستی های این گودی افتاده باشید، خانه به پرتگاه های دورتان افکند و سـرنوشت به دام بلا گرفتار سازد! شـما را از این داوری بازداشته بودم پس شما مانند مخالفان و دشمنان سرباز زدید، چندان که نگرش خود را به سوی خواست شـما بازگردانیدم و شما گروهی هستید سبک سر و کم خرد، در حالی که- بی پدران- نه بلایی بر سرتان آورده ام و نه بدی و به تنگنا انداختی برایتان خواسته ام.

امام پس از این سـخن به سوی سـپاه خود رفت و بـدانان فرمود که به جنگ آغاز نکننـد. خوارج که چنین دیدنـد به تیراندازی دست زدند و باز هم امام یاران خود را از پاسخ دادن بازداشت. سـرانجام یکی از یاران امام از تیز آنان از پا درآمد، آنگاه امام به یاران گفت: اکنون حجت بر ما تمام شـد، یکباره بر آنان بتازیـد. خوارج هم با دادن مژده ی بهشت به یکدیگر بر سـپاه امام تاختنـد و هنوز پاسـی از روز نگذشـته بود که از خوارج جز چند تن باقی نماند. امیرالمومنین اجازه داد که کشـتگان دشـمن را کسانشان اگر می خواهند به شهر ببرند و یا در همان جا به خاک سپارند.

به امیرالمومنین گفتند: همه ی آن گروه کشته شدند. امیرالمومنین گفت:

«کلاـ و الله، انهم نطف فی اصـلاب الرجـال و قرارات النسـاء، کلمـا نجم منهم قرن قطع، حـتی یکون آخرهـم لصوصـا سـلابین.» [۲۹۹].

[صفحه ۴۹۲]

نه چنین نیست سوگند به خدا، بی گمان نطفه هایی هستند در پشت مردان و زهدانهای زنان،

همین که شاخی از آنان سر برآرد بریده شود، تا این که پسین کسانشان دزدانی شوند رباینده ی دارایی دیگران.

آری هیچ اندیشه ای با کشته شدن دارندگانش از میان نمی رود، در نسلها و عصرهای آینده می ماند و گسترش می یابد و دست به دست در پهنا و درازنای روزگار به پیش می رود و به شاخه ها و دسته ها بخش می گردد و سرانجام اندیشه ی حق در وجود افرادی پاک و نیالوده- اگرچه به شمار اندک باشند- می ماند و اندیشه ی باطل در سردارندگانش، با همه ی آلودگی ها و ناپاکی هایشان، چون کف روی آب، از میان می رود و آنگاه ناچار می شوند، برای اثبات وجود خود، ه دزدی و راهزنی بپردازند و یا به راهزنی اندیشه های سبک دیگران دست بزنند.

امام پس از پایان جنگ و غوغای بی پایه و هیاهوی بسیار خوارج، با تلخی و اندوه بسیار از آنچه پیش آمده است، به میان کشتگانشان رفت و به آنها گفت:

«بوسا لکم، لقد ضرکم من غرکم!»

(فقیل له: من غرهم یا امیرالمومنین؟ فقال:)

«الشیطان المضل و الانفس الاماره بالسوء، غرتهم بالامانی و فسحت لهم بالمعاصی و وعدتهم الاظهار، فاقتحمت بهم النار.» [۳۰۰].

[صفحه ۴۹۳]

بدا بر شما، به زیانتان افکنده آن کس که شما را فریفته است!

(گفتند: چه کسی آنان را فریفته، امیرالمومنین؟ پس گفت:)

شیطان گمراه کننده و نفسهای به بدی فرمان دهنده، آنان را با آرزوها فریفتند، و با نافرمانی ها راه را بر ایشان گشودند و پشتیبانی و پیروزی را بدانان نوید دادند و سرانجام آنان را کورکورانه به سر در آتش افکندند

آری کسانی که شیوه ی درست اندیشیدن را رها کرده، از آموزشهای ژرف به رویه و لفظ بسنده می کنند، از راه حق و دیدن مغز به دور می افتند و

چون در سراشیبی گمراهی افتادند، در هر گام آرزوهایی زیباتر و راهی هموارتر در برابر خود می بینند و بر شتاب خود می افزایند، لیکن در پایان راه و در بن پرتگاه جز آتش و نابودی چیزی نمی بینند و آنگاه که کار از کار گذشته و راه بازگشت را به سوی خود بسته می بینند و بر شتاب خود می افزایند، لیکن در پایان راه و در بن پرتگاه جز آتش و نابودی چیزی نمی بینند و آن گاه که کاراز کار گذشته و راه بازگشت رابه سوی خود بسته می بینند، درمی یابند که راهنما و برانگیزنده ی آنان، دشمن آشکارشان شیطان است و در آن هنگام پشیمانی هیچ سودی بر ایشان ندارد.

جریان خوارج، با دو جریان یگر ناکثین یا پیمان شکنان که جنگ جمل را علیه امام به راه انداختند و قاسطین یا ستمگران که پیکار صفین را برپا ساختند، تفاوت بسیار داشت، زیرا اینان دارای اندیشه ب ودند و به دنبال حق بودند که به علت شیوه ی نادرست در پیش داشتن، به گمراهی افتادند و امام در برابر آنان با دشواریهای بسیار روبه رو بود، لیکن بینش ژرف و آینده نگر امام و پایبندی او به حق و داشتن

[صفحه ۴۹۴]

خرد و دریافتی ژرف و گسترده، او را واداشتند که بی هیچ دودلی و تزلزلی با این افراد نیز، پس از روشنگری و اتمام حجت، به نبرد برخیزد و در همان هنگام آینده ی آنان را هم به روشنی ببیند و به دیگران یادآوری کند کسانی که دریافتی پست و زمینی داشتند، نمی توانستند ژرفای حقایقی را که امام می دید برتابند، از این روی، پیش از به انجام رسیدن آینده نگری ها، با یک داوری شتابزده امام را دروغگو

انگاشتند. امام در این باره گفت:

«فقمت بالامر حین فشلوا و تطلعت حین تقبعوا و نطقت حیت تعتعوا و مضیت بنور الله حین وقفوا. و کنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا، فطرت بعنانها و استبددت برهانها، کالجبل لاتحرکه القواصف و لا تزیله العواصف. لم یکن لاحد فی مهمز و لا لقائل فی مغمز. الذلیل عندی عزیز حتی آخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی آخذ الحق منه. رضینا عن الله قضاءه و سلمنا لله امره!

اترانی اکذب علی رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم؟ و الله لانا اول من صدقه، فلا اکون اول من کذب علیه.» [۳۰۱].

[صفحه ۴۹۵]

پس به هنگامی که به سستی نشستند به کار برخاستم و هنگامی که سر در لاک خود فروبردند گردن برافراشتم و آنگاه که در سخن درماندند به گفتار زبان گشودم، و آن گاه که باز ایستادند در پرتو روشنی خدا به راه افتادم. بانگ سخنم از همه ی آنان فروتر بود و گوی پیشی جستنم فراتر، پس مهار اسبش را گرفته به پرواز درآمدم و جام برنده را ویژه ی خود گرداندم. (در برابر پیشامدها) چون کوهی ایستادم که تندرهای درهم شکننده آن را نجنبانند و بادهای توفنده از جایش نلرزانند. نه هیچ کس را درباره ی من راه خرده گیری بوده است و نه گوینده ای را جای زخم زبانی. خوار در نزد من ارجمند است تا آنگاه که حق او را بگیرم و نیرومند در نزد من ناتوان تا هنگامی که حق را از او بازستانم. از خدا فرمان او را با خشنودی پذیراییم و دستورش را گردن نهاده ایم!

چنین می نگرید که من بر پیامبر خدا (ص) دروغ ببندم؟ به خدا من نخستین

کسی بودم که او را راست دانست، پس نخستین کسی نیستم که بر او دروغ بندد.

و با این سخن، بینش و آینده نگری خود را در گذشته و رفتار و موضع گیری به حق در برابر گروه ها و شخصیت ها را نشان داد. او پایبند به حق بود و در برابر گرفتن حق ستم رسیده از ستمگر، از هیچ کس هراسی به دل راه نمی داد و همچنان بر این جایگاه استوار ایستاده بود.

[صفحه ۴۹۷]

پس از نهروان

پس از فروخفتن غوغا و هیاهوی خوارج در نهروان و رفع نگرانی کوفیان از خطر آنان، امیرالمومنین به سپاه بازگشته از جنگ، دستور داد که بی درنگ راهی شام شوند. لیکن سپاهیان گفتند: امیرالمومنین، از این جنگ به رنج و خستگی دچار شده ایم، شمشیرها و نیزه هایمان شکسته است، اسبهایمان تیمار می خواهند و برای جنگ دیگر باید توشه برگیریم، چند روز به ما فرصت بده.

با این که امیرالمومنین می دانست که این سخنان بهانه است، اما چون نمی خواست آنان را به کاری مجبور کند، به آنها گفت: پس برای انجام این نیازها در اردوگاه نخیله گرد آیید و به خانه هایتان نروید که دیدار زن و فرزند شما را از آلودگی جنگی بازدارد.

آنان پذیرفتند، لیکن اندک اندک، دسته و دسته و تک تک ا اردوگاه به خانه های خود خزیدند. چون امام دید که شمار کمی از سپاهیان در آن جا مانده اند، با سرزنش سخت آنان ناچار به ترک اردوگاه شد.

از سوی دیگر، معاویه که از این رفتارها و بهانه جویی ها آگاهی داشت، برای نیرومند نگاه داشتن روحیه ی شامیان و از نیرو انداختن و به سستی کشانیدن مردم عراق، با برنامه ای حساب شده، سرداری خونخوار و بی رحم به گوشه و کنار

سرزمین زیر فرمان امام گسیل می کرد و بدانان دستور می داد که هرکس را در سر راه خود دیدند بکشند و دارایی هایشان را بربایند و پیش از آن که خبر به کوفه رسد و سپاه پیگرد برسند، با شتاب به شام بازگردند.

[صفحه ۴۹۸]

این سیاست عملی شد و تاثیر خود را بر مردم عراق گذاشت. امام هر بار مردم را به برخاستن و پیگرد دشمن فرامی خواند و چون از جای نمی جنبیدند، یا به اندازه ی کای به حرکت درنمی آمدند، یا با سرت لازم به پیگرد راهزنان نمی شتافتند، به نکوهش و سرزنش آنان می پرداخت. در زیر چند نمونه از این نکوهشها آورده می شود:

پس از انجام بازی حکمیت، معاویه به یکی از سرداران خو به نام ضحاک بن قیس فرمان داد با تنی چند از افرا شامی، به عراق برود و چون راهزنان بر کاروان کسانی که راهی حج هستند بتازد. ضحاک چنین کرد و شماری از حج گزاران را کشت و به شام برگشت، چون به امام گزارش دادند چنین گفت:

«ایها الناس، المجتمعه ابدانهم، المختلفه اهواوهم! کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء! تقولون فی المجالس: کیت و کیت، فاذا جاء القتال قلتم: حیدی حیاد! ما عزت دعوه من دعاکم و لا استراح قلب من قاسام. اعالیل باضالیل و سالتمونی التطویل، دفاع ذی الدین المطول. لایمنع الضیم الذلیل! و لا یدرک الحق الا بالجد!» [۳۰۲].

[صفحه ۴۹۹]

مردم! ای کسانی که تنهایشان فراهم است و خواستهایشان با هم ناسازگار! سختتان سنگ های سخت را از هم می پاشد و رفتارتان دشمن را درباره ی شما به طمع می اندازند! در انجمنها می گویید: چنین و چنان، اما همین که کارزار پیش آمد گویید: کنار برویم و

گریزان! نه فراخوان خواننده ی شما به ارجمندی رسد و نه دل کسی که با شما به دشواری دچار شده به آسودگی دست یابد. بهانه هایی است بی پایه و از من خواستار به درازا کشانیدن جنگ شده اید، همچون بدهکار دست به دست کننده. تن دهنده به خواری، ننگ را از خود دور ندارد و حق جز با تلاش به دست نیاید!

و در دنباله ی سخن از سردرد به آنها نهیب می زند:

«ای دار بعد دارکم تمنعون؟ و مع ای امام بعدی تقاتلون؟ المغرور و الله من غررتموه و من فاز بکم فقد فاز- و الله- بالسهم الاخیب و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل. اصبحت و الله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم و لا اوعد العدو بکم. ما بالکم؟ ما دواوکم؟ ما طبکم؟ القوم رجال امثالکم. اقولا بغیر علم؟! و غفله بغیر ورع! و طمعا

[صفحه ۵۰۰]

فی غیر حق!؟» [۳۰۳].

دشمن را از چه خانه ای پس از خانه ی خودتان بازمی دارید؟ و با کدام امام پس از من با دشمن کارزار می کنید؟ فریب خورده، به خدا سوگند، کسی است که شما فریبش داده اید و کسی که به وسیله ی شما پیروز شود، به خدا سوگند با تیر باخته تر به پیروزی دست یافته است و هرکس به وسیلی شما تیربیندازد با تیر سرشکسته ی بی پیکان تیر انداخته است. به خدا به روزی افتاده ام که دیگر نه گفتارتان را راست بدانم و نه به پیروزی تان چشم بدوزم و نه به وسیله ی شما دشمن را تهدید کنم. شما را چه می شود؟ درمانتان چیست؟ درمان کردنتان چگونه است؟ آن مردم کسانی هستند مانند خود شما. آیا گفتاری است بی هیچ دانشی؟ و غفلتی است

بی هرگونه پارسایی! و چشمداشتی است در غیر حق!؟

امام این سخن تلخ و نومیدانه را هنگامی به زبان آورده که بارها با رهنمودهای نرم و حکمت آمیز آنان را به جنگ تشویق کرده لیکن سودی نبخشیده است و هر روز بهانه های نوی ساز کرده اند که به جنگ نروند و داغ ننگ را با تیغهای آخته از پیشانی خود برندارند. از این روی دشمن به تاخت و تازهای دیگری دست زد تا به

[صفحه ۵۰۱]

مقصود نزدیکتر شود و امام پیوسته آنان را به دفاع شرافتمندانه از خود و مردم بی دفاع سرزمین خود فرامی خواند و آنان کم تر توجه می کردند. پس از نبرد نهروان نیز امام از مردم خواست که بی درنگ به میدان صفین بازگردند و آن مردم باز هم سستی و کوتاهی ورزیدند، تا این که امام به آنها گفت:

«اف لکم! لقد سئمت عتابکم! ارضیتم بالحیاه الدنیا من الاخره عوضا؟ و بالذل من العز خلفا؟ اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمره و من الذهول فی سکره. یرتج علیکم حواری فتعمهون و کان قلوبکم مالوسه فانتم لاتعقلون. ما انتم لی بثقه سجیس اللیالی و ما انتم برکن یمال بکم و لا زوافر عز یفتقر الیکم.» [۳۰۴].

[صفحه ۵۰۲]

اف بر شما باد! خسته شده ام از بس شما را سرزنش کردم! آیا به جای زندگی بازپسین به زندگی این جهان خشنود شده اید؟ و به جای ارجمندی خواری را پسندیده اید؟ هرگاه شما را به جهاد با دشمنتان فراخواندم چشمان تان چنان از ترس در کاسه گردید که گویی در گرداب مرگ افتاده اید و از بیهوشی در حال مردم، راه گفتگویم بر شما بسته شده و به سرگردانی دچار می گردید

و گویی دلهایتان به دیوانگی دچار شـده خرد نمی ورزیـد. دیگر هرگز نه برای من کسانی قابل اطمینان هستید و نه سـتونی که ب توان بدان پشت داد و نه تکیه گاه های نیرومندی که به شما نیاز پیدا کرد.

و به دنبال آن به آنان فرمود:

«مـا انتم الاـ کابـل ضـل رعاتهـا، فکلمـا جمعت من جانب انتشـرت من آخر. لبئس لعمر الله- سـعر نار الحرب انتم! تکادون و لا تکیدون و تنتقص اطرافکم فلا تمتعضون، لاینام عنکم و انتم فی غفله ساهون. غلب و الله المتخاذلون! و ایم الله لاظن بکم ان لو حمس الوغی و استحر الموت، قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الراس.» [۳۰۵].

[صفحه ۵۰۳]

شما به چیزی جز شترانی هماننـد نیستیـد که ساربانهای آنها گم شـده انـد، همین که از سویی گرد آورده شوند، از سوی دیگر پراکنده گردند. بی گمان- به آیین خدا سوگند- که شـما برای افروختن آتش جنگ بدترین کسان هستید! نیرنگ به شـما می زنند و به نیرنگ دست نمی زنید، پیرامونتان به کاستی افتاده و شما خشمگین نمی شوید، چشم دشمن از نگریستن به شما برای به دست آوردن فرصت به خواب نمی رود و شـما در بیهشـی از خود بیخودکننـده ای فرورفته ایـد. به خـدا سوگنـد مغلوب اند کسـانی که به یاری یکـدیگر برنمی خیزنـد! و به خـدا سوگنـد یاد می کنم که به گمان من اگر پیکار گرم شود و آتش مرگ برافروزد، شما از فرزند ابی طالب جداشده باشید همانگونه که سر از تن جدا گردد.

[صفحه ۵۰۴]

خشم شدیـد امـام از مردمی که شـرافت انسـانی و ارزشـهای والاـی اجتمـاعی را نادیـده گرفته به ترس و آسـایش طلبی و بهانه جویی افتاده اند، از این سخنان به روشنی پیداست. در فرهنگ اسلام، جنگ هدف نیست، وسیله ای

است برای جلوگیری از کسانی که در برابر راه رشد و کمال بشر ایستاده اند و از حرکت تعالی جویانه و خداگونه شدن انسان ها مانع می شوند. امام می خواست مردمی آزاده و بااراده و آگاه تربیت کند که هریک به نوبه ی خود، توان رهبری و تربیت دیگر انسانها را به دست آورند و پیوسته با رفتن پویا و مشتاقانه ی به سوی خدا، اجتماع را با خود به تکامل برند، چون آن مردم از دریافت چنین آموزه ای بازمانده بودند و در سطح زندگی بشرهای جانورخوی و آسایش جوی خود را نگاه داشته بودند و نمی خواستند از این سطح فراتر روند، امام به درد و خشم دچار می شود و چنین بر سرشان فریاد می زند.

این رفتارها و حالات، از چشم دشمن هم پنهان نمی ماند و به شیوه ای پویا و خستگی ناپذیر، برنامه های توطئه آمیز خود را دنبال می کند و هر روز نقشی تازه می آفریند و دسیسه ای دیگر می چیند. یک روز ابن حضرمی در بصره به فتنه انگیزی دست می زند، روز دیگر خریت بن راشد ناجی از خوارج سر به شورش برمی دارد و در فارس و کناره های دریای فارس، افرادی را به نافرمانی برمی انگیزد و به جنگ و گریز می پرداز، بار دیگر نعمان بن بشیر، از عوامل معاویه به عین التمر که زیر و فرمان امام است می تازد و تنی چند از افراد بی دفاع و بی گناه را به خاک و خون می کشد که امام باز هم به نکوهش آن مردم، بدان جهت که به یاری برنمی خیزند فریاد می زند [۳۰۶]؛ و چون بانگ این فریاد نیز به جایی نمی رسد، معاویه یکی از افراد خونخوار خویش به نام بسر بن ابی ارطاه را به حجاز و یمن گسیل می دارد و

او مردم بسیاری را می کشد و کارگزار امام در یمن که عبیدالله بن عباس بوده در برابر بسر فرار می کند و چون بسر به مرکز یمن می رسد، دو کودک عبیدالله را سر می برد و به جنایتهای دیگری دست می یازد و با شتاب به شام بازمی گردد. [۳۰۷] سرانجام یکی

[صفحه ۵۰۵]

دیگر از روباهان شام، با چند هزار سوار، از فرصت تعطیلی ماه رمضان و به مرخصی رفتن سربازان از پادگان شهر، استفاده کرده به شهر هیت و انبار و مدائن می تازد. فرمانده پادگان، حسان بن حسان و سی نفر از سربازان بازمانده به دفاع برمی خیزند تا این که همگی به شهادت می رسند. سپس تجاوزگران به شهر وارد شده به خانه های مردم بی دفاع می ریزند و دارایی هایشان را می ربایند و کسی هم نبوده که از آنان به دفاع برخیزد. به امام گزارش می رسد که در این میان به خانه ی دو زن بی پناه، یکی مسلمان و دیگری یهودی که در زینهار مسلمانان است رفته زیورهایشان را برمی گیرند و آن دو زن جز گریه کاری از دستشان برنمی آمده است. امام با خشم و ناراحتی سخت برای مردم سخن می گوید و گزارش این فاجعه را به آنان می دهد و در میان سخن از شدت درد به خود سیلی می زند و تا هنگام شهادت لبخندی بر لبان او دیده نمی شود، زیرا در هنگام سرپرستی او چنین جنایتی انجام گرفته است و هیچ کس از یارانش به زدودن این ننگ برنخاسته است. در این سخنرانی نخست درباره ی جهاد چنین می گوید:

«اما بعد، فان الجهاد باب من ابوبا الجند، فتحه الله لخاصه اولیائه و هو لباس التقوی و درع الله الحصینه و جنته الوثیقه، فمن ترکه رغبه عنه

البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء، وديث بالصغار و القماءه و ضرب على قلبه بالاسهاب و اديل الحق منه بتضييع الجهاد و سيم الخسف و منع النصف!» [۳۰۸].

[صفحه ۵۰۶]

پس از (ستایش پروردگار و درود بر پیامبر و خاندان) بی گمان جهاد دری است از درهای بهشت، آن را برای دوستان ویژه اش گشاید و آن پوشش پرواپیشگی و زره استوار خدایی و سپر مطمئن اوست، پس هرکس از روی بی میلی آن را واگذارد، خدا جامه ی خواری بر تن او بپوشاند و ردای گرفتاری را بر قامتش راست گرداند و چنین کسی به خردی و پستی دچار شود و داغ پرگویی بیخردانه بر قلبش زنند و با پایمال کردن جهاد حق را از او گرفته به دیگران دهند و به کمبود و سختی نشاندار گردد و از دادگری و انصاف بی بهره شود.

آنگاه از تلاش های گذشته ی خود با آن مردم سخن می گوید:

«الا ـ و انی قد دعوتکم الی قتال هولاء القوم لیلا و نهارا و سرا و اعلانا و قلت لکم: اغزوهم قبل ان یغزوکم، فوالله ما غزی قوم قط فی عقر

[صفحه ۵۰۷]

دارهم الا ذلوا فتواکلتم و تخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات و ملکت علیکم الاوطان. و هذا اخو غامد و قد وردت خیله الانبار و قد قتل حسان بن حسان البکری و ازال خیلکم عن مسالحها. و لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المراه المسلمه و الاخری المعاهده، فینتزع حجلها و قلبها و قلائدها و رعثها، ما تمتنع منه الا بالاسترجاع و الاسترحام، ثم انصرفوا و افرین ما نال رجلا منهم کلم و لا اریق لهم دم.» [۳۰۹].

[صفحه ۵۰۸]

هان به یاد داشته باشید که من شبانه

و روزانه و پنهانی و آشکارا شـما را به کارزار با آن مردم فراخوانده ام و به شما گفتم: پیش از آن که با شما بجنگند به جنگ آنان بروید، زیرا سوگنـد به خـدا هیـچ مردمی هرگز در میانه ی خانه شان با آنان نجنگیـده اند جز این که به خواری شکسـت افتاده ان. پس شـما وظیفه ی خود را هریک بر عهـده ی دیگری انداختید و از یاری به یکدیگر دست برداشتید تا این که از هر سو بر سـرتان تاختند و سـرزمینهای تان را از چنگتان بیرون ساختند. و این شخصی از قبیله ی غامدی است، که سپاه سواره اش به انبار درآمد، حسان بن حسان بکری را کشته است و سپاه سواره ی شما را از پادگانهایشان بیرون رانده اند. و به من گزارش شـده است که از آنـان مردی بر زنی مسـلمان و دیگری هم پیمـان درمی آمـده خلخـال و دسـتبندها و گردنبنـدها و گوشـواره هایشان را می رباید و جز با گریه و زاری و درخواست مهربانی نتوانسـته اند او را از این کار بازدارند، سـپس بی هیچ کمبودی بازگشته اند و نه به یکی از آنان زخمی رسیده است و نه خونی از ایشان ریخته شده است.

[صفحه ۵۰۹]

آری چون مردمی احسـاس مسوولیت نکننـد و بـا پرگویی هـا و سـخنان بیخردانه ریشه ی بحران را درنیابنـد و هریک به دنبال سود خود برود و بار وظیفه ی خویش را بر گردن دیگری بینـدازد، دشـمن را بیش از پیش گسـتاخ کرده او را برمی انگیزد که بر خوی تجاوزکاری اش بیفزاید و جایگاه حمله و تجاوز را چنان که می خواهد برگزیند و تا ژرفاها و گستره های خانه ی این مردم بی تفاوت رسوخ کند و با دستبردی، اگرچه کوچک، پیروزی و نیرومندی خود و خواری و

ذلت پذیری دشمنش را به اثبات برساند. از همه ی اینها دردناکتر و فاجعه آمیزتر تجاوز به خانه های مردم بی دفاعی است که به اطمینان قدرت مرکزی دل آسوده در حریم امن خویش به سر می برند و هرگز انتظار چنین تجاوزی را نمی کشند.

و امام با درد و تاسف شدید در دنباله ی سخن می گوید:

«فلو ان امرا مسلما مات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما، بل کان به عندی جدیرا! فیا عجبا عجبا! و الله یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هولاءالقوم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم! فقبحا لکم و ترحا، حین صرتم غرضا یرمی. یغار علیکم و لا تغیرون و تغزون و لا تغزون و یعصی الله و ترضون! فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم: هذه حماره القیظ، امهلنا یسبخ عنا الحر و اذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم: هذه صباره القر، امهلنا ینسلخ عنا البرد. کل هذا فرارا من الحر و القر، فاذا کنتم من الحر و القر تفرون، فانتم و الله من السیف افر!» [۳۱۰].

[صفحه ۵۱۰]

پس اگر شخص مسلمانی پس از این پیشامد از تاسف بمیرد نه تنها هیچ سرزنشی بر او نیست، بلکه به نظر من او را سزاست که بمیرد! شگفتا شگفت! به خدا سوگند گرد آمدن آن مردم بر باطل خودشان و پراکندگی شما از گرد حق تان دل را می میراند و اندوه را به خود می کشاند! زشتی و اندوه شما را با، هنگامی که نشانی شده اید که به سوی آن تیر می اندازند، بر شما می تازند و شما نمی تازید،با شما می جنگند و شما نمی جنگید، فرمان خدا را نمی برند و خشنودید! چون در روزهای گرم به شما فرمان رفتن به

سویشان را دادم گفتی: این شدت گرماست، ما را مهلت بده تا گرما سبک شود و چون در زمستان فرمان رفتن به سوی آنان را دادم گفتید اینک سوز سرماست، بگذار سرما به پایان رسد. همه ی این سخن، گریختن از گرما و سرماست، پس هنگامی که شما از گرما و سرما می گریزید، به خدا سوگند از شمشیر گریزان ترید!

اگر شخصی که در اجتماع خود احساس مسوولیت می کند، از میدان قدرت دور باشد و در برابر ستمها و حق کشی ها کاری از دستش برنیاید، تنها به درد کشیدن و احساس تاسف بسنده می کند، لیکن اگر با همه ی حساسیتهایی که در برابر تجاوز ستمگران به حقوق افراد ناتوان دارد، قدرت و مسوولیت هم در اختیار او باشد و با نداشتن یار و یاور، نتواند ستم را از میان بردارد، یا توان جلوگیری از تجاوز به حق دیگران را نداشته باشد، درد و تاسف او به اندازه ای می رسد که آرزوی

[صفحه ۵۱۱]

مرگ می کند. امام پیوسته خود را برای چنین روزی آماده می کرد و هدفش از به دست گرفتن قدرت و حاکمیت «تنها و تنها برپا ساختن حق و از میان برداشتن باطل» [۳۱۱] بود و اکنون که حکومت به دست او افتاده است، پایین بودن درک همگانی و نابرابری سطح اندیشه و هدف فرمانده و پیشوا با اندیشه و هدف فرمان بران و پیروان، باعث شده که برنامه ی امام به اجرا درنیاید و باطل بر سطح اجتماع، گستاخانه و بی پروا، به حرکت درآید!

آیا هدف، برنامه و روش امام آرمانی و غیرقابل اجرا، در آن اجتماع و در آن روزگار و در همه ی اجتماع ها و روزگارها و عصرها و نسلهای دیگر بود؟ یا

علت دیگری نگذاشت که آن برنامه به اجرا درآید و امام به هدف مطلوب خود برسد!

به نظر می رسد که روش و برنامه و هدف امام، آرمانی و آسمانی بود، لیکن غیر قابل اجرا نبود، زیرا هدف امام تربیت انسان ها و به خداگونگی نزدیک کردن آنان بود، نه حکومت کردن بر بره ها! اگر هدف حکومت کردن، به هر بهایی و با هر ابزار و روشی بوده، امام ناموفق ترین حاکم در تاریخ به شمار می رود، اما اگر هدف را تربیت و تعالی به شمار آوریم، یک شرط دیگر برای تحقق چنین هدفی لازم است و آن بالا ـ بردن درک و فرهنگ اجتماع است، زیرا اگر زمینه مساعد نباشد، هیچ هدفی به تحقق نمی رسد.

نکته ی دیگر این که آیا باید با همان روش حکومت خواهان و قدرت طلبان مل کرد تا زمینه مساعد شود و درک بالا بیاید، آنگاه برنامه های آرمانی را به اجرا گذاشت؟ خیر! زیرا روش حاکمان قدرت طلب، نه تنها زمینه را مساعد نمی کند و افرادی با رشد و با فرهنگ پرورش نمی دهد، بلکه پیوسته زمینه را نامساعدتر و افراد را از اندیشه ی مناسب و فرهنگ لازم بی بهره تر می کند، از این روی امام می خواهد برنامه ی خود را با روشی هماهنگ و درخور، برای رسیدن به هدف به سزا و شایسته، در همین زمینه ی موجود و با همین مردم و در همان شرایط و اوضاع، به اجرا درآورد، اگرچه یک روز بیشتر فرصت نداشته باشد، زیرا کسی که برای حاکمیت ارزشهای

[صفحه ۵۱۲]

انسانی می کوشد، نه برای فرمانروایی خود، هیچ فرصتی را از دست نمی دهد، به اندازه ی سر سوزنی با ضد ارزشها سازش نمی کند،و هیچ چیزی او را تحت تاثیر قرار نمی دهد.

امام با خشم

و ناراحتی به مردمی که باعث آن جنایتهای غیرانسانی شده اند خطاب کرده می گوید:

«یا اشباه الرجال و لا رجال! حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال! لوددت انی لم ارکم و لم اعرفکم، معرفه- و الله- جرت ندما و اعقبت سدما! قاتلکم الله! لقد ملاتم قلبی قیحا و شحنتم صدری غیظا و جرعتمونی نغب التهمام انفاسا و افسدتم علی رایی بالعصیان و الخذلان، حتی لقد قالت قریش: ان ابن ابی طالب رجل شجاع، ولکن لا علم له بالحرب.

لله ابوهم! و هل احد منهم اشد لها مراسا و اقدام فیها مقاما منی؟ لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین و ها انا ذا قد ذرفت علی الستین! ولکن لا رای لمن لایطاع!» [۳۱۲].

[صفحه ۵۱۳]

ای مردنماهای نامرد! دارندگان رویاهای کودکان و خردهای در حجله نشستگان! آرزو داشتم شما را ندیده و نشناخته بودم، شناختی که- سوگند به خدا- به پشیمانی انجامید و اندوه به دنبال خود کشید! خدا نابودتان کناد! دلم را از چرک تنفر و سینه ام را از خشم پربار کرده اید و هر دم جرعه های غم و اندوه در گلویم ریخته اید و با نافرمانی و به یاری برنخاستن چنان نظرم را به تباهی کشانیده اید، که قریش گفته است: پسر ابی طالب مردی دلیر است، لیکن هیچ گونه دانش جنگی ندارد. خدا پدرشان را بیامرزاد! آیا کسی از آنان هست که از من کارآزموده تر برای نبرد و ایستادگی اش در میدان جنگ پیشتر باشد؟ به بیست سالگی پا نگذاشته بودم که در آن به پا خاسته ام و اینک از شصت سالگی فراتر رفته ام! لیکن نظر ندارد کسی که فرمانش را نمی برند!

اما برای انسانهایی که در جهت پاسداری از ارزشهای انسانی پایمردی می کنند، احترام می گذارد

و آنان را برترین افراد می داند، لیکن کسانی که با داشتن

[صفحه ۵۱۴]

ایمان به حقانیت خویش و آگاهی به فساد و بطلان دشمن، در برابر رخدادهای برانگیزنده و کارهای ستمگرانه و ضدانسانی او، از جای برنمی خیزند و در جهت نابودی ضد ارزشها دست به کار نمی شوند و چون چارپایان به زندگی این جهانی و تناسایی چسبیده اند و در این راه به هر خواری و پستی تن درمی دهند، هیچ ارزشی ندارند. اینان بیماران روانی هستند که به یک ضربه نیاز دارند شاید به خود آیند.

چنین هم بود. همه ی کسانی که در آن انجمن بودند، از این سخنان امام به جنبش درآمدند، گویی گرمای سخنان آتشین امام آنان را از افسردگی زمستان بی توجهی و از شبستان تیره ی بیهشی بیرون آورد و همگی برای فراهم کردن ساز جنگ و نیروی درخور و سزاوار، در درون و بیرون کوفه و در سراسر کشور به تکاپو افتادند پرچمهایی برای سپاهیان به فرماندهی سرداران بسته شد، بدان امید که با سپری شدن ماه رمضان به جنگ تجاوزکاران روند، اما دست بی اندیشه و خرد سطحی و بی ژرفای مقدسان بی مغز و کینه توز، در همان ماه رمضان، انسانیت را از آموزگاری بزرگ و راهنمایی حکیم و سترگ بی بهره ساخت و «سپاه فراهم آمده چون گله ای که شبان خود را از دست داده باشد به هر سویی پراکنده گردید.» [۳۱۳].

[صفحه ۵۱۵]

علی در خلوتگه عشق!

امیرالمومنین در وصیت به فرزند بزرگوارش امام حسن (ع)، به مالک اشتر و از طریق آنان به همه ی کسانی که دوستشان دارد و خواهان رشد و کمال آنان است، سفارش می کند که اوقات شبانه روز خود را میان وظایف اجتماعی و بهره وری های شخصی و ارتباط با

خدا برنامه ریزی کنند و بهترین ساعت را که خلوت نیمه شبان و آمادگی جان و روان است به ارتباط میان خود و خدا اختصاص دهند. و او خود زیباترین دعاها و مناجاتها را به انسان ها عرضه کرده است.

امام عارفان در مورد دعا به فرزندش امام حسن ع، سبط اکبر، چنین سفارش می کند:

«و اعلم ان الذی بیده خزائن السماوات و الارض قد اذن لک فی الدعاء و تکفل لک بالاجابه و امرک ان تساله لیعطیک و تسترحمه لیرحمک و لم یجعل بینک و بینه من یحجبک عنه. و لم یلجئک الی من یشفع لک الیه و لم یمنعک ان اسات من التوبه و لم یعاجلک بالنقمه و لم یعیرک بالانابه و لم یفضحک حیث الفضیحه بک اولی و لم یشدد علیک فی قبول الانابه و لم یناقشک بالجریمه و لم یویسک من الرحمه.» [۳۱۴].

[صفحه ۵۱۶]

و بدان آن کس که گنجینه های آسمانها و زمین در دست دارندگی اوست، اجازه ی درخواست را نیز به تو داده است و پذیرش آن را پایندان کرده است و به تو فرمان داد که از او بخواهی تا به تو ببخشد و مهربانی او را بجویی تا به تو مهربانی بورزد، میان تو و خودش کس نگذاشته تا تو را از او بپوشاند و به کسی پناهنده نساخته تا برایت به نزد او میانجی گردد و اگر بدی کردی تو را از بازگشت بازنداشته و به داد گرفتن از تو شتاب نورزیده و به روی آوردن (به حق) ننگین نساخته و در آن جا که سزاوار رسوایی بوده ای رسوا نرده و در پذیرش روی نهادن به خود بر تو سخت نگرفته و در

بزه کاری به ستیزه برنخاسته و از مهربانی به ناامیدی نینداخته است.

«بل جعل نزوعک عن الذنب حسنه و حسب سیئتک واحده و حسب حسنتک عشرا و فتح لک باب المتاب و باب الاستعتاب، فاذا نادیته سمع نداک و اذا ناجیته علم نجواک، فافضیت الیه بحاجتک و ابثثته ذات نفسک و شکوت الیه همومک و استکشفته کروبک و استعنته علی امورک و سالته من خزائن رحمته ما لایقدر علی اعطائه غیره: من

[صفحه ۵۱۷]

زیاده الاعمار و صحه الابدان و سعه الارزاق.» [۳۱۵].

بلکه دست از گناه برداشتنت را گونه ای نیکی قرار داه است و بدی تو را یک بدی به شمار آورده و نیکی تو را ده نیکی به حساب گذاشته و در بازگشتن و در درخواست خشنودی را به رویت گشوده، پس هنگامی که او را با فریاد بخوانی خواندنت را بشنود و چون او را آهسته رازگویی رازگویی ات را نیز بداند، پس نیازت را به پیشگاه گسترده ی او بری و راز دل را در برابر او بگشایی و اندوهانت را به او بشکویی و گشودن غمهایت را از او بخواهی و بر کارهایت از او یاری بجویی و از گنجینه های رحمت او چیزی را بخواهی که جز او کسی توانا بر دادن و بخشش آن نیست: از فزونی سالهای زندگی و درستی تنها و گشایش روزی.

با این آموزش ها امیرالمومنین افراد را به پیوند پیوسته و بی واسطه با پرودگار

[صفحه ۵۱۸]

برمی انگیزد و از همه ی انسانها می خواهد که هر درخواستی دارند با خدا در میان بگذارند، زیرا خداوند مهربان گفته است: (ادعونی استجب لکم) [۳۱۶]: مرا بخوانید شما را پاسخ می دهم، از این روی امیرالمومنین می گوید خدا پذیرش درخواست شما

را پایندانی کرده است، خدایی که هیچ پرده دار و شفیعی میان خودش و شما نگذاشته است که نتوانید هرگاه خواستید و به یا او افتادید با او ارتباط برقرار کنید.

دعاهای قرآن و پیامبر گرامی (ص) و امامان بزرگوار، همه آموزش مشیت پروردگار و قوانین حاکم بر جهان آفرینش است. انسان با درخواستهای غیرمنطقی و آرزوهای دست نایافتنی می خواهد قوانین آفرینش را به هم بزند، قرآن و پیامبر و امامان با آموزش دعا می خواهند خواست انسانها را در مسیر درست خود قرار دهند، هم آیین خواستن و دعا کردن را می آموزند و هم مشیت خدا را به انسان نشان می دهند. و در دنبال سخنان یاد شده در بالا، از وصیت به امام حسن، امیرالمومنین می گوید که اگر درخواست تو به سرعت اجابت نشد، ناامید نشو، زیرا به تاخیر افتادن اجابت چه بسا باعث بزرگ تر شدن پاداش درخواست کننده شود. و چه بسا آنچه را خواسته ای به تو داده نشود و به زودی یا در آینده چیزی از آن بهتر به تو دهد، یا شاید آنچه را خواسته ای اگر به تو دهد به نابودی دینت بینجامد، پس درخواست تو باید برای چیزی بود که جمالش برای تو ماندگار و بالش از تو ناپایدار باشد، زیرا نه دارایی تو را پاید و نه ارزش وجودی تو آن را شاید.

پس از این مقدمه به چند دعای امیرالمومنین گوش جان می سپاریم:

«اللهم اغفر لی انت اعلم به منی، فان عدت فعد علی بالمغفره. اللهم اغفر لی ما و ایت من نفسی و لم تجد له وفاء عندی. اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک بلسانی، ثم خالفه قلبی. اللهم اغفر لی رمزات

[صفحه

الالحاظ و سقطات الالفاظ و شهوات الجنان و هفوات اللسان.» [۳۱۷].

خدایا گناهی را از من بیامرز که تو از من بدان داناتری، پس اگر (بدان گناه) بازگشتم تو هم با آمرزش بر من بازگرد. خدایا گناهی را از من بیامرز که از درونم وعده کردم و بدان وفاکردنی در نزد من برایش نیافته ای. خدایا گناهی را از من بیامرز که به زبانم خواسته ام به سوی تو تقرب بجویم، سپس قلبم با آن مخالفت کرده است. خدایا به گوشه ی چشم اشاره کردنها و سخنان بیهوده گفتنها و خواستهای ناروای دل و لغزش های زبان را از من بیامرز.

درمی یابیم که امیرالمومنین با این دعا تزکیه ی نفس و طهارت باطن و اخلاص و یک رنگی با پروردگار را به انسانهایی که خواستار سلوک به سوی خدا و پاکی درون هستند، آموزش می دهد. انسان گاه به کارهایی می پردازد که به پندار خویش درست و شایسته است، لیکن در شرایط بیداری وجدان و آگاهی قلب و خلوت کردن با خدای خویش و به یاد آوردن لطف و مرحمت پروردگار نسبت به خود، درمی یابد که کاری نکرده است که چنین خدای مهربانی را سزاوار باشد و چون بدین دریافت رسید چاره ای جز آن ندارد که به درگاه پروردگار رو بیاورد و با تعهد دست برداشتن از آنچه نباید انجام می داده و نباید به زبان می آورده و نباید می اندیشیده و در دل

می گذرانیده، آمرزش خود را از او بخواهد. و اینک دعایی دیگر:

«اللهم انک آنس الانسین لاولیائک و احضرهم بالکفایه للمتوکلین علیک، تشاهدهم فی سرائرهم و تطلع علیهم فی ضمائرهم و تعلم مبلغ بصائرهم، فاسرارهم لک مکشوفه و قلوبهم الیک ملهوفه. ان او حشتهم

الغربه آنسهم ذکرک و ان صبت علیهم المصائب لجووا الی الاستجاره بک، علما بان ازمه الامور بیدک و مصادرها عن قضائک.

اللهم ان فههت عن مسالتی، او عمهت عن طلبتی، فدلنی علی مصالحی و خذ بقلبی الی مراشدی، فلیس ذلک بنکر من هدایاتک و لا ببدع من کفایاتک.

اللهم احملنی علی عفوک و لا تحملنی علی عدلک.» [۳۱۸].

[صفحه ۵۲۱]

خدایا تو برای دوستانت از همه کس همدمتری و برای واگذارندگان کار خود بر عهده ی تو در بسندگی از همه حاضرتری، آنان را در رازهای نهانی شان مشاهده می کنی و در درونشان بر آنان سر می کشی و آگاهی و اندازه بینشهایشان را می دانی، پس رازهایشان برایت پیداست و دلهایشان به سوی تو شیداست، اگر دورری از خانه آنان را به تنهایی دچار کند یاد تو همدمشان می شود و اگر مصیبتها بر سرشان فروریزد به زینهار خواستن از تو پناه می جویند، در حالی که می دانند سررشته ی کارها به دست توانای توست و بیرون آمدنگاه آنها از فرمان آفرینش توست.

خدایا اگر از به زبان آوردن خواستم درمانم، یا از آنچه می جویم سرگردان شوم، پس مرا بر چیزهایی که شایان من است راه بنمای و دلم را به سوی راه های رشد من ببر، زیرا چنین چیزی از رهنمودهای تو ناشناخته و از بسندگی هایت بی پیشینه نیست.

خدایا رسیدگی به کار مرا برگذشتت بارکن و کار مرا بر دادگریت واگذار مکن.

امیرالمومنین (ع) در این دعا و مناجات با خدا، حالات اولیای خدا و شیوه ی ارتباط آنان با خدا و خواست آنان را از خدا بیان می کند:

دوستان خدا وظایف اجتماعی خود در برابر مردم را فراموش نمی کنند و

[صفحه ۵۲۲]

انجام وظیفه ی اجتماعی را بزرگترین عبادت می دانند، لیکن گرفتاریهای

روز آنـان را از ارتبـاط بـا آفریـدگار مهربـان در نیمه شـبان بازنمی دارد. شـبها پیونـد خود را با همگان بریـده و تنها به خـدای خویش می پیوندند:

هر جا که دری بود به شب دربندند

الا در دوست را که شب باز کنند

نیمه شبان که همگان خفته اند و پرده ی تیره ی شب بر همه جا گسترده و تنه چشم ستارگان بر روی زمینیان باز است، دوستان خـدا از بستر برخاسـته در برابر پروردگار زانو زده گاه به رکوع کمر خم می کنند و گاه به خشوع سـر به سـجده می گذارند و آزادی گردنهای خود را از آتش دوزخ درخواست می کننـد و در آن خلوتگاه هیـچ همـدمی جز خـدا ندارند و راز و نیازهای خویش را تنهـا بـا خـدا در میـان می گذارنـد، این خـداست که نه تنهـا قیام و قعود آنان، بلکه راز درون و نهانی و خواسـتهای آهسـته و پنهانی آنان را می داند و می بیند و به همین جهت دلهای شـیفته ی وصال دوست به شیدایی گرفتار و برای رسانیدن خود به درگاه معشوق بیقرار است. یاد دوست آنان را از تنهایی برهاند و در برابر مصـیبتها به پناهگاه اسـتوار او خود را رساند. زیرا می داننـد که هرکـاری در جهـان انجام گیرد از مشـیت او برخاسـته و هر گرفتاری یا رهایی که رسـد از فرمان آفرینش او سرچشمه گرفته است.

دوسـتان خـدا، او را از خود برای خویش مهربان تر و بدانچه سـزاوارند داناتر می دانند و لذا از او می خواهند آنجا که الفاظ و آوا راه به جایی نمی برند و نیازهای حقیقی را ناتوانند که به زبان آورند، آنان را بدانچه شایسـته هسـتند راه نماید و با شناختی که از پروردگارشان دارند، آنچه را از خدای خویش

خواسته اند، به دور از رحمت و نعمت او نمی دانند و با نظر لطفی که تاکنون نسبت به دوست و دشمن از درگاهش دیده اند، شگفت انگیز و بی سابقه به شمار نمی آورند.

امیرالمومنین (ع) در خطبه ی اشباح (۹۱) والاترین سخن را در شناخت پروردگار

[صفحه ۵۲۳]

به زبان می آورد و زیباترین ستایشها را نثار پیشگاه او می کند و در پایان به عنوان دعا چنین می سراید:

«اللهم انت اهل الوصف الجمیل و التعداد الکثیر، ان تومل فخیر مامول و ان ترج فخیر مرجو. اللهم و قد بسطت لی فیما لاامدح به غیرک و لا اثنی به علی احد سواک و لا اوجهه الی معادن الخیبه و مواضع الریبه و عدلت بلسانی عن مدائح الادمیین و الثناء علی المربوبین المخلوقین. اللهم و لکل مثن علی من اثنی علیه مثوبه من جزاء، او عارفه من عطاء و قد رجوتک دلیلا علی دخائر الرحمه و کنوز المغفره. اللهم و هذا مقام من افردک بالتوحید الذی هو لک و لم یر مستحقا لهذه المحامد و الممادح غیرک و بی فاقه الیک لایجبر مسکنتها الا فضلک و لا ینعش من خلتها الا منک وجودک، فهب لنا فی هذا المقام رضاک و اغننا عن مد الایدی الی سواک، انک علی کل شی ء قدیر!» [۳۱۹].

[صفحه ۵۲۴]

خدایا تو سزاوار وصف زیبا و شمردن (نعمتهای) بسیار هستی، اگر به تو آرزو بندن پس بهترین کسی هستی که آرزومند او باشن و اگر به تو امیدوار شوند پس بهترین کسی هستی که بدو امید بندند. خدایا تو در چیزی (نعمت و توان خود را) برای من گسترش داده ای که با آن نعمت گفتار جز تو را نستایم و ثنای خود را بر کسی

جز تو نثار نکنم و زبانم را به سوی کان های نومیدی و جایگاه های شک و بدگمانی گسیل ندارم، (و تو را سپاس می گزارم) که زبانم را از ستایشهای آدمیان و ثناخوانی بر پروردگان آفریده گردانیدی. خدایا هر ستایشگری را بر گردن ستایش شده پاداشی از مزد است، یا دهشی شناخته و من بدان جهت به تو امید بسته ام که امیدم راهنمایی به اندوخته های رحمت و گنجهای آمرزش باشد. خدایا این جایگاه کسی است که تو را به یکتایی ویژه ای که از آن توست ستوده است و کسی جز تو را شایسته ی این سپاس و ستایشها و به نیکی ستودن ها ندیده است و در تنگدستی چنان نیازی به تو دارم که بیچارگی آن را چیزی جز فزون بخشی تو جبران نمی کند و پریشانی و کمبود آن را جز نیکی و بخشش تو نیکو نمی گرداند، پس در این جایگاه، خشنودی خود را به ما ببخش و از

دراز کردن دستها به سوی کسی جز خودت بی نیاز گردان، زیرا تو بر هر چیزی توانایی!

این دعا آموزش توحید است و امیرالمومنین با این دعاها آنچه را که در توحید بایسته است یک موحد انجام دهد و آنچه را نباید انجام دهد و بدان بیندیشد آموزش می دهد، با سخنانی که خطاب به پروردگار خود دارد، به دیگران یاد می دهد که کسی جز خداوند را نباید به نیکی و زیبایی وصف کرد و نعمتهای کسی جز او را برشمرد، زیرا نعمت دهنده ی حقیقی و بی شمار تنها اوست و به هیچ کس جز پروردگار نباید آرزومند و امیدوار شد، زیرا امید بستن به غیر او به ناامیدی و دست خالی برگشتن می انجامد. یکی از نعمتهای گسترده

و گرانبهای خدا به ما انسانها زبان آوری و گفتار است و بزرگترین ناسپاسی به کار بستن این زبان در ستایش غیرخداست، ستایشی که جز ناامیدی و به بدگمانی دچار شدن و از یاد خدا غافل ماندن و از رحمت خدا به دور افتادن نتیجه ای ندارد. هرکس به ستایش کسی زبان می گشاید چشم به پاداش و مزد او دارد، که پاداشی است ناپایداری و بی ارزش و با منت، لیکن امید به کسی باید بست که که سرچشمه ی حقیقی نعمت و ربوبیت است و منت او به رخ کشیدن نعمت نیست، بلکه فراهم کردن زمینه ی مناسب برای بهره مند شدن از نعمتی است که کرامت کرده است.

و سپس یکتا دانستن خدا را که هیچ کس در آن شریک نیست، در آن می داند که همه ی انواع سپاسها و ستایشها و به نیکی وصف کردنها را ویژه ی او بگرداند و بس، زیرا تنها اوست که هرگونه نیازی را که در هرکس باش، با فزون بخشی خود جبران می کند و هرگونه کمبود و رخنه ای را از میان برمی دارد و دست نیاز انسان را از دراز شدن به سوی انسانهای نیازمند کوتاه می گرداند.

دعای دیگر در نهج البلاغه گزارش شده که بخش نخست آن سپاس و ستایش از نعمتهایی است که خداوند کرامت کرده است و بخش دوم درخواست نعمتهایی که شایسته ی یک انسان آگاه است:

[صفحه ۵۲۶]

«الحمدلله الذی لم یصبح به میتا و لا سقیما و لا مضروبا علی عروقی بسوء و لا ماخوذا باسوا عملی و لا مقطوعا دابری و لا مرتدا عن دینی و لا منکرا لربی و لا مستوحشا من ایمانی و لا ملتبسا عقلی و لا معذبا بعذاب الامم من قبلی.

اصبحت عبدا مملوکا ظالما لنفسی، لک الحجه علی و لا حجه لی و لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی و لا اتقی الا ما وقیتنی.» [۳۲۰].

ستایش و سپاس خدایی را سزاست که مرا در حالی به بامداد درنیاورده است که مرده باشم و نه بیمار و نه هیچ گونه بدی بر رگهایم تنم دچار شده و نه گرفتار بدترین کردارم شده ام و نه دنبال بریده و بی فرزندم، نه از دینم برگشته ام و نه پروردگارم را ناشناخته ام و نه از ایمانم احساس تنهایی و نگرانی کننده ام و نه خردم به هم آمیخته است و نه به آزار و شکنجه ی امتهای پیش از خودم گرفتارم. در حالی شب را به

[صفحه ۵۲۷]

بامداد رسانیدم که بنده ای هستم به فرمان، ستمگر برای خویش، (خدایا) تو بر من حجت داری و مرا هیچ حجتی و بهانه ای نیست. هیچ چیزی را نمی توانم برگرفت مگر آنچه را تو به من بخشیده ای و خود را نمی توانم نگاه داشت مگر آنچه تو با آن مرا نگاه داشته ای.

امیرالمومنین (ع) در این سپاسگزاری دو نکته را آموزش می دهد: نخست آسیبهای جسمانی و اجتماعی و عقیدتی و روانی است که انسان را دچار می کند و حالات و موقعیتهای انسان در برابر پروردگار و دیگر این که آن آسیبها از خود انسان، به عنوان علت و عامل مستقیم، سرچشمه می گیرد و نتیجه و واکنش آنها، قوانین پایداری است که از مشیت پروردگار ریشه می گیرد. توضیح این دو نکته پس از گزارش بخش دوم که دعاست، خواهد آمد.

«اللهم انی اعوذ بک ان افتقر فی غناک، او اضل فی هداک، او اضام فی سلطانک، او اضطهد و الامر لک!

اللهم اجعل نفسی

اول کریمه تنتزعها من کرائمی و اول ودیعه ترتجعها من ودائع نعمک عندی!

اللهم انا نعوذ بک ان نذهب عن قولک، او ان نفتتن عن دینک، او تتابع بنا اهواونا دون الهدی الذی جاء من عندک!» [۳۲۱].

[صفحه ۵۲۸]

خدایا به تو پناه می برم که در بی نیازی ات تهی دست، یا در پرتو راهنمایی ات گمراه، یا در زیر فرمانروایی تو ستم رسیده، یا آزار دیده و شکنجه شوم در حالی که فرمان تو را است!

انسان موجودی است که از دو گوهر متضاد ترکیب شده است: خاک و روح خدا، گوهر خاک، او را مانند هر جاندار دیگر، در معرض آسیبهای گوناگون محیط زیست قرار می دهد و گوهر خدایی، روان او را به خرد و اندیشه و اراده و آگاهی و نیروی شناخت و دانایی و تدبیر و چاره اندیشی و توان دگرگون ساختن زیستگاه و مانند اینها مجهز کرده است. همه ی اینها نعمت های خدایی هستند که به انسان بخشیده است و دیگر جانداران و فرشتگان از آن بهره مند نیستند. انسان با داشتن چنین بهره های خدادادی گرفتار جبرهای طبیعت، تاریخ، جامعه و نفس است، هم

[صفحه ۵۲۹]

طبیعت و تاریخ و جامعه و جان قانونی خاص خود دارند و هم خرد و اندیشه و آگاهی و اراده و شناخت و دانایی، ابزار شناختن و به کار بستن آن قانون ها به شمار می روند. انسان با به کار بردن و ورزیدن آن ابزارها، قوانین حاکم بر طبیعت و تاریخ و جامعه و جان را می شناسد و با این شناخت پیوسته خود را از رشته های درهم پیچیده ی آن جبرها رهایی می بخشد. لیکن به کار نبستن آن نعمتها، انسان را هرچه بیشتر در تیرگی نادانی فرومی برد و دچار آسیبهای

جبری و خودساخته می گرداند. باید توجه داشت که همه ی آن قوانین از فرمان آفرینش (قضای) پروردگار سرچشمه گرفته و پروردگار است که ویژگی و تاثیر و اندازه و زمان و چگونگی (قدر) آنها را می نهد (سنت الله).

همان پروردگار به انسان آگاهی و اراده و خرد و اندیشه داده است که نخست قضا و قدر را بشناسد و درنتیجه آنها را به تسخیر و در خدمت خود درآورد. هرچه شناخت بیشتر باشد به خدمت گرفتن نیز بیشتر و سرانجام انسان آزادتر خواهد شد.

با این زمینه سازی، درمی یابیم که دعا، درخواست چیزی خلاف قانون آفرینش و به هم خوردن نظام هستی، نیست، بلکه آموزش به خود و دیگران برای دریافت بیشتر حقیقت هستی و هماهنگ شدن با نظام آفرینش و عمل کردن در چارچوب قانون خلفت و در واقع هماهنگی با قضا و قدر پروردگار است.

از این روی می بینیم که سپاس و ستایش امیرالمومنین (ع) بیان شناخت قوانین و منشا آن ها و نتیجه ای است که از آن گرفته است:

ستایش در نتیجه ی شناخت سر می زند و سپاس عبارت است از به کار بردن درست و شایسته ی نعمت و هر دو در کلمه ی «الحمد» نهفته است.

انسان چون شب را به بامداد می رساند، زایشی نو و به جهان پا گذاشتی دوباره به شمار می رود. به ویژه ی برای کسی که شب را به خواب غفلت به سر نبرده، در

[صفحه ۵۳۰]

نیمه های شب از خواب شیرین برخاسته با آفریدگار خویش به راز و نیاز سرگرم می شود و تا سپیده دم و از آن هنگام تا برآمدن خورشید همچنان زنده و بیدار است، گاه به نماز ایستاده خدا را به بزرگی می ستاید و عاشقانه غزل

می سراید، گاه دست به دعا و زاری برمی دارد و از محبوب می خواهد که نقاب هجر از چهره بردارد و روی وصال خویش بدو بنماید و لب به سخن گشاید تا جانی تازه گیرد و به زبان حال زیر لب زمزمه می کند:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

از این جاست که امیرالمومنین خدای را به ستایش و سپاس می ایستد که توفیق چنین شب زنده داری بهره ی او شده، نه چون مردگان به روز دیگر قدم گذاشته، نه چون بیماران و نه معلولان از کارافتاده ای که از عهده ی انجام وظیفه ی روزانه- که چهره ی پیدا و برجسته ی عبادت است- برنیاید و نه هستی پربرکتش بی دنباله و اندیشه ی پربارش بی سرانجام گردیده که در بیابان بی نام و نشان نیستی از میان برود و از اینها بالاتر، در زندگی معنوی و انسانی خویش نیز پیوسته از نعمتهای پروردگار بهره مند بوده نه چون سوداگران گمان زده از دین خود برگشته است و نه پروردگاری را که شناخته و حقی را که در آغاز دیده به انکار و ناشناسی نشسته است و نه از تنه ماندن در میان انسانهای با ایمان دچار بیم و هراس گردیده و نه خرد ناب خداشناس و حقیقت یاب او به چیزی آمیخته که نتواند حق خالص را با آن دریابد. از این روست که می گفت: «ما شککت فی الحق مذ اریته» [۳۲۲]: از همان هنگام که حق به من نمایانده شد تاکنون در آن به شک نیفتاده ام. و خدای را سپاسگزار است، زیرا همچون امتهای نادان گذشته دست به کاری نزده است که گرفتار عذاب آن کار از طرف خدای دادگر شود، با همه ی

اینهـا، از نمـاز شب و انجام وظیفه در برابر پروردگار مغرور نمی شود و هنوز هم خود را بنـده ای بی اختیار در برابر قادر مطلق می دانـد که تـا پـا بر سـر همه ی پلکان هستی هر دو جهان نگذاشـته و به اوج کمال نرسـیده خود را برای خویشـتن سـتمگر به شمار می آورد که اگر پیوسته به حرکت تکاملی و رو به رشد

[صفحه ۵۳۱]

نپردازد، هیـچ دلیـل و بهـانه ای در دست نـدارد و همچنان حجت خـدا که همه ی نعمتها و ابزارهای حرکتو پرواز را به او داده است بر گردن او هست و اصولاً در برابر پروردگار توانا به گونه ای است که تا نیرویی به وی نبخشیده توان به دست آوردنش را ندارد و تا ابزارهای نگهداری را فراهم نکرده از نگاهداشت خود بسی ناتوان است.

دعـای امیرالمومنین هم آموزش چگونگی انسـان در برابر پروردگـار است و هم نشـان دادن وظـایفی است که انسـان بر گردن گرفته است:

خدا بی نیاز مطلق است و انساها هرچه به او نزدیکتر و از آفریدگان دورتر شوند، نیازمندیشان به مردم کاسته و نیازشان به خدا بیشتر می شود، لذا انسان از آن رو به خدا پناه می برد که در سایه ی بی نیازی پروردگار از او دور و به خلق نزدیک شود، فقر حقیقی نیازمنـد شدن به آفریدگان و احساس بی نیازی پیدا کردن از آفریدگار است. همچنین است رهنمود الهی که (ان هدی الله هو الهدی) [۳۲۳]، و کسی که راه هدایت الهی را از دست بنهد، به هر راهی برود گمراه است.

خداونـد نیرو و فرمانروایی اش دادگرانه بر همه جا گسترده شـده هرکس خواسـتار داد و آسایش و مهربانی و و آرامش است، باید به زیر فرمانروایی خدا رخت برکشد

و گرنه دچار ستم می شود و آزار و شکنجه و رنج می بیند، زیرا فرمان دادگستر پروردگار چنین است و از حوزه ی آن بیرون رفتن نتوان.

یکی از نعمتهای باارزش پروردگار که به انسان کرامت کرده جان آدمی است، جان به انسان نیرویی می بخشد که بتواند به وظایف خود بپردازد و اگر دیگر نعمتهای باارزش از دست برود، جان هیچ ارزشی ندارد، از این روی امیرالمومنین از خدا می خواهد که نخستین نعمت باارزشی ندارد، از این روی امیرالمومنین از خدا می خواهد که نخستین نعمت با ارزشی را که از او بازپس می گیرد جان او باشد، که بی وجود جان به هیچ یک از وظایف نمی توان عمل کرد.

و در پایان از خدای بزرگ و مهربان می خواهد او را در پناه نعمت عقل و اراده و اندیشه و آگاهی خود نگاه دارد تا از راه او بیرون نرود، دین خدا را به گونه ای عمل

[صفحه ۵۳۲]

نکند که باعث فتنه و فساد و انحراف و افراط و تفریط خود و دیگران شود، یا سرانجام، خواسته های مهار و تربیت نشده او را بر خود بار نکنند و به جای بردن به آسوده گاه امن و نیک فرجام هدایت الهی به کجراهه های نفس پرستی و شخصیت پرسیتی و در نهایت شرک آشکار بیفکنند. استعاذه ی آخر را امیرالمومنین به صورت جمع بیان کرده است، زیرا اگر همه ی خواستهای اجتماعی هماهنگ شوند، تاثیر حرکت به سوی مقصد و رسیدن به آرمان آسانتر خواهد شد. ان شاءالله.

[صفحه ۵۳۳]

به پروردگار کعبه سوگند که رستم!

تاخت و تازهای ایذایی و جنگ و گریزهای فرسایشی معاویه، از گوشه و کنارهای کشور که نزدیک مرزهای شام قرار داشت، گذشته به شهرها و سرزمینهای دور دست کشیده شد و حتی معاویه برای استوار

کردن پایه های فرمانروایی خود، سرپرست ویژه ای از سوی خویش برای گزاردن مراسم حج تعیین کرد.

در سال ۳۹ عده ای از خوارج به حج رفتند، در آن جا دیدند که کارگزار علی (ع) و نماینده ی معاویه بر سر سرپرستی مراسم به ستیزه برخاستند، لذا مردم به سرپرستی شیبه بن عثمان سازش کردند. پس از پایان موسم، سه تن از خوارج، دور از چشم دیگران در گوشه ای از مسجدالحرام به گفتگو نشستند و به یکدیگر گفتند: این خانه در جاهلیت نیز بزرگ شمرده می شد و در اسلام جایگاهی بس بلند داشت، اما اکنون این عده حرمت آن را شکسته اند. اگر عده ای باشند که جان خود را به خدا بفروشند و این دو مرد را که در زمین فساد کرده اند بکشند، ما و همه ی افراد امت از دست آنان آسوده می شویم و مردم برای خود پیشوایی برمی گزینند.

عبدالرحمان بن ملجم گفت: من علی را از سر راه شما برمی دارم، حجاج بن عبدالله که همان برک باشد، گفت: من معاویه را می کشم، دادویه یا عمرو بن بکر گفت: به خدا عمرو بن عاص از آن دو کمتر نیست، من هم او را از سر راه برمی دارم. بر این امر با یکدیگر پیمان بستند.

ابن ملجم به کوفه رفت و کار خود را پنهان داشت. در آن جا با قطام دختر علقمه از تیم الرباب آشنا شد و به او پیشنهاد ازدواج کرد قطام که برادرش در جنگ

[صفحه ۵۳۴]

نهروان به دست عی (ع) کشته شده بود، شرط پذیرش این پیشنهاد و کابین آن پیوند را، گذشته از دارایی بسیار، کشتن علی بن ابی طالب قرار داد. ابن ملجم نخست خودداری ورزید، لیکن چون دل در گرو

عشق آن زیبا رو داشت، شرط را پذیرفت و جریان توطئه ی سه نفری را با آن زن در میان گذاشت و به او گفت که قرار ما در شب معینی از ماه رمضان است.

در ماه رمضان مردم کوفه چادرهایی برای خود در صحن مسجد برپا می کردند و به اعتکاف می پرداختند. قطام نیز به بهانه ی اعتکاف، در مسجد چادری داشت و در پایان شب لباسی بر تن ابن ملجم پوشانید و شمشیرش را زیر آن پنهان کرد و پیوسته او را بدین کار، دلیر می گردانید. می گویند در آن شب اشعث بن قیس هم در کنار ابن ملجم به نماز ایستاده بود و نزدیکی بامداد در قنوت به او گفت: بشتاب که روشنایی صبح رسوایت می کند.

علی (ع) در آن شب هنگام بیرون آمدن از خانه به خود گفت:

حیازیمک للموت

فان الموت لاقیک

و لا تجزع من الموت

اذا حل بوادیک

کمربند خود را برای مرگ استوار ببند، زیرا مرگ دیدارکننده ی توست،

و از مرگ بیتابی مکن، هنگامی که بر آستانت فرود آمد.

و به مسجد رفت. چون وارد می شد خفتگان را برای نماز بیدار می کرد و می گفت: «الصلاه! الصلاه!». ابن ملجم با شنیدن صدای امام، همراه با پسرعمویش شبیب، به سوی در ورودی مسجد شتافتند و پشت ستون ایوان کمین کردند. همین که علی درآمد، هر دو تن با دادن شعار «لا حکم الا لله» شمشیرها را بالا برده بر سر وی فرود آوردند. شمشیر شبیب بر ستون ایوان خورد و شمشیر ابن ملجم فرق علی را شکافت. چون امام ضرب شمشیر را احساس کرد گفت: «فزت و رب الکعبه!»، لایفوتنکم الرجل: به پروردگار کعبه سوگند که رستگار شدم! مبادا این مرد از دستتان

[صفحه ۵۳۵]

بیرون رود.

مردم به دنبال ابن ملجم به بیرون مسجد دویدند که او را بگیرند و امام را به خانه بردند.

امام تا دو روز زنـده بود و در این مدت نیز به آموزش و رهنمود دادن دمی نیاسود. و وصـیتهایی کرد که گزیده ای از آنها در این جا آورده می شود:

«ایهـا النـاس، کـل امری لاـق ما یفر منه فی فراره. الاجل مساق النفس و الهرب منه موافاته. کم اطردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر، فابی الله الا اخفاه. هیهات! علم مخزون! اما وصیتی:

فالله، لاتشرکوا به شیئا و محمـدا، صـلی الله علیه و اله، فلا تضـیعوا سـنته، اقیموا هـذین العمودین و اوقدوا هذین المصـباحین و خلاکم ذم ما لم تشردوا.» [۳۲۴].

مردم، هرکسی در گریختن خود دیدار کننده ی چیزی است که از آن

[صفحه ۵۳۶]

می گریزد. روزگاران زنـدگی همان جایگاه رانـده شدن جان است به سوی مرگ و گریختن از مرگ دست یافتن است بدان، چنـدان که روزگاران را این سوی و آن سوی کردم تا از این راز پوشـیده اش جسـتجو کنم، اما خدا جز پنهان نگاه داشـتن آن چیزی نخواست. هیهات! دانشـی است نهفته! اما وصیت من: خدای را! چیزی را با آن شریک نگردانید و محمد (ص) را، سنت او را پایمال شده مگذارید. این دو سـتون را برپای دارید و این دو تابان چراغ را فروزان نگاه دارید و نکوهشی بر شما نیست تا آنگاه که پراکنده نشده اید(و بر این دو پایه پایدارید).

آری انسان پیوسته از مرگ گریزان است و می کوشد خود را از آن دور سازد، لیکن همه ی آن تلاشها برای فرار، به نزدیک تر شدن و در نهایت به دیدار با همان چیزی که از آن گریزان است،

ینی مرگ، خواهد رسید. این یک حقیقت گریزناپذیر است و هیچ زنده ای را از آن گریزی نیست. دوران زندگی انسان و مدتی که باید در این جهان زیست کند، همان جایگاه و دورانی است که جان در آن به پیش به سوی سرانجام زندگی رانده می شود. و گریختن از آن جای و گاه باعث رسیدن به مرگ می گردد و در واقع انسان می پندارد که خود را از مرگ دور می دارد، در حالی که همین تلاش بیشتر او را به سر رسید زندگی نزدیک می کند. حقیقت مرگ رازی است نهفته در دل هستی و در درون قانون آفرینش که هرچه انسا برای دست یافتن به هنگام و چگونگی آن بیشتر جستجو کند، کم تر بدان دست می یابد. دانشی است نهفته در گنجینه های دانایی پروردگار که مصلحت بشر در نهفته ماندن آن است.

نخستین سفارش امیرالمومنین، پس از تبیین این راز و ناموس آفرینش، یگانه پرستی ناب و خالصانه و عمل کردن آگاهانه به سنت پیامبر است، دو ستون برافراشته ی ایمان و دو مشعل فروزان برای روشن نگاه داشتن راه به سوی کمال رفتن انسان. اگر انسان بدین دو دستگیره ی استوار چنگ زند و در پیرامون آنها با دیگران متحد شود، هیچ کاری که سزاوار سرزنش باشد ازاو سر نمی زند.

[صفحه ۵۳۷]

«حمل کل امری منکم مجهوده و خفف عن الجهله. رب رحیم و دین قویم و امام علیم.

انا بالامس صاحبکم و انا الیوم عبره لکم و غدا مفارقکم! غفر الله لی ولکم! ان تثبت الوطاه فی هذه المزله فذاک و ان تدحض القدم فانا کنا فی افیاء اغصان و مهاب ریاح و تحت ظل غمام، اضمحل فی الجو متلفقها و عفا

فی الارض مخطها.» [۳۲۵].

بر پشت هرکسی برآیند تلاش او بار شده است و از پشت نادانان برداشته شده است.

[صفحه ۵۳۸]

پروردگاری است مهربان و دینی است استوار و پیشوایی دانا.

من دیروز یار شما بودم و امروز درسی هستم برای شما و فردا جداشونده ی از شما! خدا مرا و شما را بیامرزاد! اگر گام در این لغزشگاه پایدار ماند که آن (خواست شماست) و اگر گام لغزید (جای شگفتی نیست، زیرا) ما در زیر سایه های شاخساران و ورزشگاه های بادهای وزان و زیر سایه ی ابرهایی به سر می بردیم که توده های آن در فضا از هم پاشید و نشانه هایش در زمین ناپدید گردید.

مسوولیت هرکس به اندازه ی تلاشی است که در به دست آوردن بهره های این جهانی بذل کرده است، هرچه بهره ممندی بیشتر، بار تعهد و چشمداشت انجام وظیفه هم سنگین تر است. و این بهره، پیش از هر چیز، شناخت و آگاهی است، آن کس که شناخت او از حقیقت بیشتر است و آگاهی او از جهان ژرف تر، مسوولیت روشنگری او نیز بسی سنگین تر و تعهد او برای بیدار کردن خفتگان و بیخبران و به حرکت وادار کردن ایستادگان نیز بیشتر است. نادانان چنین مسوولیتی ندارن، زیرا نه از مسوولیت آگاه اند و نه می دانند که چه جایگاهی در این جهان دارند.

پروردگار چنان مهربان است که از هرکس به اندازه ی توانش و دریافتش انجام وظیفه می خواهد و چنان دین پایدار و استواری به ما بخشیده است که هرکس بدان ایمان یابد و به آموزشهایش عمل کند، به آگاهی و شناخت و دانایی دست پیدا می کند و پیشوای راستین این دین هم خود داناست و هم برای دانا کردن و آگاه ساختن

دیگران می کوشد و ننگ نادانی و ناآگاهی را از چهره ی امت می زداید.

آنگاه امام به ترسیم و تصویر جایگاه خویش، در گذشته و حال و آینده می پردازد: در گذشته یاری همراه در زندگی این جهانی و آموزگاری دلسوز برای هر دو جهان و راهنمایی ژرف بین و آینده نگر برای همگان بود، اکنون نیز وجود زخم خورده و از شمشیر نادانی و قشریگری و تعصب و کوردلی خسته ی او مایه ی آموزش

[صفحه ۵۳۹]

و پند برای کسانی است که بدین جهان و بهره ها و قدرت و شوکت فریبا و غرورانگیز آن چسبیده اند و آن را جاودانه می پندارند و هیچ تجربه ای از دیگران نمی اندوزند و در آینده که از مردم جدا شد و به جهان جاویدان شتافت، جای او تهی می ماند و جایگاه او شناخته می شود و کسانی در این جایگاه خود را جای می دهند که هیچ گونه شایستگی ندارند.

آرزوی هرکس پایدار ماندن اوست، ولی رفتن او به دیدار پروردگار نیز خود آموزشی گرانبهاست و به همگان می آموزد که این جهان ناپایدار و جای گذار است همانند سایه ی شاخساران برچیدنی و چون ورزش بادهای وزان گذشتنی و بسان سایه ی ابر و توده های پرپشت ابر زدودنی است.

«و انما کنت جارا جاورکم بدنی ایاما و ستعقبون منی جثه خلاء، ساکنه بعد حراک و صامته بعد نطق، لیعظکم هدوی و خفوت اطراقی و سکون اطرافی، فانه اوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ و القول المسموع.

وداعی لکم وداع امری مرصد للتلاقی! غدا ترون ایامی و یکشف لکن عن سرائری و تعرفوننی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی.» [۳۲۶].

[صفحه ۵۴۰]

و بی گمان من تنها همسایه ای بودم که تن من چند روزی در کنار شما به سر برد، و به

زودی در پی مرگم تنی تهی از جان از من خواهید یافت: تنی آرام پس از جنبشهایی و تنی خاموش پس از سخن گفتنهایی، برای این که آرمیدن من و به پایین افتادن دیدگانم و بی جنبش ماندن پاها و دستانم شما را پند دهد، زیرا مرگ برای آموزش پذیران پندآموزتر از هر گفتار رسا و شیوا و هر سخن به گوش گرفته ی نیوشایی است. بدرود من با شما بدرود کسی است آماده و چشم به راه دیدار (با پروردگار)! فردا روزهای (زندگی) مرا می بینید و رازهای درونم برایتان آشکار می شود و پس از تهی شدن جایگاهم و نشستن دیگری به جای من است که مرا می شناسید.

در این بخش نیز امیرالمومنین آموزشی بس گرانبها دارد:

حقیقت وجودی هرکسی که جاویدان می ماند روان اوست و این روان هرچه بزرگتر و پربارتر باشد، جاودانگی آن هم بیشتر و در سراسر تاریخ و جغرافیای

[صفحه ۵۴۱]

انسانیت گسترده تر می شود. بدن انسان خانه ای گذرا و ناپایدار برای روان است، و آنچه انسان های ساده اندیش و رویه نگر می بینند همان خانه و قفسی است که کبوتر خاکستری رنگ روان را در خود جای داده است و تعبیر همسایه و در همسایگی زیستن امیرالمومنین از بدن خود، اشاره به چنین حقیقتی دارد. آنچه پس از پرواز روان باقی می ماند قفسی است تهی و جسمی بی حرکت و خاموش. لیکن همین دگرگونی و تبدیل یک جهان جنبش و فعالیت و آموزش و هدایت و کوشش و جدیت، به جسمی آرام و خاموش و بی حرکت، بهترین آموزش و گویاترین پند و رساترین رهنمود است.

آنگاه امیرالمومنین با همه ی کسان و یاران وداع می کند. وداع با ودیعه، به معنی سپرده گذاردن یکی است، یعنی

سپردن همه ی آموزشـها و تجربه ها و کارآزمودگی های جاوارمانـده به بازمانـدگان و سپردن بازماندگان به تاریخ آینده و به همه ی کشمکشـها و درگیری ها و پیشامدهای تلخ و شـیرین و خوب و بد، برای ساختن خود و توشه برداشـتن شایسـته ای که سزاوار راه درازی است گسترده در برابر هر انسانی.

وداع انسـانی بزرگ که در هیـچ حـال و در هیـچ جایی از رهنمود دادن و آموختن به دیگران دریغ نورزیـده و نیاسوده است و اکنون چشم به راه آزاد شـدن از این قفس و رهـایی یـافتن از بـار سـنگین مسوولیت و سـبکبار پرواز کردن به سوی پروردگـار خویش و آسودن در جایگاه ویژه ی بندگان خشنود او در بهشت برین اوست.

بـا رفتن آن بزرگوار و تهی شـدن جایگـاه والاـی او و نشسـتن غاصـبان ناشـایست به جـای اوست که وی را چنان که بایـد می شناسند و آنچه را آشکارا و سربسته گفته بود، برای غافلان نمایان خواهد شد.

از امیرالمومنین (ع)، در آن روزها، وصـیت دیگری باقی مانده است که روی سـخن با دو فرزند بزرگوارش حسنین (ع) است و از طریق آن دو بزرگوار به همه ی انسانهای آینده.

[صفحه ۵۴۲]

«اوصـیکما بتقوی الله و ان لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما و لا تاسـفا علی شی ء منها زوی عنکما و قولا بالحق و اعملا للاخره و کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا.

اوصـیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی، بتقوی الله و نظم امرکم و صـلاح ذات بینکم، فانی سـمعت جدکما، صلی الله علیه و آله و سـلم، یقول: «صـلاح ذات البین افضل من عامه الصـلاه و الصـیام». الله الله فی الایتام! فلا تغبوا افواههم و لا یضـیعوا بحضرتکم.» [۳۲۷].

شما

را به داشتن پروای خدا سفارش می کنم و دیگر آن که جهان را درخواست نکنید اگرچه جهان به دنبال شما بیاید و برای چیزی از جهان که از دست شما بیرون شده دریغ مخورید و به حق سخن بگویید و برای جهان دیگر کار کنید، برای ستمگر دشمن باشید و برای ستم رسیده یاور.

[صفحه ۵۴۳]

به شما دو نفر و همه ی فرزندانم و کسانم و کسی که نوشته ام به وی برسد، به داشتن پروای خدا و برنامه ریزی در کارتان و آشتی میان خودتان، سفارش می کنم، زیرا من از جدتان که درود خدا بر او و خاندانش باد، شنیدم که می گفت: «آشتی دادن میان کسان برتر از همه ی نمازها و روزه هاست».

خدای را خدای را درباره ی یتیمان (در نظر داشته باشید)! مبادا آنان را گاه سیر کنید و گاه گرسنه نگاه دارید و در پیشگاه شما به آنان بی توجهی نشود که از بین بروند.

امیرالمومنین در این وصیت، پیش از هر چیزی به پرواپیشگی سفارش می کند، زیرا مایه و پایه ی همه ی امور، در فرهنگ اسلامی، پرواپیشگی است، اگر پرواداری در کسی نباشد، هر کاری انجام دهد، اگرچه عبادت خدا باشد، بی ارزش است و به سرانجام نمی رسد.

پس از پرواپیشگی و برپایه ی آن، سفارش می کند که به دنبال این جهان نروند، اگرچه در پی آنان برود. در پی جهان رفتن همان وابسته شدن به مقام و قدرت و دارایی و ثروت است و هدف گرفتن جهان به جای وسیله است. زرق و برقها و جلوه های دارایی و قدرت و مقام و مانند اینها، از سوی جهان به دنبال انسان رفتن است که پرواپیشگان فریب آنها را نمی خورند و به دنبال آنها

نمی روند و این جهان را تنها وسیله ای و جایگاه توشه برداشتنی می دانند برای رفتن به سوی هدف که جهان جاویدان باشد. از این روی برای از دست دادن چیزی از این جهان دریغ نمی خورند و اندوهگین نمی شوند. پس از این دو اصل سفارش می کند که گفتارشان بر پایه ی حق و برای حق باشد و هرچه می کنند هدفشان آن جهان باشد نه این جهان.

این کلمه در نسخه های چاپی اخیر نهج البلاغه به صورت «للاجر» نوشته شده است، و در نسخه های خطی کهن «للاخره» می باشد. لذا مترجمان و شارحان به توجیه های بی جایی درباره ی اجر متوسل شده اند.

[صفحه ۵۴۴]

و شما که پرواپیشه اید و به این جهان و هرچه در آن است بی اعتنایید، پیوسته باید با ستمگر دشمنی کنید و با او بجنگید و در گرفتن حق ستم رسیده او را در برابر ستمگر یاری کنید و یاور او باشید.

بار دیگر همگان را به پرواپیشگی سفارش می کند و بر پایه ی پرواپیشگی و به دنبال آن به ترتیب به برنامه ریزی و نظم داشتن در کار خود، چه کار برای این جهان باشد و چه آن جهان. زیرا بدون برنامه و نظم و ترتیب، هیچ کاری به سامانمی رسد و چه بسا به هدر رود و نابود گردد. و سپس به آشتی دادن کسان خویش و اعضای یک مجتمع با یکدیگر تاکید می کند و تایید و تاکید بیشتر آن را از پیامبر بزرگوار اسلام گواه می آورد، زیرا در جامعه ای که اختلاف و کینه توزی و قهر و پراکندگی فرمانروا باشد، کارها کم اثر و بی نتیجه می مانند و از میان می روند.

و آنگاه یکی از مهمترین وظایف اجتماعی را توجه کردن به کسانی می داند که سرپرست خو را از

دست داده ان، اینان انسانهایی هستند که باید با سرپرستی و رسیدگی منظم و نظام یافته و برپا داشتن نهادهایی اجتماعی برای رسیدگی انسانی به کار آنان، ارزش حقیقی و انسانی را بدانان بازگردانید.

«و الله الله فی جیرانکم! فانهم وصیه نبیکم، ما زال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم.

و الله الله فی القرآن! لایسبقکم بالعمل به غیرکم.

و الله الله فی الصلاه! فانها عمود دینکم.

و الله الله فی بیت ربکم! لا تخلوه ما بقیتم، فانه ان ترک لم تناظروا.

و الله الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و السنتکم فی سبیل الله!

و علیکم بالتواصل و التباذل و ایاکم و التدابر و التقاطع.» [۳۲۸].

[صفحه ۵۴۵]

و خدای را خدای را درباره ی همسایگان تان! زیرا آنان سفارش شده ی پیامبرتان است، پیوسته تا آن جا درباره ی آنان سفارش می کرد که گمان بردیم به زودی آنان را ارث برنده خواهد ساخت.

و خدای را خدای را درباره ی قرآن! مبادا دیگری (جز شما مسلمانان) در عمل کردن به (دستورها و آموزشهای) آن از شما پیشی گیرد.

و خدای را خدای را درباره ی نماز! که آن ستون دین شماست.

و خدای را خدای را درباره ی خانه ی پروردگارتان! تا ماندگارید آن را تهی مگذارید، زیرا اگر به خود رها شد در عذاب شدن و از چشم افتادن مهلتی به شما ندهند.

و خدای را خدای را در جهاد با دارایی ها و جانها و زبانهایان در راه خدا!

و بر شما با به پیوند با یکدیگر و بخشش در راه یکدیگر و شما را برکنار می دارم از پشت کردن به یکدیگر و بریدن پیوند یکدیگر.

در این بخش از وصیت، امیرالمومنین به چیزهایی سفارش می کند که پایه های

[صفحه ۵۴۶]

پیوند اجتماع را، هم از لحاظ قانون

استوار می گرداند و هم از جهت عاطفی و روابط انسانی. نخست به رعایت حال همسایه و توجه به حقوق همسایگی سفارش می کند و برای تاکید درباره ی آن نکته ای مهم تر و زیباتر از استناد به عمل و سفارش پیامبر گرامی (ص) نیست که همسایه را در ردیف خویشان قرار داده است.

سفارش دیگر امام، درباره ی قرآن و عمل کردن به آن است قرآن آموزشها و فرمانهای خداست که با فطرت و سرشت همه ی انسانهای حقیقت جو هماهنگی دارد، هرکس با آنها آشنا شود و از مغز آموزشهای قرآنی آگاه گردد، مسلمان، به معنای عام آن: (تسلیم فرمان خدا شدن)، است و بدان عمل می کند و تنها داشتن نام مسلمانی، برای درآمدن به دایره ی احکام و تعالیم قرآن، کافی نیست.

نماز پیوند فردی انسان بی نهایت کوچک، با وجود بی نهایت بزرگ پروردگار و پیوند اجتماعی همه ی انسانها با یکدیگر در وحدت جهت، وحدت زبان، وحدت فرهنگ و وحدت باور و اندیشه و نظم دهنده به نظام دینداری افراد پیرو دین است، از این روی نماز ستون چادر برافراشته و گسترده ی دین به شمار می رود و بی آن ستون چادر برافراشته نمی شود.

خانه ی پروردگار و رونهادن مسلمانان از سراسر جهان اسلام به سوی آن، مایه ی همدلی مسلمانان با یکدیگر و آگاه شدن از حال یکدیگر و تبادل فرهنگهای گوناگون ملی و بومی مسلمانان با یکدیگر و سرانجام مایه ی بارور شدن این فرهنگ و جهانی گردیدن و بالندگی آن می شود، بی توجهی و پشت کردن بدان نیز باعث می شود که آن همبستگی ارزشمند از میان برود و جهان آفرینش و جهان انسانها نیز به چشم احترام به آنان ننگرند و گروه های پراکنده و بی خبر مسلمانان از هر

سو شکار گرگ ها و شکارچیان گردند و عذاب الهی نیز بر آنان فرود آید.

و سفارش به همه ی انسانها درباره ی جهاد در راه خدا با دارایی و جان و زبان، و هرکس به هر اندازه توان دارد، در این راه به تلاش برخیزد و نداشتن یکی از آن

[صفحه ۵۴۷]

امکانات بهانه ای برای انجام ندادن این فریضه ی بزرگ الهی و انسانی نگردد.

و سرانجام تشویق به پیوند با یکدیگر و مایه گذاشتن در این راه و برحذر داشتن از پست کردن به هم و بریدن این پیوند است.

«لاتترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر، فیولی علیکم شرارکم، ثم تدعون فلا یستجاب لکم.

ثم قال: یا بنی عبدالمطلب! لا- الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضا، تقولون: قتل امیرالمومنین. الا لا یقتلن بی الا قاتلی! انظروا اذا انا مت من ضربته هذه، فاضربوه ضربه بضربه و لا تمثلوا بالرجل، فانی سمعت رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، یقول: «ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور».» [۳۲۹].

امر به معروف و نهی از منکر را وامگذارید، که در نتیجه بدترین فردتان بر شما فرمانروا می شود، آن گاه (برای دگرگون شدن اوضاع) دعا

[صفحه ۵۴۸]

می کنید و پذیرفته نمی شود. سپس گفت: پسران عبدالمطلب! نبینم در خون مسلمانان فرورفته اید و می گویید: امیرالمومنین کشته شد. هان بدانید که کسی جز کشنده ام نباید به خاطر من کشته شود! بنگرید هنگامی که من از همین شمشیر زدن او مردم، پس او را در برابر یک شمشیر زدن تنها یک شمشیر بزنید و اندامی از آن مرد را نبرید، زیرا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت: «شما را از بریدن اندام پرهیز می دهم اگرچه نسبت به سگ گزنده باشد.».

امر

به معروف و نهی از منکر ضامن سلامت اجتماع از انحراف و مانع خودکامگی حاکمان است. در اجتماع اسلام همگان دارای مسوولیت هستند و همگان آزان که در چارچوب قانون و با توجه با اصولی که بدان اعتقاد دارند، از مسوولان انتقاد کنند و به نصیحت خیرخواهانه ی آنان برخیزند و اگر انتقاد سود نبخشید، به مراحل برتر امر به معروف و نهی از منکر، یعنی اعتراض جمعی بایستند و اگر این مرحله هم موثر واقع نشد به مبارزه تا برکنار ساختن حاکم ایستادگی ورزند، البته به رعایت شرایط درست امر به معروف و نهی از منکر.

چنانچه در جامعه ای این فریضه ی بزرگ به یکسو گذاشته شد، بدترین افراد آن اجتماع که همان خودکامگی باشند به حکومت می رسند و خود را ولی و سرپرست و به تدریج، قیم و حاکم مطلق مردم می دانند، در چنین اجتماعی تکلیف مردم اطاعت بی چون و چراست و حق حاکمان فرمان دادن است و اگر وظیفه ای انجام دادند، ملت باید منت دار چنین لطف فوق العاده ای باشد.

در این مجتمع، چون هیچ مرجعی برای رسیدگی به شکایت و ستدن داد مردم محکوم وجود ندارد و فریادها به جایی نمی رسد، افراد ذلیل و به جان آمده در پنهانی دست دعا برای رفع اشرار، به درگاه پروردگار برمی دارند. پروردگار که راه آزادی و انسانیت را به همه ی بندگانش ارزانی داشته و از آنان خواسته است از این نعمت بزرگ

[صفحه ۵۴۹]

استفاده کنند و خود نکرده اند تا به چنین روزی افتاده اند، درهای آسمان را به روی دعاها می بندد و اجازه ی ورود به آنها نمی دهد.

سپس امیرالمومنین به یک شیوه ی معمول در میان میوه چینان باغ حکومت اشاره می کند و به خویشان

نزدیک خود بانگ می زند که مبادا به آن شیوه ی متداول دست یازند و کشتن امیرالمومنین را توطئه علیه امنیت ملی تلقی کنند و بدین بهانه به تسویه حسابهای خصوصی دست بزنند و عده ای بی گناه و باگناه را بکشند و این جنایت اجتماعی را گرفتن انتقام خون امیرالمومنین وانمود کنند. می گوید: چون من مردم، نیک بنگرید اگر از همین ضربت مرده ام، کشنده ام را که تنها یک ضربت شمشیر بر من فرود آورده است، تنها با یک ضربت شمشیر که یکباره بر او فرود می آورید بکشید و حق ندارید، او را با زجر و شکنجه و پس از بریدن دست و پا و یا یکی دیگر از اندامهایش، بکشید رفتارتان با قاتل و دزد و جنایتکار، باید انسانی و بر پایه ی داد و انصاف و پرواپیشگی باشد.

به جز این دو وصیت، سفارشهای دیگری، چون همه ی سخنانش گرانبها و حکمت آمیز، نیز از امیرالمومنین (ع)، در نهج البلاغه و دیگر منابع، گزارش شده است که در این جا به همین دو گوهر که بر تارک فرهنگ انسانی می درخشد، بسنده شد، بدان امید که از آموزش های انسان ساز و تکامل بخش علی، در زندگی خود، به عنوان راهنمای عمل، بهره ای سرشار ببریم. من الله التوفیق.

پاورقی

[۱] البیان و التبیین، ج ۱.

[۲] تاریخ آداب اللغه العربیه، ج ۱، ص ۱۸۸.

[۳] مقدمه ی نهج البلاغه، ص ل.

[۴] نهج البلاغه، ط ۲۳۳.

[۵] مفاد سخن امیرالمومنین درباره ی بنی امیه، نهج البلاغه، خطبه ی ۸۷.

[۶] وفیات الاعیان، ج ۳، حوادث سال ۴۳۶.

[۷] مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۹.

[۸] تذکره الخواص، ص ۱۱۴.

[۹] شرح نهج البلاغه، ج ۱ مقدمه، ص ۲۴.

[۱۰] مقدمه ی شرح نهج البلاغه، ص ۶ چاپ بیروت.

[۱۱] عبقریه امام علی، ص ۱۳۲ -۱۳۵.

[۱۲] علی و فرزندان،

ص ۴۰ متن عربی: (علی و بنوه).

[۱۳] نهج البلاغه، ط ۳۷.

[۱۴] نهج البلاغه، ط ۱۳۱.

[۱۵] سیرت النبی، ج ۲، ص ۱۲۶.

[۱۶] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۹۳، حدیث ۱۱.

[۱۷] ارشاد شیخ مفید، ص ۵۶.

[۱۸] تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۶۷.

[۱۹] ارشاد، ص ۸۱.

[۲۰] تذکره الخواص، ص ۲۷، نقل از مسند احمد بن حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم.

[۲۱] نهج البلاغه، ط ۵۶.

[۲۲] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۰۸، حدیث ۴۶ بطور مستند و از چهار طریق دیگر.

[۲۳] نهج البلاغه، ۱۹۷.

[۲۴] نهج البلاغه، نامه ی ۶۲، برای مردم مصر همراه با مالك اشتر.

[۲۵] الشوری/ ۳۸.

[۲۶] آل عمران/ ۱۵۹.

[۲۷] نهج البلاغه: حکمت ۱۶۱.

[۲۸] همان جا.

[۲۹] تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۷۱، از قول سعید بن المسیب.

[۳۰] نهج البلاغه: حکمت ۵۴.

[۳۱] نهج البلاغه: از حکمت ۱۱۳.

[۳۲] نهج البلاغه: از حکمت ۲۱۱.

[۳۳] نهج البلاغه، از ط ۲۱۶.

[۳۴] نهج البلاغه، از خطبه ی ۴۵.

[۳۵] نهج البلاغه، از خطبه ی ۸۲.

[۳۶] نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱.

[۳۷] نهج البلاغه، کلام ۸۱.

[۳۸] قرآن، ابراهیم/ ۷.

[۳۹] قرآن، الحدید/ ۲۳.

[۴۰] نهج البلاغه، حکمت ۴۳۹.

[۴۱] الحجرات/ ۱۳.

[۴۲] النحل/ ۱۲۸ (از ان الله تا آخر).

[۴۳] نهج البلاغه/ ط ۱۹۳.

[۴۴] ذیل همان خطبه.

[۴۵] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱۵۷.

[۴۶] نهج البلاغه، خطبه ی ۷۴.

[۴۷] نهج، از نامه ی ۶۲.

[۴۸] نهج، کلام ۳۰.

[۴۹] نهج، از کلام ۱۳۱.

[۵۰] نهج البلاغه، از کلام ۹۲.

[۵۱] نهج البلاغه، از کلام ۹۲.

[۵۲] نهج البلاغه، از خطبه ی ۳ معروف به شقشقیه.

[۵۳] نهج البلاغه، از کلام ۲۲۹.

[۵۴] مفهوم و منطوق گفته ی رسول خدا (ص) درباره ی علی (ع).

[۵۵] جلال الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی، اواخر دفتر اول.

[۵۶] نهج البلاغه از کلام ۱۶.

[۵۷] نهج البلاغه، از کلام ۱۶.

[۵۸] نهج البلاغه، از کلام ۱۶.

[۵۹] نهج البلاغه، کلام ۱۵.

[۶۰] نهج البلاغه، کلام ۱۲۶.

[۶۱] نهج البلاغه، کلام ۲۳۲.

[۶۲] نهج البلاغه، خطبه ی ۳۳.

[۶۳] نهج البلاغه، خطبه ی ۳۳.

[۶۴] نهج البلاغه، خطبه ی ۳۳.

[۶۵] نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶۹.

[۶۶] نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶۹.

[۶۷] نهج البلاغه، از فرمان امام به مالک

اشتر، شماره ی ۵۳ بخش نامه ها.

[۶۸] نهج البلاغه، از فرمان امام به مالک اشتر، شماره ی ۵۳ بخش نامه ها.

[۶۹] نهج البلاغه، کلام ۹.

[۷۰] نهج البلاغه، کلام ۱۰.

[۷۱] آنچه در ذیل این مطلب می آید از خطبه ی اشباح (۹۱) در نهج البلاغه گرفته شده است.

[۷۲] نهج البلاغه، از خطبه ی اول.

[۷۳] نهج البلاغه از خطبه اول.

[۷۴] نهج البلاغه، خطبه ی ۶۵.

[۷۵] احقاف/ ۳.

[۷۶] النحل/ ۹۰.

[۷۷] از خطبه ی ۲۱۴ نهج البلاغه.

[۷۸] از خطبه ی ۱۹۱.

[۷۹] از خطبه ی ۹۱.

[۸۰] از رساله ی ۵۳.

[۸۱] حکمت ۴۳۷.

[۸۲] نهج البلاغه، حکمت ۷۸.

[۸۳] قرآن: الاسراء/ ۴۴.

[۸۴] نهج البلاغه، حکمت ۱۹۱.

[۸۵] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱.

[۸۶] همان از خطبه ۱.

[۸۷] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱۸۵.

[۸۸] همان از خطبه ۱۸۵.

[۸۹] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱.

[۹۰] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱۶۳.

[۹۱] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱۶۵.

[۹۲] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱۸۵.

[۹۳] نهج البلاغه، از خطبه ی ۹۱ (الاشباح).

[۹۴] مومنون/ ۱۱۵.

[۹۵] ص/ ۲۷.

[۹۶] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱۹۵.

[۹۷] نهج البلاغه از خطبه ۱۸۲.

[۹۸] نهج البلاغه، از ط ۱۸۶.

[۹۹] نهج البلاغه، از ط ۱۴۴.

[۱۰۰] نهج البلاغه، از ط ۱.

[۱۰۱] نهج البلاغه، از ط ۱.

[۱۰۲] نهج البلاغه، از ط ۱۴۷.

[۱۰۳] نهج البلاغه، از ط ۱۹۲.

[۱۰۴] نهج البلاغه، از ط ۱۳۱.

[۱۰۵] منابع حدیث ثقلین: کتاب الفضائل احمد بن حنبل (در حاشیه ی مسند او ۲ /۱۴ تا ۱۷)، صحیح مسلم ۷ /۱۲۲، سنن ترمذی ۶/ ۳۰۷، مستدرک حاکم نیشابوری ۳/ ۱۰۹، طبقات ابن سعد ۴/ ۸ و ... به نقل از کتاب «امامت در نهج البلاغه» از استاد محمد تقی شریعتی، ص ۷۲ و تذکره ی ابن جوزی باب دوازدهم ص ۲۹۰ چاپ موسسه اهل البیت بیروت.

[۱۰۶] نهج البلاغه از خطبه ی ۱.

[۱۰۷] شماره ها از نهج البلاغه ی صبحی صالح گرفته شده است.

[۱۰۸] نهج البلاغه، از خطبه ی ۱۸۳.

[۱۰۹] هر سه قطعه از خطبه ی ۱۹۸.

[۱۱۰] هر سه قطعه از خطبه ی ۱۹۸.

[۱۱۱] هر دو قطعه از خطبه ی ۸۷.

[۱۱۲] هر دو قطعه از خطبه ی ۸۷.

[۱۱۳] از حکمت

.۲۵۲

[۱۱۴] از کلام ۱۲۲.

[۱۱۵] از ط ۱۷۳.

[۱۱۶] از ط ۱۰۵.

[۱۱۷] از ط ۱۵۲.

[۱۱۸] مضمون خطبه ی ۴۰ نهج البلاغه.

[۱۱۹] از ط ۱۳۱.

[۱۲۰] ج ۸ ص ۲۶۵.

[۱۲۱] از ط ۹۷.

[۱۲۲] از ط ۲۳۹.

[۱۲۳] از ط ۲.

[۱۲۴] از ط ۱۳۳.

[۱۲۵] از ط ۱۷۳.

[۱۲۶] از ط ۲۳۵.

[۱۲۷] آل عمران/ ۱۹.

[۱۲۸] امامت در نهج البلاغه، ص ۱۶۹.

[۱۲۹] امامت در نهج البلاغه، ص ۱۶۹.

[۱۳۰] نهج البلاغه، از ط ۸۷.

[۱۳۱] امامت در نهج البلاغه ص ۱۳۲ -۳.

[۱۳۲] نهج البلاغه از ط ۱۳۸.

[۱۳۳] نهج البلاغه، از ط ۱۵۰.

[۱۳۴] نهج البلاغه، خطبه ی ۲۱۶.

[۱۳۵] نهج البلاغه، خطبه ی ۲۱۶.

[۱۳۶] نهج البلاغه، خطبه ی ۲۱۶.

[۱۳۷] نهج البلاغه، خطبه ی ۲۱۶.

[۱۳۸] نهج البلاغه، خطبه ی ۲۱۶.

[۱۳۹] ترجمه و مفاد سخن امیرالمومنین در ذیل خطبه ی فوق الذکر از نهج البلاغه.

[۱۴۰] نهج البلاغه نامه ی ۵۰.

[۱۴۱] نهج البلاغه، نامه ی ۵۰.

[۱۴۲] نهج، از ط (خطبه ی) ۸۸.

[۱۴۳] قرآن: حج/ ۴۸.

[۱۴۴] قرآن: قصص/ ۵۸.

[۱۴۵] قرآن: اعراف/ ۱۷۹.

[۱۴۶] نهج، از ط ۱۵۸.

[۱۴۷] قرآن: اعراف/ ۲۰۲.

[۱۴۸] قرآن: فاطر/ ۸.

[۱۴۹] نهج، از ط ۱۶.

[۱۵۰] نهج، از حکمت ۳۱ (بخش سوم).

[۱۵۱] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۴۳.

[۱۵۲] قرآن: احزاب/ ۶۲.

[۱۵۳] قرآن: فاطر/ ۴۳ و ۴۴.

[۱۵۴] قرآن: عنکبوت/ ۲.

[۱۵۵] قرآن: انفال/ ۲۸.

[۱۵۶] قرآن: محمد/ ۳۱.

[۱۵۷] قرآن: انبیاء/ ۳۵.

[۱۵۸] سنن الدارمی، المقدمه باب ۳۱.

[۱۵۹] مسند احمدبن حنبل، ج ۱، ص ۱۸۹ و ۹ جای دیگر در ۶ جلد آن.

[۱۶۰] قرآن: عنکبوت/ ۱ و ۲.

[۱۶۱] نهج، از ط ۱۵۶.

[۱۶۲] نهج، از ط ۱۵۶.

[۱۶۳] قرآن: انفال/ ۲۸.

[۱۶۴] قرآن: حجرات/ ۱۷.

[۱۶۵] قرآن: عنکبوت/ ۳.

[۱۶۶] نهج: ط ۵۰.

[۱۶۷] مضامین آیات ۳۹ تا ۴۵ سوره ی حجر.

[۱۶۸] نهج: از ط ۹۳.

[۱۶۹] نهج: از ط ۹۳.

[۱۷۰] نهج: از ط ۹۳.

[۱۷۱] نهج: از ط ۹۳.

[۱۷۲] نهج: حکمت ۹۳ (بخش سوم).

[۱۷۳] نهج: حکمت ۹۳ (بخش سوم).

[۱۷۴] نهج، از ط ۱۸۳.

[۱۷۵] تعبیر شهید شریعتی از نهج البلاغه.

[۱۷۶] جمعه/

.۲

[۱۷۷] وصیت ۳۱، از بخش دوم نهج البلاغه (نامه ها).

[۱۷۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۷۰.

[۱۷۹] نهج البلاغه، خطبه ی ۱: لیستادوهم میثاق فطرته ... ن. ک. به ص ۱۸۶.

[۱۸۰] حکمت ۲۸۹.

[۱۸۱] حکمت ۲۸۹.

[۱۸۲] نهج البلاغه، ط ۱۸۹.

[۱۸۳] سوره ی صف/ ۳: کبر مقتا عندالله ان تقولون ما لاتفعلون.

[۱۸۴] دادبه، اصغر، اخلاق، دایره المعارف تشیع ۱۹/۲.

[۱۸۵] کلینی، اصوف کافی، ج ۳، کتاب الایمان و الکفر، باب حسن الخلق، حدیث ۲ و ۶.

[۱۸۶] همان. هر دو حدیث با ذکر سند آمده است.

[۱۸۷] نهج البلاغه، ح ۴۱۰.

[۱۸۸] شرح نهج البلاغه ۲۰/ ۴۷.

[۱۸۹] آل عمران / ۱۵۹.

[۱۹۰] نک به ص ۷۶.

[۱۹۱] نهج، بخش دوم نامه ها، از وصیت امیرالمومنین به امام حسن (۳۱).

[۱۹۲] مبادی العربیه ۴/ ۲۰.

[۱۹۳] نهج، ح ۱۵۰.

[۱۹۴] نهج، ح ۱۵۰.

[۱۹۵] نهج ح ۱۵۰.

[۱۹۶] نهج، ح ۱۵۰.

[۱۹۷] نهج، ح ۱۵۰.

[۱۹۸] شرح نهج ۱۸/ ۳۶۰.

[۱۹۹] این حادیث را ابن ابی الحدید (شرح نهج ۹/ ۶۰) نقل کرده است.

[۲۰۰] این احادیث را ابن ابن ابی الحدید (شرح نهج ۹/ ۶۰) نقل کرده است.

[۲۰۱] نهج، ط ۱۴۰.

[۲۰۲] نهج، ط ۱۴۰.

[۲۰۳] ح ۳۶۲.

[۲۰۴] از حکمت ۳۱.

[۲۰۵] از وصیت ۳۱.

[۲۰۶] ح ۱۷۹.

[۲۰۷] ح ۲۹۸.

[۲۰۸] از رساله ی ۶۹.

[۲۰۹] از رساله ی ۷۶.

[۲۱۰] ح ۲۵۵.

[۲۱۱] ح ۲۲۵.

[۲۱۲] ح ۲۱۲.

[۲۱۳] از خطبه ی ۸۶.

[۲۱۴] ح ۲۱۲.

[۲۱۵] از رساله ی ۵۳.

[۲۱۶] از حکمت ۱۱۳.

[۲۱۷] از خطبه ی ۱۶.

[۲۱۸] از عهد امام به مالك اشتر (ر ۵۳).

[۲۱۹] ر ۴۹.

[۲۲۰] ر ۴۹.

[۲۲۱] گلستان، باب سوم در فضیلت قناعت. در برخی نسخه ها بیت اول چنین نقل شده است:

آن شنیدستی که روزی تاجری

در بیابانی بیفتاد از ستور

[۲۲۲] از حکمت ۱۲۶.

[۲۲۳] از حکمت ۳۸.

[۲۲۴] از حکمت ۱۱۳.

[۲۲۵] ح ۲۲۹.

[۲۲۶] ح ۳۸۱.

[۲۲۷] از خطبه ی ۱۷۶.

[۲۲۸] ح ۴۲۲.

[۲۲۹] ح ۲۰۴.

[۲۳۰] بخشی از آیه ی ۳۴ و ۱۴۸ آل عمران و ۱۹۳

المائده.

[۲۳۱] ح ۱۳۸.

[۲۳۲] از حکمت ۲۱۱.

[۲۳۳] از حکمت ۳۷۲.

[۲۳۴] ح ۲۴۷.

[۲۳۵] ح ۲۲۲.

[۲۳۶] از حکمت ۸۲.

[۲۳۷] ح ۱۵۳.

[۲۳۸] ح ۴۵۸.

[۲۳۹] از حکمت ۱۱۳.

[۲۴۰] از حکمت ۲۲۸.

[۲۴۱] ح ۱۱.

[۲۴۲] ح ۵۲.

[۲۴۳] از خطبه ی ۲۳.

[۲۴۴] از وصیت ۳۱.

[۲۴۵] ح ۲۲۳.

[۲۴۶] از حکمت ۱۱۳.

[۲۴۷] ح ۴۶۰.

[۲۴۸] از حکمت ۱۱۳.

[۲۴۹] ح ۳۳۳.

[۲۵۰] نهـج البلاغه. نامه ی ۷۵ (ر: رساله ۷۵) در بخش دوم: نامه ها. سیدرضـی این نامه را از واقـدی از کتاب «الجمل» او نقل کرده است.

[۲۵۱] نهج، ر ۶.

[۲۵۲] همان، از نامه ی ۹.

[۲۵۳] از کلام ۴۳ نهج البلاغه.

[۲۵۴] نهج، نامه ی ۸.

[۲۵۵] همان، از خطبه ی ۵۴.

[۲۵۶] همان، نامه ی ۱۲.

[۲۵۷] همان، ح ۳۷.

[۲۵۸] همان، ط ۵۱.

[۲۵۹] نصر بن مزاحم، وقعه صفین/ ۱۶۲.

[۲۶۰] نهج، کلام ۲۰۶.

[۲۶۱] همان، بخشی از نامه ی ۱۷.

[۲۶۲] همان، بخشی از نامه ی ۱۷.

[۲۶۳] همان، بخشی از نامه ی ۱۷.

[۲۶۴] همان، دعای ۱۵ (از بخش نامه ها) و بخش آخر کلام ۱۷۱ (بخش خطبه ها).

[۲۶۵] همان، وصیت ۱۴ در بخش نامه ها.

[۲۶۶] همان، از کلام ۶۵ بخش خطبه ها.

[۲۶۷] همان، از کلام ۶۵ بخش خطبه ها.

[۲۶۸] همان، کلام ۲۰۸.

[۲۶۹] این شعار را، بدون دریافت ژرفای آن، از قرآن گرفته بودند که می گوید: «ان الحکم الا لله» (الانعام/ ۵۷): داوری جز از آن خدا نیست.

[۲۷۰] نهج البلاغه، بخش نامه ها، وصیت ۷۷.

[۲۷۱] همان، نامه ی ۵۸.

[۲۷۲] همان، نامه ی ۵۸.

[۲۷۳] همان، نامه ی ۵۸.

[۲۷۴] همان، کلام ۴۰.

[۲۷۵] همان، کلام ۵۸.

[۲۷۶] همان، کلام ۱۷۷.

[۲۷۷] نهج البلاغه، بخشی از خطبه ی ۸۳.

[۲۷۸] همان، از نامه ی ۲۷.

[۲۷۹] همان، از نامه ی ۲۷.

[۲۸۰] همان، از نامه ۳۴.

[۲۸۱] همان، از نامه ی ۳۴.

[۲۸۲] همان، از نامه ی ۳۵.

[۲۸۳] همان، از نامه ی ۳۸.

[۲۸۴] همان، حکمت ۴۴۳.

[۲۸۵] همان، بخش نامه ها، از عهد شماره ی ۵۳.

[۲۸۶] همان، بخش نامه ها، از عهد شماره ۵۳.

[۲۸۷] همان بخش نامه ها، عهد شماره ی ۵۳.

[۲۸۸] همان بخش نامه ها، عهد

شماره ی ۵۳.

[۲۸۹] همان بخش نامه ها، عهد شماره ی ۵۳.

[۲۹۰] همان بخش نامه ها، عهد شماره ی ۵۳.

[۲۹۱] تاریخ طبری، ص ۳۳۶۲، چاپ لیدن هلند، ذیل حوادث سال ۳۷.

[۲۹۲] نهج البلاغه، از کلام ۱۲۷.

[۲۹۳] نهج البلاغه، از کلام ۱۲۷.

[۲۹۴] همان، قول ۶۱.

[۲۹۵] هان، از کلام ۷۹.

[۲۹۶] همان، از کلام ۷۹.

[۲۹۷] همان، قول ۵۹.

[۲۹۸] همان، خطبه ی ۳۶.

[۲۹۹] همان، قول ۶۰.

[۳۰۰] همان، حکمت ۳۲۳ (بخش سوم، کلمات قصار).

[۳۰۱] همان، از کلام ۳۷.

[۳۰۲] نهج البلاغه، از خطبه ی ۲۹.

[۳۰۳] نهج البلاغه، از خطبه ی ۲۹.

[۳۰۴] همان، از خطبه ی ۳۴.

[۳۰۵] هان، از خطبه ی ۲۹.

[۳۰۶] کلام ۳۹ نهج البلاغه.

[۳۰۷] کلام ۲۵ واکنش امام در برابر این پیشامد است.

[۳۰۸] از خطبه ی ۲۷ نهج البلاغه.

[۳۰۹] از خطبه ی ۲۷ نهج البلاغه.

[۳۱۰] مضمون سخن امام در مقدمه ی خطبه ی ۳۳.

[۳۱۱] مضمون سخن امام در مقدمه ی خطبه ی ۳۳.

[۳۱۲] از خطبی ۲۷ نهج البلاغه.

[۳۱۳] مفاد گزارش نوف بکالی در ذیل خطبه ی ۱۸۲ نهج البلاغه.

[۳۱۴] نهج البلاغه، از وصیت به امام حسن، بخش نامه ها، شماره ی ۳۱.

[۳۱۵] نهج البلاغه، از وصیت به امام حسن، بخش نامه ها، شماره ی ۳۱.

[۳۱۶] غافر/ ۶۰.

[۳۱۷] نهج البلاغه، دعای ۷۸.

[۳۱۸] همان، بخش خطبه ها، دعای ۲۲۷.

[۳۱۹] همان، دنباله ی خطبه ی ۹۱ (الاشباح).

[۳۲۰] همان، دعای ۲۱۵.

[۳۲۱] همان، دعای ۲۱۵.

[۳۲۲] همان، بخش کلمات قصار، حکمت ۱۸۴.

[۳۲۳] البقره/ ۱۲۰.

[۳۲۴] نهج البلاغه، وصیت ۱۴۹، بخش خطبه ها.

[۳۲۵] نهج البلاغه، وصیت ۱۴۹، بخش خطبه ها.

[۳۲۶] نهج البلاغه، وصیت ۱۴۹، بخش خطبه ها.

[۳۲۷] نهج البلاغه، وصیت ۴۷، بخش نامه ها.

[۳۲۸] نهج البلاغه، وصیت ۴۷، بخش نامه ها.

[۳۲۹] نهج البلاغه، وصیت ۴۷، بخش نامه ها.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹